



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



# ترجمه الغارات

سال‌های روایت نشده از حکومت امیرالمؤمنین (ع)

با مقدمه طبرضا پادشاهیان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه الغارات : سال های روایت نشده از حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مقدمه علیرضا پناهیان

نویسنده:

سید محمود زارعی

ناشر چاپی:

بیان معنوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۱	ترجمه الغارات؛ سال های روایت نشده از حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مقدمه علیرضا پناهیان
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۶	فهرست
۱۹	مقدمه
۲۵	اشاره
۲۹	توضیحاتی در مورد کتاب حاضر
۳۳	پیوست؛ خلاصه ای از دوران خلفا و نیمه اول حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۳	اشاره
۳۹	مهم ترین وقایع حکومت امیر المومنین در یک نگاه
۴۳	فضای حاکم بر جامعه پس از جنگ نهروان
۴۳	اشاره
۴۵	رابطه مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ نهروان
۵۱	بازگشت از نهروان به کوفه برخلاف نظر امام علیه السلام
۵۵	تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای آماده شدن دوباره مردم برای جنگ با شامیان
۶۳	محورهای اصلی اتفاقات این دوره
۶۵	۱. تلاش معاویه برای تصرف ناطقی از قلمرو حکومت امام علیه السلام
۶۵	اشاره
۶۷	الف) تصرف مصر
۶۷	اوضاع مصر در انتهای خلافت عثمان
۶۹	فرمانداری قیس بن سعد بر مصر
۷۱	مکاتبه معاویه و قیس بن سعد
۷۴	رسیدن خبر صلح قیس با معاویه به امام علیه السلام

- عزل قیس بن سعد از حکومت مصر ..... ۷۶
- فرمانداری محمد بن ابی بکر بر مصر ..... ۷۸
- حکومت محمد بن ابی بکر و وخامت اوضاع مصر ..... ۸۰
- انتخاب مالک اشتر برای فرمانداری مصر ..... ۸۲
- شهادت مالک اشتر با دسیسه معاویه ..... ۸۳
- تأسف امیرالمؤمنین علیه السلام در شهادت مالک اشتر ..... ۸۵
- ناراحتی محمد از برکناری و دلجویی حضرت از او ..... ۸۷
- تلاش معاویه برای تصرف مصر پس از حکمیت ..... ۸۹
- لشکرکشی عمرو عاص به مصر ..... ۹۲
- شهادت محمد بن ابی بکر ..... ۹۶
- نامه های امام به دست معاویه رسید ..... ۹۹
- تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای حفظ مصر ..... ۱۰۱
- نرسیدن سپاه امام به کمک محمد بن ابی بکر ..... ۱۰۴
- اعلام خیر شهادت محمد بن ابی بکر توسط امام علیه السلام ..... ۱۰۵
- رساندن خبر شهادت به ابن عباس در بصره ..... ۱۰۷
- (ب) تلاش برای تصرف بصره ..... ۱۱۱
- اشاره ..... ۱۱۱
- نامه معاویه به عمرو عاص و مشورت گرفتن از او ..... ۱۱۲
- اعزام ابن حزمی به بصره ..... ۱۱۴
- اختلاف بین بصریان در حمایت کردن از ابن حزمی ..... ۱۱۵
- نامه معاویه به مردم بصره ..... ۱۱۷
- درخواست ابن حزمی از قبیله ازد ..... ۱۱۸
- پناهنده شدن زیاد بن ابیه به قبیله ازد ..... ۱۱۹
- نامه زیاد بن ابیه به عبد الله بن عباس ..... ۱۱۹
- نماز جمعه زیاد بن ابیه بین قبیله ازد ..... ۱۲۰
- تلاش ابن حزمی برای تصرف دار الإماره ..... ۱۲۲

- ۱۲۲ ..... امتناع قبیله ازد از رها کردن زیاد
- ۱۲۳ ..... اعزام فردی از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره
- ۱۲۶ ..... اقدامات اَعین برای مقابله با ابنِ حِضْرَمی
- ۱۲۷ ..... کشته شدن اَعین به دست خَواْرَج و نامه دوباره زیاد به کوفه
- ۱۲۸ ..... فرستادن جاریهٔ بِنِ قَدامه به بصره
- ۱۳۲ ..... درگیری جاریه و ابنِ حِضْرَمی
- ۱۳۵ ..... ۲. فساد و فرار برخی از اصحاب به سمت معاویه
- ۱۳۵ ..... اشاره
- ۱۳۷ ..... دزدی حاکم فارس از بیت المال
- ۱۳۹ ..... فرار فرماندار گشگر به سوی معاویه
- ۱۴۱ ..... فرار حاکم منطقه «ری» به سمت معاویه
- ۱۴۵ ..... فرار نجاشی شاعر به سوی معاویه
- ۱۴۵ ..... اشاره
- ۱۴۵ ..... شراب خواری در ماه رمضان
- ۱۴۷ ..... ناراحتی و اعتراض اهل یمن
- ۱۴۸ ..... ورود نجاشی و طارق بر معاویه
- ۱۵۱ ..... عقیل بن ابی طالب
- ۱۵۱ ..... اشاره
- ۱۵۲ ..... عقیل در مجلس معاویه
- ۱۵۴ ..... گفتگوی دیگری بین معاویه و عقیل
- ۱۵۵ ..... فرار یکی از حکام ایالت فارس به سوی معاویه
- ۱۵۹ ..... ۳. شورش گروه‌هایی از خَواْرَج
- ۱۵۹ ..... اشاره
- ۱۶۱ ..... شورش خَریْت بنِ راْشِد
- ۱۷۱ ..... فرستادن معقل برای جنگ با خَریْت
- ۱۷۵ ..... فرار خَریْت و فتنه دوباره

- ۱۷۹ ..... نامه امام به طرفداران خریث
- ۱۸۳ ..... جنگ دوباره معقل با خریث
- ۱۸۵ ..... رفتار معقل با بازماندگان جنگ
- ۱۸۹ ..... نظر امام علیه السلام در مورد شخصیت خریث
- ۱۹۱ ..... ۴. اقدامات معاومه برای تصاحب شئون «امیر مؤمنان»
- ۱۹۱ ..... اشاره
- ۱۹۳ ..... تلاش برای گرفتن زکات مناطق تحت حکومت امام علیه السلام
- ۱۹۳ ..... گرفتن زکات سماوه
- ۱۹۴ ..... تلاش برای گرفتن صدقات دومة الجندل
- ۱۹۷ ..... تلاش برای در دست گرفتن حج
- ۲۰۵ ..... انتصاب امیر برای مناطق مختلف توسط معاویه
- ۲۰۹ ..... ۵. غارات و شبیخون های معاویه
- ۲۰۹ ..... اشاره
- ۲۱۱ ..... غارت ضحاک بن قیس
- ۲۱۱ ..... اشاره
- ۲۱۴ ..... جواب ندادن مردم به ندای یاری خواهی امام علیه السلام
- ۲۱۵ ..... نامه عقیل به امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۱۹ ..... غارت نعمان بن بشیر
- ۲۱۹ ..... اشاره
- ۲۱۹ ..... میانجی گری نعمان از طرف معاویه
- ۲۲۱ ..... فرار نعمان به سمت معاویه
- ۲۲۳ ..... غارت در امتداد ساحل رود فرات
- ۲۲۵ ..... تلاش امام علیه السلام برای جمع کردن نیرو
- ۲۲۷ ..... نامه پیروزی مالک بن کعب و شرمندگی مردم کوفه
- ۲۲۸ ..... نفرین مردم کوفه توسط امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۳۱ ..... غارت سفیان بن عوف بر انبار

- ۲۳۱ ..... اشاره
- ۲۳۱ ..... دستور معاویه به سفیان برای حمله
- ۲۳۲ ..... شبیخون به انبار به نقل از فرمانده معاویه
- ۲۳۴ ..... شبیخون به انبار به نقل از یکی از لشکریان امام
- ۲۳۵ ..... خطبه امام علیه السلام پس از رسیدن خبر غارت و فراخوان جنگ
- ۲۳۷ ..... نرسیدن لشکر امام به لشکر معاویه و خطبه امام
- ۲۴۴ ..... فراخوان برای رفتن به جنگ با معاویه
- ۲۴۷ ..... غارت «بشر بن أرطاة»
- ۲۴۷ ..... اشاره
- ۲۵۱ ..... حرکت بسر بن أرطاة به دستور معاویه
- ۲۵۱ ..... ورود بسر بن ارطاة به مدینه
- ۲۵۳ ..... جنایت های بسر در مکه و مسیر آن
- ۲۵۴ ..... دستور کشتن شیعیان تباله
- ۲۵۵ ..... کشتن فرزندان عبیدالله بن عباس
- ۲۵۶ ..... جنایات بسر بن أرطاة در یمن
- ۲۵۸ ..... خطبه امام برای جمع آوری نیرو
- ۲۶۱ ..... حرکت جاریه بن قدامه برای مقابله با بسر
- ۲۶۱ ..... توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام به جاریه
- ۲۶۳ ..... استقبال وائل بن حجر از بسر و کمک به او
- ۲۶۴ ..... جاریه بن قدامه در تعقیب بسر
- ۲۶۵ ..... پشیمانی مردم و قصد جنگ دوباره با شام و شهادت حضرت
- ۲۶۷ ..... تعقیب بسر در حجاز توسط جاریه
- ۲۶۹ ..... نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام برسر و عاقبت او
- ۲۷۱ ..... پیش بینی امام علیه السلام از عاقبت عدم مقاومت در برابر دشمن
- ۲۷۱ ..... اشاره
- ۲۷۳ ..... به وضعی گرفتار می شوید که آرزو می کنید کاش همراه من می جنگیدید و کشته می شدید

- ۲۷۴ ----- زمانی به یاد می آورید که در جهاد چه منافعی بود که یادآوری سودی ندارد
- ۲۷۶ ----- یا می جنگید یا گرفتار عذاب زمامداران بد می شوید
- ۲۷۷ ----- پس از من بلاها بر شما فرود خواهد آمد
- ۲۷۹ ----- پیش بینی اختلاف و کشتار پس از آن حضرت
- ۲۸۳ ----- سیره امیر المومنین علیه السلام
- ۲۸۳ ----- اشاره
- ۲۸۵ ----- سیره امام علیعلیه السلام در مورد بیت المال مسلمانان
- ۲۸۵ ----- جارو کردن بیت المال
- ۲۸۶ ----- تقسیم مساوی بیت المال بین مردم
- ۲۸۶ ----- درخواست برخی اصحاب برای ترجیح اشراف
- ۲۹۰ ----- دوری کردن از حق خود در بیت المال
- ۲۹۱ ----- دستورات امیرالمؤمنین علیه السلام به عامل جمع آوری زکات
- ۲۹۳ ----- سیره شخصی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۹۳ ----- اشاره
- ۲۹۶ ----- لباس خریدن امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۹۷ ----- فقرامیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت
- ۲۹۹ ----- اموال امام علیه السلام در زمان حکومت
- ۲۹۹ ----- مسلمان شدن دزد نصرانی با دیدن رفتار امام علیه السلام
- ۳۰۰ ----- شکایت اشعث از رفتار خوب امام علیه السلام با موالی (غیر عرب ها)
- ۳۰۷ ----- فهرست ها
- ۳۰۷ ----- فهرست منابع
- ۳۱۱ ----- فهرست تفصیلی
- ۳۲۱ ----- درباره مرکز

# ترجمه الغارات؛ سال های روایت نشده از حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مقدمه علیرضا پناهیان

## مشخصات کتاب

سرشناسه : ثقفی ابراهیم بن محمد، 283-200 ق.

ترجمه الغارات؛ سال های روایت نشده از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام

با مقدمه علیرضا پناهیان

ترجمه تحقیق و تنظیم : سید محمود زارعی

مشخصات نشر: تهران بیان معنوی 1401،

304 ص؛ 21 × 14/5 س م.

A Translation of Al-Gharat: Untold Years in the Rule of Imam Ali (as) Whith an introduction by Ali Reza Panahian

شابک: 978-622-96613-8-3

ISBN: 978-622-96613-8-3

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : علی بن ابی طالب، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. اصحاب

موضوع: معاویه بن ابی سفیان خلیفه اموی 20 قبل از هجرت - 60 ق.

رده بندی کنگره : 80411401 ث6ف/ BP48

رده بندی دیویی : 362/214

شماره کتابشناسی ملی : 5281609

خیراندیش دیجیتال: کانون فرهنگی اندیشه اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی



نام کتاب:

ترجمه الغارات؛ سال های روایت نشده از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام

با مقدمه علیرضا پناهیان

ناشر: بیان معنوی

ترجمه، تحقیق و تنظیم: سید محمود زارعی

صفحه آرایی: محمد جواد بختیاریان

نوبت چاپ: اول بهار 1401، شمارگان: 5000

قیمت: 60000 تومان

فروشگاه اینترنتی: [Bayncenter.ir](http://Bayncenter.ir)

وبگاه: [Panahian.ir](http://Panahian.ir)

مرکز پخش: 021-77650576 و 09305050313

پست الکترونیک: [Bayan.manavi@gmail.com](mailto:Bayan.manavi@gmail.com)

شناسه ما در شبکه های اجتماعی: [@Panahian\\_ir](https://www.instagram.com/Panahian_ir)

تمام حقوق برای مؤسسه عصر بیان معنوی محفوظ است.

ص: 2

ترجمه الغارات

سال های روایت نشده از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام

با مقدمه علیرضا پناهیان

ص: 3



توضیحاتی در مورد کتاب حاضر 17

پیوست؛ خلاصه ای از دوران خلفا و نیمه اول حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام 21

فضای حاکم بر جامعه پس از جنگ نهروان 31

رابط مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ نهروان 33

بازگشت از نهروان به کوفه برخلاف نظر امام علیه السلام 39

تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای آماده شدن دوباره مردم برای جنگ با شامیان 43

محورهای اصلی اتفاقات این دوره 51

1. تلاش معاویه برای تصرف مناطقی از قلمرو حکومت امام علیه السلام 53

الف) تصرف مصر 55

ب) تلاش برای تصرف بصره 99

2. فساد و فرار برخی از اصحاب به سمت معاویه 123

دزدی حاکم فارس از بیت المال 125

فرار فرماندار گشگر به سوی معاویه 127

فرار حاکم منطق «ری» به سمت معاویه 129

فرار نجاشی شاعر به سوی معاویه 133

عقیل بن ابی طالب 139

فرار یکی از حکام ایالت فارس به سوی معاویه 143

3. شورش گروه هایی از خوارج 147

شورش خريت بن راشد 149

فرستادن معقل برای جنگ با خريت 159

فرار خريت و فتنه دوباره 163

نامه امام به طرفداران خريت 167

جنگ دوباره معقل با خريت 171

رفتار معقل با بازماندگان جنگ 173

نظر امام عليه السلام در مورد شخصيت خريت 177

4. اقدامات معاويه برای تصاحب شتون «امير مؤمنان» 179

تلاش برای گرفتن زکات مناطق تحت حکومت امام عليه السلام 181

تلاش برای در دست گرفتن حج 185

انتصاب امير برای مناطق مختلف توسط معاويه 193

5. غارات و شبيخون های معاويه 197

غارت ضحاک بن قيس 199

غارت نعمان بن بشير 207

غارت سفیان بن عوف بر انبار 219

غارت «بشر بن أرطاة» 235

پيش بينی امام عليه السلام از عاقبت عدم مقاومت در برابر دشمن 259

سیره اميرالمؤمنين عليه السلام 271

سیره امام علی عليه السلام در مورد بيت المال مسلمانان 273

سیره شخصی اميرالمؤمنين عليه السلام 281

فهرست ها 295

فهرست منابع 295

فهرست تفصیلی 299

ص: 6

شناختن صحیح، جامع و دقیق اسلام بدون مطالعه تاریخ رسول خدا صلی الله علیه وآله ممکن نیست. حتی فهم کامل قرآن و کلمات معصومین علیه السلام هم بدون درک دقیق تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، به دست نمی آید. در مطالعه تاریخ حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با مسائل و معماهایی مواجه می شویم که کلید حل آنها در دوران حیات مظلومانه امیرالمومنین علیه السلام است. بنابراین، بدون درک دقیق تاریخ حیات امیرالمومنین علیه السلام، نه تاریخ زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به درستی فهمیده می شود و نه شناخت اسلام تحقق پیدا می کند. همان طور که نبوت بدون امامت ناتمام می ماند، فهم رسالت نبوی نیز وابسته به فهم وقایع دوران امامت امام علی علیه السلام است

در تاریخ حیات امیرالمؤمنین علیه السلام، بی تردید مهم ترین بخش، پنج سال آخر حیات آن حضرت و دوران حکومت ایشان است که با فهم آن، می توان به یک جمع بندی صحیح از تاریخ صدر اسلام رسید. چرایی و چگونگی نبردهای سه گانه امیرالمؤمنین علیه السلام راز تمام رنج های رسول خدا صلی الله علیه وآله و رمز غربت امیرالمؤمنین علیه السلام است و تنوع این نبردها ابعاد مختلف حقایق دین را به نمایش می گذارد.

اما جمع بندی نهایی و رازگشایی از تمام اسرار تاریخ صدر اسلام، در نیمه دوم حکومت امام علی علیه السلام است؛ زمانی که دیگر کسی از فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام اطاعت نمی کرد و غارت های متعدد در مناطق مختلف مملکت اسلامی توسط سربازان شوم معاویه، امیرالمؤمنین علیه السلام را به ستوه آورده بود. این دوران که دو سال منتهی به شهادت امام علی علیه السلام را تشکیل می دهد، به دوران «غارات» مشهور شده است که نه تنها اسرار گذشته تاریخ اسلام را در خود دارد، بلکه رازهای سربه مهر حوادث پس از شهادت امام علی علیه السلام تا امروز را برملا کرده است؛ به گونه ای که اگر ما بخواهیم مقدمه ساز ظهور باشیم، باید بتوانیم از مشکلاتی که امت اسلام در دوران غارات به آن مبتلا بوده اند به سلامت عبور کنیم.

شاید فلسفه ابتلا به غارات در پایان دوران تاریخ پرتلاطم صدر اسلام این بوده است که نشان دهد آیا غایت هدف ارسال پیامبران و بعثت انبیا تحقق پیدا کرده است یا نه در آیه ای از قرآن کریم که هدف ارسال رسولان از زاویه ای بسیار مهم بیان شده آمده است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛

ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آن ها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند.» یعنی پیامبران آمده اند که مردم خودشان احساس مسئولیت کرده و قسط را در میان خود اقامه کنند. و در ادامه آمده است: «وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ؛ تا خداوند بداند چه کسی او و رسولانش را بدون آنکه او را ببینند یاری می کند.» (حدید/25) در امتحان بسیار پیچیده و مهم غارات در پایان دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم شد که مردم هنوز احساس مسئولیت لازم را ندارند و علی رغم همه حوادث تلخ گذشته، لزوم نصرت امام را درک نکرده اند.

اساساً سه جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با جهادهای پای رکاب رسول خدا صلی الله علیه وآله متفاوت بود؛ به گونه ای که بسیاری از مسلمانان و پیروان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، نه تنها حاضر به جهاد پای رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام نشدند، بلکه در جبهه باطل و مقابل آن حضرت قرار گرفتند.

نوع جهاد در ماجرای غارات، با سه جنگ دیگر حضرت هم متفاوت بود؛ مردمی که به شیوه مدیریت خلفای سابق عادت کرده بودند، در جمل و صفین با آن حضرت همراهی کردند، اما وقتی در ماجرای حکمیت دیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام نه آنها را به کاری اجبار می کند، و نه با ابزار پول و قبیله گرایی به انجام کاری سوق می دهد، فهمیدند که می شود روی حرف حضرت حرف زد و به دستورات او عمل نکرد. این یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام تنها به احساس مسئولیت خود آنها تکیه کرده است. در چنین شرایطی سپاهیان آن حضرت از همراهی و پیروی ایشان سرباز زدند. به همین دلیل است که می بینیم بسیاری از کسانی

که در نبردهای قبلی پای رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیده بودند، در امتحان غارات مردود شدند. آری؛ این احساس مسئولیت است که نقطه‌نهایی است که انسان مؤمن باید به آن برسد.

در مقابل، تکیه معاویه بر تهدید و تطمیع و استفاده از نظام قبیله‌گرایی حاکم بر عرب بود و به همین دلیل دوران غارات، پایان دردآوری برای حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام شد و زمینه‌های سلطه معاویه بر تمام جهان اسلام را فراهم کرد.

عجیب آن است که جنایت‌های معاویه در دوران دوساله غارات به جای اینکه باعث افزایش نفرت عمومی نسبت به او شده و عزم مردم را برای مقابله با او بیشتر کند، موجب سستی بیشتر مردم و فرار آن‌ها از رویارویی با حمله‌های معاویه می‌شد. گویی معاویه به خوبی از عدم مسئولیت‌پذیری مردم، که عمق ولایت‌مداری است باخبر بود. کتاب غارات نشان‌دهنده اوج حکمت و بصیرت عالم جلیل‌القدر «ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی» است، که این فصل از حیات غم‌بار و با عظمت امام علی علیه السلام را مستقلاً دیده و به آن پرداخته است. مطالعه این کتاب و فهم حوادث پیچیده و دردناک آن دوران می‌تواند ما را به درک فلسفه مظلومیت اولیای خدا و فهم راه‌های رفع این مظلومیت رهنمون کند و از مشهوراتی که گاهی دقیق نیستند عبور داده و متن وقایع تاریخ را برای ما به نمایش بگذارد.

آنچه امروزه برای ما مؤده نزدیک شدن ظهور و فرج امت اسلامی است، رفتار دلاورمردان با بصیرتی است که تحت عنوان «مدافعان حرم» توانستند از امتحان ابتلا به غارات سربلند بیرون بیایند. ما اگر بتوانیم

در این مسیر، در مقابل انواع غارات و فتنه‌ها مقاومت کنیم و به اشارات امام امت، موجبات نابودی غارتگران را فراهم آوریم، دیری نخواهد پایید که کوفه مجدداً محل استقرار حکومت ولی الله الاعظم علیه السلام و پایان یافتن دوران غربت امیرالمؤمنین علیه السلام می شود. سردار با عظمت اسلام، شهید سلیمانی عزیز، کتاب غارات را یک مقتل کامل می دانست. (1) او و همزمانش در جریان مقابله با تروریست های غارتگر، دقیقاً در همان مناطق غارات در زمان حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، به ندای امامشان لبیک گفتند و از غربت تاریخی امیرالمؤمنین علی علیه السلام غبار غم زدودند با خواندن کتاب غارات می توانیم ارزش والای مدافعان حرم را بهتر درک کنیم.

باید مقتل غارات را برای خود، مقدمه فهم مقتل عاشورا قرار دهیم تا بدانیم چگونه کسانی که در جریان غارات سستی کردند، مبتلا به بلای عظیم یزید شدند و رذالتشان به جایی رسید که نه تنها در مقابل دیدگان آن ها خیمه های امام غارت شد، بلکه خودشان به غارت خیمه های اباعبدالله الحسین علیه السلام پرداختند.

کتاب مقتل برای یک بار خواندن و آگاه شدن نیست، مقتل را باید مکرر خواند و اندیشید و اشک ریخت با خواندن جملات دردمندانه امام علی علیه السلام در مقتل غارات، اثر کلام نورانی و جانگداز حضرت در

ص: 11

---

1- سردار شهید حاج قاسم سلیمانی: «این کتاب الغارات را که قدیمی ترین کتاب شیعه هست بخوانید، حتماً بخوانید، مقتل کامل است. اگر آن را بخوانید، امروز برای این حکومتی که در استمرار حکومت علی بن ابی طالب هست، آگاهانه تر و بدون تعصبات فردی و حزبی نگاه می کنیم نظر می دهیم و دفاع می کنیم.» (1397/3/17)

قلب ما ظاهر می شود و هرگز لحظات همدردی با امیرالمومنین علیه السلام را فراموش نخواهیم کرد.

علیرضا پناهیان

ص: 12

حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام از آخر سال 35 هجری شروع شد و تا زمان شهادت آن حضرت، یعنی رمضان سال 40 به طول انجامید. از این چهار سال و نه ماه تنها حدود دو سال آن را سه جنگ جمل، صفین و نهروان و حواشی آن در بر گرفته است. و از بعد از جنگ نهروان تا زمان شهادت آن حضرت، بیش از دو سال و نیم طول کشیده است. یعنی بیش از نیمی از حکومت آن حضرت بعد از جنگ نهروان بوده است.

به عبارتی دیگر، تمام سه جنگ مهم و مشهور جمل، صفین و نهروان، در دو سال اول حکومت آن حضرت بوده است، و بیش از نیمی از دوران خلافت آن حضرت، پس از جنگ نهروان.



بنابر آنچه گفته شد، اهمیت مطالعه و بررسی وقایع این دوره و نقش مهم و بی نظیر آن در فهم و تحلیل صحیح زمانه امیرالمؤمنین علیه السلام و

عبرت گرفتن از آن روشن می شود. (1)

ص: 15

---

1- حجت الاسلام دکتر محسن الویری (دانشیار و رئیس گروه تاریخ دانشگاه باقرالعلوم): «مشهور است که معمولاً در دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام سه رویداد بزرگ یعنی جنگ های جمل و صفین و نهروان را به عنوان رویدادهای زمان حضرت ذکر می کنند، اما یک رویداد چهارم به نام «غارات» داریم. اهمیت پدیده غارات اتفاقاً به نظر بنده بیشتر از موارد قبلی است، چون این مسأله بود که نهایتاً جامعه را به این سمت و سو که خلافت به دست معاویه بیفتد سوق داد.» (<https://farsi.khamenei.ir/others-dialog?> (id=23351



## توضیحاتی در مورد کتاب حاضر

کتاب حاضر، ترجمه ای روان بر کتاب «الغارات» نوشته «ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی» متوفای سال 283 هجری است که از علمای بنام دوران غیبت صغری بوده است. این کتاب کهن ترین منبع موجود در رابطه با نیمه دوم حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام و بحث غارات معاویه بوده و به صورت خاص به بررسی آنها پرداخته است.

خود مرحوم ثقفی در مورد محتوای کتابش اینگونه می نویسد: «این کتاب در مورد رویدادهای رخ داده بین علی علیه السلام و معاویه و اهل شام بعد از جنگ خوارج است؛ همچنین اخبار یاری خواستن های امام علیه السلام از اهل عراق، سیره آن حضرت، پیشامدهای مربوط به آن حضرت و سخنان ایشان بعد از جنگ نهران تا زمان شهادت ایشان.»

ص: 17

همان طور که پیداست، موضوع اصلی این کتاب که بیشتر حجم آن را در بر گرفته است، وقایع رخ داده میان امام علیه السلام و معاویه بعد از جنگ نهروان است. اسم کتاب نیز به همین مناسبت انتخاب شده است؛ چون بخش مهمی از این وقایع «غارت» هایی است که معاویه بر مناطق تحت حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام تدارک دیده است.

این کتاب در قرن سوم، یعنی حدود 1200 سال قبل و طبق معیارهای همان زمان نوشته شده است. و برای آنکه برای عموم خوانندگان در روزگار ما قابل استفاده و خواندنی باشد، نیازمند تغییراتی در سبک و ادبیات نوشتاری و همچنین مطالب آورده شده بود که این تغییرات در کتاب حاضر اعمال شده و به شرح زیر است:

1. در کتاب حاضر، جهت رعایت سوگیری اصلی کتاب و حفظ وجه تمایز اصلی آن، که همان موضوع غارات است، مطالبی که کاملاً غیر مربوط به موضوع اصلی کتاب بوده اند و در عین حال، آمدن آن ها مانع از روان و خواندنی بودن کتاب برای خوانندگان می شد، حذف شده است و در مورد بعضی روایت های طولانی که قسمتی از آن ها که مربوط به کتاب بوده است فقط قسمت مرتبط آورده شده یا تلخیص شده است.

2. روایت های مشابه و تکراری که برای عموم خوانندگان ملال آور و بی فایده است - و موارد زیادی از این دست در کتاب دیده می شود - یا حذف شده و به یک روایت مختار اکتفا شده، و یا برای حفظ هم نکات با هم ادغام شده است.

برای اولین بار، محتوای کتاب، در چند فصل کلی تقسیم بندی و تحت عناوین و زیر فصل ها منظم شده است تا به فهم و مطالعه روان تر کتاب کمک کند.

4. غیر از مطالبی که در ابتدای کتاب اضافه شده است، تنها در پنج جای کتاب، به جهت اهمیت مطلب و نیاز آن به توضیح بیشتر، به «متن کتاب» توضیحاتی اضافه شده است که با عبارت «توضیح مترجم» مشخص شده و از بقیه متن متمایز شده است و بقیه کتاب عیناً ترجمه کتاب الغارات است. همچنین در هر جایی از کتاب که لازم بوده است، توضیحات مختصری در پاورقی اضافه شده تا کسانی که اطلاعات تاریخی کمتری دارند ارتباط بهتری با کتاب برقرار کنند. 5. بدنه اصلی کتاب شامل ترجمه سلیس و روان کتاب «الغارات» است. در عین حال در قسمت هایی از کتاب، اصل متن عربی سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام به دلیل برخی ظرافت ها و زیبایی های سخنان حضرت که جز از طریق خواندن متن عربی مشخص نمی شود، و همچنین استفاده محققان، در کنار متن فارسی آورده شده است.

در این کتاب ابتدا مسائلی که مربوط به فضای حاکم بعد از جنگ نهروان است آورده شده، سپس اتفاقات پس از جنگ نهروان تا شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در پنج محور اصلی دسته بندی شده و آمده است. پس از آن پیش بینی های امام علیه السلام نسبت به آینده مردم، و در آخر نیز روایاتی در مورد سیره امیرالمؤمنین علیه السلام که ارتباط کمتری با بحث اصلی کتاب داشته، اما آوردن آن ها مفید بوده است گردآوری و ارائه شده است.



\* پیوست؛ خلاصه ای از دوران خلفا و نیمه اول حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام (1)

پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله در سال 11 هجری از دنیا رفت، «ابوبکر» به خلافت رسید. او دو سال و سه ماه خلیفه بود. او پس از آنکه از نبرد با مخالفان و مرتدان در داخل حکومت اسلامی فارغ شد، به فتح سرزمین های دیگر پرداخت و حیره قسمت هایی از عراق و دمشق را در این مدت فتح کرد. در سال 13 هجری، «عمر» به وصیت ابوبکر به خلافت رسید و فتوحات را پی گرفت در زمان او مصر و شمال آفریقا،

ص: 21

---

1- این بخش خلاصه ای کوتاه از دوران خلفا و حوادث دوسال اول حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام است که به فهم فضای بعد از جنگ نهروان نیمه دوم حکومت حضرت و محتوای کتاب غارات کمک می کند و مطالعه آن برای مخاطبانی که با اتفاقات این دوره آشنایی کمتری دارند بسیار مفید است.

بقیه سرزمین عراق و شامات و قسمتهای غربی ایران فتح شد. او پس از ده سال و نیم خلافت به دست فردی به نام فیروز مجروح شد و بر اثر آن درگذشت.

پس از او عثمان به خلافت رسید و 12 سال خلافت را بر عهده داشت. فتوحات در دوران عثمان هم ادامه یافت و فارس، کرمان، خراسان، هرات، کابل و بلخ توسط مسلمانان تصرف شد.

سال های پایانی خلافت خلیفه سوم با اقداماتی از طرف او همراه شد که نارضایتی عمومی مسلمانان را در پی داشت و منجر به شورش مردم علیه او شد. انتخاب فرمانداران بی کفایت تنها به دلیل خویشاوندی با شخص خلیفه بذل و بخشش های فراوان از بیت المال به خاندان بنی امیه، برخوردهای نامناسب با صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله، به کار گرفتن مطرودین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در امور حکومتی و... کارهایی بود که باعث خشم مردم علیه خلیفه سوم شد و در نتیجه عده ای از مردم مصر، کوفه، بصره و مدینه بر او شورش کردند و پس از محاصره ای 40 روزه، او را به قتل رساندند.

پس از کشته شدن خلیفه سوم امیرالمؤمنین علیه السلام در روز 18 ذی الحجه سال 35 هجری، به اصرار مردم به خلافت ظاهری رسید و 4 سال و نه ماه در این منصب بود. مردم در مدینه با آن حضرت بیعت کردند. در آن زمان، پایتخت حکومت اسلامی مدینه بود و بعد از جنگ جمل به کوفه منتقل شد.

حدود 4 ماه بعد از بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام، طلحه و زبیر، که از گرفتن پست و مقام در حکومت آن حضرت ناامید شده بودند،

به مکه رفتند و با عایشه، همسر پیامبر، دیدار کردند و نقشه جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام را ریختند. عایشه و طلحه و زبیر به بهانه خونخواهی خلیفه سوم و با حدود 900 نفر از مکه به سمت بصره حرکت کردند تا در آنجا با طرفدارانشان همراه شوند و با امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگند.

امام علی علیه السلام نیز با حدود 700 نفر از مدینه حرکت کرد و در ذی قار (شهری بین بصره و کوفه) توقف کرد تا از سپاهیان حکومت اسلامی از کوفه به آن حضرت ملحق شوند. کوفه شهری بود که در زمان خلیفه دوم به وجود آمده بود و محل استقرار نیروهای نظامی حکومت اسلامی بود. در نهایت مردم کوفه به آن حضرت ملحق شدند و جنگ جمل به وقوع پیوست. در این جنگ طلحه و زبیر و هزاران نفر از یاران آنها کشته شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز شد. عایشه هم ابتدا به بصره منتقل شد و پس از آن او را به مدینه فرستادند. امام علی علیه السلام پس از جنگ جمل به کوفه رفت و آن شهر را پایتخت حکومت خودش قرار داد.

با شروع خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، تمام استاندارانی که توسط خلیف سوم نصب شده بودند عزل شدند و فرد جدیدی به جای آن ها منصوب شد به جز دو نفر؛ یکی ابوموسی اشعری که مالک اشتر واسطه شد تا امام علی علیه السلام او را بر فرمانداری کوفه باقی بگذارد، و دیگری معاویه، که به بهانه خونخواهی عثمان و مشروع نبودن حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر به تحویل فرمانداری شام نشد. نامه نگاری های حضرت به معاویه و تلاش برای اینکه معاویه بپذیرد که ولایت شام را تحویل دهد به جایی نرسید؛ در نتیجه سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام 4 ماه بعد از جنگ جمل به سمت شام حرکت کردند

و در منطقه ای به نام «صفین» با سپاهیان معاویه روبرو شدند. جنگ به صورت رسمی در ابتدای ماه صفر سال 37 شروع شد و دو لشکر دوازده روز با هم جنگیدند. در شب آخر و پس از کشته شدن هزاران نفر از طرفین، یکی از منافقین لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه خواند و گفت: «اگر جنگ به همین صورت ادامه یابد، باعث از بین رفتن نسل عرب خواهد شد.» وقتی این خبر به معاویه رسید، به پیشنهاد عمرو عاص دستور داد قرآن ها را بر سر نیزه بزنند و از لشکر امام بخواهند که قرآن بین دو سپاه حگم و داور قرار بگیرد.

این چنین شد که با وجود مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام، بیشتر سپاه آن حضرت به حکمیت مایل شدند و ابوموسی اشعری (والی کوفه در زمان خلیفه سوم که در جریان جنگ جمل از منصبش عزل شد) را به عنوان نماینده خود برای این کار انتخاب کردند. بنابراین دو سپاه به سمت شام و کوفه حرکت کردند و قرار شد دو حکم هفت ماه بعد (بعد از ماه رمضان) در دومة الجندل با هم دیدار کنند و بر اساس قرآن بین دو گروه داوری کنند.

در نتیجه جنگ صفین، به خاطر سادگی عده ای و خیانت بعضی دیگر، با وجود اینکه هزاران نفر از مردم کوفه در این جنگ کشته شده بودند و سپاه عراق در آستانه پیروزی بود، با خدعه عمرو عاص، جنگ تمام شد و کار به حکمیت کشید و دو لشکر به شام و کوفه برگشتند.

در راه بازگشت سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه، عده ای از سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام از کرده خود پشیمان شدند و شروع به سرزنش یکدیگر کردند و راه خود را جدا کردند و وارد کوفه نشدند و به «حروراء» (در

نزدیکی کوفه) رفتند و حرفشان این بود که قبول حکمیت کاری اشتباه بوده است و باید سریعاً به جنگ با معاویه برویم. اما امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نبود عهدی که با معاویه بسته است را نقض کند و می فرمود باید منتظر صدور حکم حکمین بمانیم. بعدها به این گروه معترض «خوارج» گفته شد.

خوارج تا مدت ها به مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام می پرداختند و در عین حال به کوفه رفت و آمد می کردند و حتی به خاطر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام سخن آنان را نپذیرفته و حاضر به نقض عهد نشده، به آن حضرت نسبت کفر می دادند.

حکمیت در زمان مقرر بین ابوموسی اشعری و عمر عاص صورت گرفت، اما نتیجه ای در برنداشت؛ چون حکم آن دو نفر، چنان که شرط شده بود، مطابق با قرآن نبود. بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام تصمیم گرفت دوباره به جنگ شامیان برود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نُخَیله (اردوگاه نظامی نزدیک کوفه) و در حال آماده شدن برای رفتن دوباره به جنگ با معاویه بود که اخبار جنایات خوارج در حق مردم عادی به آن حضرت و لشکریانش رسید. گروهی از خوارج، «عبد الله بن خَبَّاب» را به دلیل عدم برائت از علی علیه السلام گردن زده و شکم زن باردار او را دریده بودند. این حادثه باعث شد لشکریان بگویند با این وضعیت ناامنی، نوامیس ما در کوفه در خطرند. اول باید تکلیف خوارج را روشن کنیم و پس از فارغ شدن از آن ها به سمت شام برویم.

خوارج در آن زمان برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام در محلی به نام نهروان، تجمع کرده بودند؛ به همین دلیل در بین راه رفتن به سمت شام، امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاهیان راه خود را به سمت نهران کج کردند و خود را به آنجا رساندند. امام علی علیه السلام، طبق معمول ابتدا با آنها صحبت کرد و تلاش کرد آنها را از راهی که انتخاب کرده اند منصرف کند. در نتیجه اکثر آن ها از جنگ کناره گیری کردند. اما کسانی که باقی ماندند، همگی جز تعداد بسیار کمی کشته شدند و جنگ با پیروزی امیرالمؤمنین علیه السلام و یارانش در مدت بسیار کوتاهی خاتمه یافت.

خوارج در عین حال که افرادی ساده اندیش بودند، اما افرادی مجاهد و عابد و زاهد بودند. در نتیجه این جنگ حدود چهار هزار نفر از یاران سابق امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند که بسیاری از آنها از اقوام و دوستان و نزدیکان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند.



ماه	۱	۲	۳	۴	۵	۶
	مهر	مهر	رج القبل	رج الثاني	جمادی الاخری	جمادی الثانی
۳۵						
۳۶	تغییر استانداریان و ارسال نامه عزل معاویه			خروج اهل جمل از مکه و حرکت به سمت بصره	نامگذاری امام برای جلوگیری از جنگ	جنگ جمل
۳۷	آتش پس در ماه حرام و مذاکرات بین طرفین	آغاز جنگ صفین فروداد حکمیت	دوم بازگشت به کوفه، جدا شدن خوارج و رفتن به حروراه	مناظره فرستادگان امیرالمؤمنین (ع) با خوارج		
۳۸	حرکت مجدد سپاه امام به سمت صفین و تغییر مسیر به سمت نهریان	جنگ نهریان	غارت ضحاک بن قیس فرستادن حجر بن عدی برای مقابله			غارت نعمان بن بشیر و پیروزی مالک بن کعب بر او
۳۹	شهادت مالک اشقر در راه مصر	تصرف مصر توسط عمرو عاص و شهادت محمد بن ابی بکر		اندام معاویه برای تصرف بصره	شکست فرستادن معاویه به بصره	
۴۰	فرستادن معقل برای مقابله با یزید بن شجره		تلاش معاویه برای گرفتن زکات دومة الجندل		غارت پس از اوطاکه فرستادن جاریه برای مقابله	غارت پس از اوطاکه فرستادن جاریه برای مقابله

● نیمه دوم حکومت امیرالمؤمنین (ع)

۱۳ ذی الحجه	۱۱ حجی القبه	۱۰ شوال	۹ رمضان	۸ شعبان	۷ رجب
بیعت مردم با امام (ع) و آغاز خلافت در مدینه	مواجه شدن در سپاه گرفتن فرات و پستن آب توسط معاویه	حرکت به سمت صفین	نامگذاری امیرالمؤمنین (ع) با معاویه	نامگذاری امیرالمؤمنین (ع) با معاویه	رسیدن از جمل به کوفه و تغییر مرکز خلافت به کوفه
آتش پس پس از آزدسازی آب از دست معاویه		رفتن خوارج به سمت مدائن و نهران	مذاکرات در دومة الجندل و پایان ماجرای حکمیت		
آشوب در مصر به تحریک معاویه				تلاش گرفتن زکات سواره	
تعیین نوزادین شجره برای سرپرستی حججاج توسط معاویه		فراخوان امام (ع) برای رفتن به جنگ معاویه	احرم سعید بن قیس برای جنگ با سفیان	غارت انبار توسط سفیان بن عوف	تلاش معاویه برای گرفتن زکات تیمار
			شهادت امام (ع)	تلاش امام برای جمع آوری سپاه برای جنگ با معاویه	درگیری جاریه و بسر بن اخطا در حجاز



### اشاره

• رابط مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ نهروان

. بازگشت از نهروان به کوفه برخلاف نظر امام علیه السلام

. تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای آماده شدن دوباره مردم برای جنگ با شامیان

. محورهای اصلی اتفاقات این دوره

ص: 31



## رابطه مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ نهروان

بکر بن عیسی نقل می کند که مردم امیرالمؤمنین علیه السلام را نمی خواستند. در دلشان شك و فتنه رخنه کرده بود و به دنیا گرایی پیدا کرده بودند و یاران و خیرخواهان آن حضرت کم شده بودند. مردم بصره با آن حضرت مخالف بودند و کینه او را در دل داشتند. (1)

همچنین بیشتر اهل کوفه، قراء کوفه، اهل حجاز، اهل شام و همه قریش با آن حضرت بددل بودند.

در حجاز، ابوهریره و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و زید بن ثابت و قبیصة بن ذؤیب و عروة بن زبیر و سعید بن مسیب از مخالفان علی علیه السلام بودند. بنی امیه نیز همگی مخالف آن حضرت بودند.

ص: 33

---

1- کینه مردم بصره از امیرالمؤمنین علیه السلام به دلیل کشته شدن هزاران نفر از مردم بصره توسط آن حضرت در جنگ جمل بوده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «خدایا از تو در مقابله با قریش یاری می خواهم، آن ها رسم خویشاوندی با من را زیر پا گذاشتند، مرا محروم کردند، مقام و منزلت بالای من را کوچک شمردند و بر نزع و درگیری با من متحد شدند.»

ابوفاخته می گوید نزد علی علیه السلام نشسته بودم که مردی که مشخص بود تازه از سفر رسیده است آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! من از شهری پیش تو آمده ام که هیچکس در آنجا تو را دوست ندارد.» حضرت پرسید: «از کجا آمده ای؟» گفت: «از بصره.» حضرت فرمود: «اگر آنها می توانستند مرا دوست بدارند، دوست می داشتند. من و شیعیانم در عهد و پیمان خداییم تا روز قیامت، نه یک نفر بر تعداد ما افزوده می شود و نه یک نفر کم می شود.»

اشراف کوفه با علی علیه السلام دورویی می کردند و دل هایشان با معاویه بود. زیرا علی علیه السلام از غنائم به کسی بیش از حقش نمی داد، در حالی که معاویه بن ابی سفیان فقط به خاطر اینکه کسی جزء اشراف بود دو هزار درهم به او می داد.

بعد از جنگ نهروان روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر عده ای از قبیله همدان (1) می گذشت. عده ای نزدیک آمدند و گفتند: «چرا مسلمانان را بدون اینکه جرمی داشته باشند کشتی، در کار خدا مسامحه کردی، دنبال حکومت کردن بودی و انسان ها را در دین خدا حکم قرار دادی؟»

ص: 34

---

1- قبیله «همدان» یکی از قبایل معروف شیعه یمن است. کوفه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام متشکل از نظامیانی بود که از مناطق و قبایل مختلف در آن شهر جمع شده بودند و یکی از آن ها قبیله همدان از یمن بوده است.

هیچ حکمی جز حکم خدا نیست!» حضرت به آنها جواب داد: «حکم خدا بر گردن شما است! چه چیزی مانع شده که شقی ترین انسان ریش مرا از خون سرم رنگین کند؟ من یا می میرم یا کشته می شوم، نه، کشته می شوم.» سپس رفت و وارد دارالخلافه شد.

روزی در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر خطبه می خواند، زنی از طایفه «بنی عبس» آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! سه چیز است

که باعث تشویش دل ها می شود. حضرت پرسید: «آن ها چیست؟» گفت: «رضایت دادن تو به حکمیت، اینکه حقارت و پستی را پذیرفتی و ناراحت شدن تو هنگام بلا و مصیبت.» (1)

با وجود اینکه اکثر کوفه طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، از فقهای کوفه بودند کسانی که با آن حضرت دشمنی می کردند، کینه اش را به دل داشتند، او را یاری نمی کردند و از اطاعتش خارج شده بودند. از میان آن ها می توان از مژه همدانی، مسروق بن أجدع، أسود بن یزید، شقیق بن سلمه و... نام برد.

یحیی فرزند عروه بن زبیر می گوید: زمانی که پیش پدرم علی علیه السلام را یاد می کردند، آن حضرت را سرزنش می کرد و می گفت: «پسر! به خدا قسم مردم از او برگشتند مگر برای اینکه علی علیه السلام کارهایی را انجام

ص: 35

---

1- هر چند کسی از محققین در مورد این سه موضوع توضیحی نداده است، اما به نظر می رسد او به سه چیز اعتراض داشته است؛ یکی قبول حکمیت توسط حضرت، دوم اینکه امام علیه السلام قبول کرد در پیش نویس حکمیت، به دلیل اعتراض شامیان، عنوان «امیرالمؤمنین» از ابتدای اسمش حذف شود، و سوم ناراحتی آن حضرت در پی آماده نشدن مردم برای جنگ با معاویه. مورد اول و دوم بارها در اعتراضات خوارج به امیرالمؤمنین علیه السلام در تاریخ ثبت و منعکس شده است.

می داد که از آن نهی شده بود. اسامه بن زید (1) برای امام علیه السلام پیغام فرستاد که: "سهم من از بیت المال را برایم بفرست، به خدا قسم تو می دانی که اگر به دهان شیر می رفتی همراه تو می آمدم" حضرت برای او نوشت: این مال که در اینجاست برای کسانی است که برای آن جهاد کرده اند، ولی اموال خود من در مدینه است، هر مقدار می خواهی از آن بردار.»

مردی به ابوعبدالرحمن سلمی گفت: «تورا به خدا قسم می دهم که راستش را به من بگویی، آیا علت کینه و دشمنی تو با علی علیه السلام غیر از این بود که او یک روز مالی را بین مردم کوفه تقسیم کرد و به تو و خانواده ات چیزی نرسید؟» ابوعبدالرحمن گفت: «چون مرا به خدا قسم دادی می گویم، چرا؛ همین بود.»

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به سمت نهران می رفت، مردی از قبیله نَخَع را به عنوان جانشین خود در کوفه قرار داد. روزی او نامه ای به حضرت نوشت که دو قبیل «غنی و باهله» فتنه انگیزی می کنند و دست به دعا برداشته اند که دشمنت بر تو پیروز شود. علی علیه السلام در پاسخ نوشت: «آنان را از کوفه بیرون کن و نگذار حتی يك نفر از آنها در کوفه بماند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام دوستی داشت که به او ابو مریم می گفتند که از اهالی مدینه بود. زمانی که شنید مردم از اطراف آن حضرت متفرق

ص: 36

---

1- اسامه بن زید از صحابه پیامبر صلی الله علیه وآله و فرزند زید بن حارثه بود پدرش آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه وآله و از مسلمانان نخستین بود که در جنگ موته به شهادت رسید. اسامه همان کسی است که پیامبر صلی الله علیه وآله در واپسین روزهای عمر خود، او را که نوزده سال سن داشت، به فرماندهی لشکری برای حرکت به سوی شام و مقابله با رومیان منصوب کرد. در ابتدای حکومت امام علی علیه السلام اسامه جزء معدود افرادی از صحابه پیامبر صلی الله علیه وآله بود که حاضر به بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام نشد.

شده اند، خود را به کوفه نزد آن حضرت رساند. وقتی حضرت او را دید پرسید: «ابومریم تویی؟» او گفت: «بله.» امام علیه السلام پرسید: «چه چیزی تو را به اینجا کشانده؟» ابو مریم گفت: «برای حاجتی پیش تو نیامده ام، ولی می بینم که وقتی کار این امت به تو واگذار شد باعث اختلاف و تفرقه بین مردم شدی!»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ابومریم! من همان دوست توام که می شناسی، ولی گرفتار خبیث ترین مردم روی زمین شده ام. آنها را به کاری فرامی خوانم، اما آنها از من تبعیت نمی کنند، و زمانی که به میل آنها رفتار می کنم، از اطراف من متفرق می شوند و مرا تنها می گذارند. (1)

ص: 37

---

1- این سخن به ماجرای تبعیت از خواست و نظر مردم در جنگ صفین اشاره دارد که امام علیه السلام حکمیت را به اصرار سپاهیانش پذیرفت، اما نتیجه اش این شد که تعداد قابل توجهی از لشکر حضرت جدا شدند و خوارج را تشکیل دادند و در نهایت با حضرت جنگیدند.



## بازگشت از نهروان به کوفه برخلاف نظر امام علیه السلام

توضیح مترجم: امیرالمؤمنین علیه السلام از ابتدا قصد جنگ با خوارج را نداشت و سپاهی را که فراهم کرده بود، برای رفتن دوباره به صفین و جنگیدن دوباره با معاویه و یکسره کردن کار او بود. اما در ابتدای راه، خبرهایی از فتنه انگیزی و کشته شدن افرادی توسط خوارج به سپاه حضرت رسید. این اخبار باعث شد لشکریان بگویند «با این وضعیت ناامنی، نوامیس ما در کوفه در خطرند. اول باید تکلیف خوارج را روشن کنیم و پس از فارغ شدن از آنها به سمت شام برویم.» (1) به همین دلیل در میانه راه صفین، سپاه از راه اصلی خود منحرف شد و به جنگ با خوارج رفت. پس از اتمام جنگ نهروان حضرت دوباره تمام تلاش خود را به کار بست تا لشکر را برای جنگ با معاویه بسیج کند؛ اما تلاش آن حضرت راه به جایی نبرد. تفصیل این وقایع در ادامه می آید.

ص: 39

زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ با خوارج فارغ شد، در نهروان بین یارانش ایستاد و خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خدا فرمود: «خدا به شما لطف کرد و شما را در جنگ پیروز نمود. پس فوراً به سمت دشمن خود از اهل شام بروید.» اما اصحاب گفتند: «یا امیرالمؤمنین! تیرهایمان تمام شده و شمشیرهای ما گند شده و سر نیزه هایمان کنده شده و بسیاری هم شکسته است. ما را به شهرمان برگردان تا با ساز و برگ بهتری برای جنگ آماده شویم. شاید هم به جای کسانی که از ما کشته شده اند، عده دیگری بر ما افزوده شوند که اگر چنین شود ما در جنگ با دشمن نیرومندتر خواهیم بود.» کسی که در آن روز از طرف سپاهیان صحبت کرد أشعث بن قیس بود.

قیس بن سکن می گوید ما در منطقه «مسکن» (1) بودیم که شنیدیم امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت: «ای مهاجران! به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما قرار داده داخل شوید و برنگردید که ضرر خواهید کرد.» (2) آن ها گریه کردند و گفتند: «سرما سخت است» و جنگ نهروان در فصل سردی هوا بود. حضرت فرمود: «آن ها هم مثل شما سردشان

ص: 40

---

1- «مسکن» منطقه ای در مرکز عراق کنونی و بر ساحل رود دجله و در نزدیکی شهر انبار قدیم بوده است که امیرالمؤمنین علیه السلام و لشکریانش در برگشت از نهروان از این منطقه عبور کرده اند.

2- این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام قسمتی از این آیه از قرآن کریم است: «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ؛ ای قوم! به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته، وارد شوید! و به پشت سر خود بازنگردید (عقب گرد نکنید) که زیانکار خواهید بود.» این آیه خطاب حضرت موسی علیه السلام به بنی اسرائیل است که از آن ها می خواست به سرزمین شام وارد شوند، اما آنها نپذیرفتند. به همین صورت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از مردم کوفه می خواست به سمت شام بروند، اما آن ها بهانه آوردند و سخن حضرت را قبول نکردند.

می شود.» ولی لشکریان همچنان از جنگ با داشتند. وقتی علی علیه السلام چنین دید فرمود: «اف بر شما! این روشی است که شما همیشه دارید.»

چون مردم از رفتن به جنگ با معاویه کراهت داشتند، امیرالمؤمنین علیه السلام همراه آنها تا «نُخَيْلَه» (اردوگاه نظامی نزدیک کوفه) آمد و در آنجا توقف کرد. و به سپاهیانش فرمان داد که بیشتر در لشکرگاه بمانند و خودشان را برای جهاد آماده کنند. کمتر به دیدار زن و فرزندشان بروند تا زمان رفتن به سمت دشمن فرا برسد.

لشکریان چند روزی در نخيله همراه امیرالمؤمنین علیه السلام ماندند. اما

به تدریج رفتن سپاهیان به داخل شهر زیاد شد. به گونه ای که جز کمی از بزرگان سپاه کسی همراه حضرت باقی نماند و لشکرگاه خالی شده بود. کسانی که رفته بودند بر نمی گشتند، و کسانی که مانده بودند طاقت همراهی حضرت را نداشتند. وقتی حضرت اوضاع را این گونه دید، به کوفه وارد شد.

ص: 41



## تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای آماده شدن دوباره مردم برای جنگ با شامیان

وقتی مردم در نخیله از اطراف امیرالمؤمنین علیه السلام متفرق شدند و به کوفه برگشتند، حضرت به کوفه آمد و پیوسته مردم را به جهاد با مردم شام فرامی خواند تا آن سال به سر آمد. (1)

نخستین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه و پس از جنگ نهروان با مردم این بود:

ص: 43

---

1- در تاریخ دقیق وقوع جنگ نهروان اختلاف است. اکثر تاریخ نگاران، آن را از وقایع سال 38 هجری و بلاذری تاریخ دقیق آن را نهم صفر این سال دانسته است. (انساب الأشراف، ج2، ص 375) بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام حدود ده ماه مردم را به رفتن به جنگ با شام فراخوانده و مردم اجابت نکرده اند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَعِدُّوا إِلَى عَدَدَةٍ فِي جِهَادِهِمُ الْقُرْبَةَ مِنَ اللَّهِ وَطَلَبَ الْوَسِيلَةَ إِلَيْهِ. حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَهُ وَمُوزَعِينَ بِالْكَفْرِ وَالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ جُفَاءً عَنِ الْكِتَابِ نُكِبَ عَنِ الدِّينِ يَعْمَهُونَ فِي الطَّغْيَانِ وَيَسَّ كَعُونَ فِي عَمْرَةِ الصِّدَالِ وَأَعَدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ وَتَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا

ای مردم! آماده جنگ با دشمنی شوید که جهاد با او سبب تقرب به

خدا و طلب وسیله ای به سوی او است. دشمنان شما کسانی هستند که در شناخت حق سرگردان و از دیدن آن کورند، با کفر و ستم گمراه شده اند و از کار خود دست برنمی دارند. از کتاب خدا دورند و از دین منحرف هستند. در طغیان و سرکشی و گمراهی شدید سرگردان اند. در برابر آن ها تا می توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید و بر خدا توکل کنید و همین بس که خدا یاور و مدافع شما است.»

اما مردم رهسپار جنگ نمی شدند. حضرت مدتی آنها را به حال خودشان رها کرد تا اینکه از حرکت آن ها برای جنگ ناامید شد. آنگاه سران و بزرگانشان را دعوت کرد و از آنها پرسید چه چیزی مانع از حرکتشان شده است؟ برخی توجیهاتی آوردند و عذرخواهی کردند، برخی با جنگ مخالفت کردند و تنها تعداد کمی از آنها آماده بودند.

حضرت بار دیگر در میان مردم برخاست و سخن گفت:

عِبَادَ اللَّهِ مَا لَكُمْ إِذَا أَمَرْتُكُمْ أَنْ تَتَفَرُّوا إِذَا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ؟ أَرْضِيكُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ثَوَابًا وَبِالدُّلِّ وَالْهَوَانِ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟ أَوْ كَلَّمَا نَادَيْتُكُمْ إِلَى الْجِهَادِ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي

سكرة؟ يُرْتَجَّ عَلَيْكُمْ فَتَبْكُمُونَ فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَالُوسَةٌ فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ

وَكَأَنَّ أَبْصَارَكُمْ كُفَّةٌ فَأَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ.

ای بندگان خدا! شما را چه شده است که وقتی شما را امر به حرکت برای جهاد می‌کنم به زمین می‌چسبید و از جایتان تکان نمی‌خورید؟ آیا به زندگی دنیا به جای ثواب آخرت راضی شده اید؟ و به ذلت و خواری به جای عزت تن داده اید؟ چرا هر دفعه که شما را به جهاد فرامی‌خوانم، چشمانتان چنان (در حلقه) می‌گردد که گویی مرگ شما رسیده است؟ گویا زبان‌تان قفل شده و لال شده اید دیوانه شده اید و درک نمی‌کنید، چشمانتان کور شده و نمی‌بینید.

لِلَّهِ أَنْتُمْ مَا أَنْتُمْ إِلَّا أَسْوَدُ الشَّرَى فِي الدَّعَاةِ وَتَعَالِبُ رَوَاغَةً حِينَ تُدْعَوْنَ إِلَى الْبَأْسِ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُصَالُ بِهِ وَلَا زَوَافِرٌ عِزٌّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا لَعَمْرُ اللَّهِ لَيْسَ حُشَّاشٌ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ إِنْكُمْ تُكَادُونَ وَلَا تَكِيدُونَ تُتَّقَصُّ أَطْرَافُكُمْ وَلَا تَتَحَاشُونَ وَلَا يَنَامُ عَنْكُمْ وَأَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْيَقِظَانَ أَوْدَى مَنْ غَفَلَ وَيَأْتِي الذُّلُّ مَنْ وَاذَعَ غُلْبَ الْمُتَحَاذِلُونَ وَالْمَغْلُوبُ مَقْهُورٌ وَمَسْلُوبٌ

عجیب است، شما فقط در هنگام صلح، شیران بیشه اید و زمانی که به جنگ فراخوانده شوید، رویاهان مکارید! شما نه ستون قابل اتکایی هستید که موجب پیروزی شود و نه لشکر عزتمندی که بتوان به آن پناه برد. به خدا قسم شما بدترین هیزم برای افروختن آتش جنگید. شما فریب می‌خورید اما حیله‌ای نمی‌کنید، از گوشه و کنار شما کم می‌شود اما خم به ابرو نمی‌آورید. دشمنانتان در خواب نیستند، اما

شما در غفلت و سهل انگاری به سر می برید. جنگجوی بیدار، غافلان را از بین می برد و سازشکار خوار و ذلیل می شود. کسانی که از جنگ رویگردان شوند شکست می خورند و کسی که شکست می خورد، ناکام و غارت زده است.

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ فَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَوْا بِالْبَيْعَةِ وَالنُّصْحِ لِي فِي الْمَسْئَةِ هَدٍ وَالْمَغِيبِ وَالْإِجَابَةِ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةَ حِينَ أَمُرُكُمْ وَإِنَّ حَقَّكُمْ عَلَيَّ النَّصِيحَةُ لَكُمْ مَا صَدَّ حَبْنُكُمْ وَالتَّوْفِيرُ عَلَيْكُمْ وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْ تَعْلَمُوا فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ بِكُمْ خَيْرًا تَنْزِعُوا عَمَّا أَكْرَهُ وَتَرْجِعُوا إِلَى مَا أَحَبُّ تَنَالُوا مَا تُحِبُّونَ وَتُدْرِكُوا مَا تَأْمَلُونَ.

بگذریم! من حقی بر گردن شما دارم و شما نیز حقی بر گردن من. حق من بر گردن شما این است که پای بیعتتان بایستید، چه پیش روی من و چه پست سر من خیر خواه من باشید، و اینکه هر وقت شما را به کاری خواندم اجابت کنید و هر وقت دستوری دادم اطاعت کنید.

و حق شما بر گردن من نیز این است تا وقتی با شما هستم خیرخواهتان باشم، حقوق و سهمتان از بیت المال را کامل پرداخت کنم، آموزشتان دهم تا نادان نمانید و تأدیبتان کنم تا یاد بگیرید. اگر خدا خیر شما را بخواهد، از آنچه من نمی خواهم دوری می کنید و به آنچه دوست دارم بر می گردید. و در آن صورت است که به آنچه دوست دارید می رسید و به آنچه آرزو دارید دست می یابید.»

می فرمود: «يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ يَا أَبْنَاءَ الْمُهَاجِرِينَ انْفِرُوا إِلَى أَيْمَةِ الْكُفْرِ وَبَقِيَةِ الْأَحْزَابِ وَأَوْلِيَاءِ الشَّيْطَانِ انْفِرُوا إِلَيَّ مَنْ يُقَاتِلْ عَلَيَّ دَمَ حَمَالِ الْخَطَايَا فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّهُ لَيَحْمِلُ خَطَايَاهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يُنْقِصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئاً.»

ای مسلمانان! ای فرزندان مهاجرین! برای نبرد به سوی پیشوایان کفر و باقی ماندگان جنگ احزاب و یاران شیطان حرکت کنید. برای نبرد با کسی که به خونخواهی بارکش خطاها (عثمان) می جنگد حرکت کنید. (1) قسم به آنکه دانه را شکافت و جانداران را آفرید، معاویه همه گناه سرزانش را تا روز قیامت به دوش می کشد، بدون آنکه از بارگناه آنها چیزی کم شود.»

در خطبه دیگری خطاب به مردم کوفه فرمود:

«أَلَا تَرَوْنَ يَا مَعْشَرَ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَاللَّهِ لَقَدْ صَرَبْتُمْ بِالِدِّرَةِ الَّتِي أَعْطَى بِهَا الشَّفَهَاءَ فَمَا أَرَاكُمْ تَنْتَهُونَ وَ لَقَدْ صَرَبْتُمْ بِالسِّيَاطِ الَّتِي أُقِيمُ بِهَا الْحُدُودَ فَمَا أَرَاكُمْ تَرْعَوْنَ فَمَا بَقِيَ إِلَّا سَيْفِي وَإِنِّي لَأَعْلَمُ الَّذِي يُقَوْمُكُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَكِنِّي لَا أَحِبُّ أَنْ آتِيَ ذَلِكَ مِنْكُمْ.»

ص: 47

1- اقدامات اشتباه عثمان در نیمه دوم خلافتش باعث شد مردم علیه او شورش کنند و از مناطق مختلف قلمرو اسلامی به مدینه آمده و پس از محاصره ای چهل روزه او را به قتل برسانند. به دلیل اینکه عده ای از شورشیان علیه عثمان، جزء یاران و نزدیکان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، این بهانه به دست دشمنان حضرت افتاد که در افکار عمومی، آن حضرت را شریک در خون عثمان جلوه دهند و هر دو جنگ جمل و صفین را بر امام علیه السلام تحمیل کنند. اهل جمل به خونخواهی عثمان به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و معاویه نیز به همین بهانه حاضر به تسلیم ولایت شام به امام علیه السلام نشد و بعداً خود را خونخواه عثمان جلوه داد و با حضرت جنگید.

ای کوفیان! آیا نمی بینید؟! به خدا قسم شما را با همان عصایی که کم خردان را با آن ادب می کنم زدم، اما شما دست برنداشتید. شما را با تازیانه ای که با آن گناهکاران را مجازات می کنم زدم، اما همت و تعهدی از شما ندیدم. دیگر راهی جز شمشیرم برای به راه آوردن شما باقی نمانده. یقیناً چیزی که شما را به راه می آورد می شناسم، ولی نمی خواهم با شما آنگونه رفتار کنم.

و الْعَجَبُ مِنْكُمْ وَمِنْ أَهْلِ السَّامِ أَنَّ أَمِيرَهُمْ يَعْصِي اللَّهَ وَهُمْ يُطِيعُونَهُ وَأَنَّ أَمِيرَكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَأَنْتُمْ تَعْصُونَهُ إِنْ قُلْتَ لَكُمْ أَنْفِرُوا إِلَى عَدُوِّكُمْ قُلْتُمْ الْقُرَى يَمْنَعُنَا أَفْتَرُونَ عَدُوِّكُمْ لَا يَجِدُونَ الْقُرَى كَمَا تَجِدُونَهُ وَلَكِنَّكُمْ أَشْبَهْتُمْ قَوْمًا قَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَقَالَ كَبِيرَاؤُهُمْ لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ فَقَالَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ

کار شما و شامیان شگفت آور است! امیر آن ها از خدا سرپیچی می کند اما آنها از او اطاعت می کنند و امیر شما از خدا اطاعت می کند و شما از او نافرمانی می کنید! وقتی به شما می گویم برای جنگ با دشمنان حرکت کنید می گوید سرما نمی گذارد. آیا تصور می کنید دشمنان مثل شما سرما را احساس نمی کند؟ شما شبیه کسانی هستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: «برای نبرد در راه خدا حرکت کنید» و بزرگانشان گفتند: «در این گرما حرکت نکنید» پس خدا به پیامبرش فرمود به آنها بگو: «آتش جهنم از این هم گرم تر است اگر می فهمیدند!»

وَ اللَّهُ لَوْ ضَرَبْتُ حَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِحَدَافِيرِهَا عَلَى الْكَافِرِ مَا أَحْبَبَنِي وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ مَا قُضِيَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ أَنَّهُ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ وَلَا يُحِبُّكَ كَافِرٌ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا وَ افْتَرَى.

به خدا قسم اگر با این شمشیرم بر بینی مؤمن بزنم تا کینه مرا به دل بگیرد، از من متنفر نخواهد شد؛ و اگر همه دنیا را با جوانبش به پای کافر بریزم، مرا دوست نخواهد داشت. زیرا آنچه بر زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جاری شد محقق شده است که فرمود: "هیچ مؤمنی با تو دشمنی نمی کند و هیچ کافری تو را دوست نخواهد داشت." و قطعاً کسی که ظلم کند و نسبت دروغ بدهد بی بهره خواهد ماند.»

جندب بن عبدالله نقل میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام روزهایی از مردم می خواست که برای جنگ بسیج شوند، اما آنها آماده جنگ نبودند؛ پس حضرت بین مردم بپا خواست و فرمود:

«أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنِّي قَدْ إِسْمَعْتُ تَنْفَرْتَكُمْ فَلَمْ تَنْفَرُوا وَ نَصَحْتُ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا فَأَنْتُمْ شُهُودٌ كَغِيَابِ وَ صُمٌّ ذُوو أَسْمَاعٍ أَتَلُّو عَلَيْكُمْ الْحِكْمَةَ وَاعْظُكُمْ بِالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ أَحْنُكُمْ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّكُمْ الْبَاغِينَ فَلَمَّا آتَى عَلَى آخِرِ مَنْطِقِي حَتَّى أَرَاكُمْ مُتَفَرِّقِينَ أَيَادِي سَبَا فَإِذَا أَنَا كَفَفْتُ عَنْكُمْ عُدْتُمْ إِلَى مَجَالِسِكُمْ حَلَقًا عَزِينَ تَضْرِبُونَ الْأَمْثَالَ وَ تَتَنَاشِدُونَ الْأَشْعَارَ وَ تَسْأَلُونَ عَنِ الْأَخْبَارِ قَدْ نَسِيتُمْ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْحَرْبِ وَ شَغَلْتُمْ قُلُوبَكُمْ بِالْأَبَاطِيلِ تَرَبَّتْ أَيْدِيكُمْ اغْرُوا الْقَوْمَ قَبْلَ أَنْ يَغْزُواكُمْ فَوَ اللَّهُ مَا غَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دِيَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا وَ

إِنَّمَا اللَّهُ مَا آزَاكُمْ تَفْعَلُونَ حَتَّىٰ يَفْعَلُوا وَ لَوَدِدْتُ أَنِّي لَقَيْتُهُمْ عَلَىٰ نَبِيِّ وَ بَصِيرَتِي فَاسْتَرَحْتُ مِنْ مَقَاسَاتِكُمْ...

ای مردم! از شما خواستم که آماده جنگ شوید، اما آماده نشدید. شما را نصیحت کردم قبول نکردید. شما حاضرید، اما انگار غایب هستید. گوش دارید، اما انگار ناشنواید. برای شما سخن حکمت آمیز می گویم و موعظه نیکو می کنم و به جهاد با دشمن ستمکار ترغیب می نمایم، اما هنوز صحبت تمام نشده است که می بینم متفرق شده اید. وقتی هم که دست از شما برمی دارم، به مجلس خودتان بر می گردید و حلقه می زنید، مثل می زنید، برای هم شعر می خوانید و از اخبار می پرسید! آماده شدن برای جنگ را فراموش کرده اید و خودتان را با حرف های بیهوده سرگرم کرده اید، خیر نبینید! با این قوم (شامیان) بجنگید، قبل از آنکه به جنگ با شما بیایند. به خدا قسم هیچ ملتی در میان شهر خودش مورد حمله قرار نگرفت مگر اینکه ذلیل شد. به خدا قسم می بینم که شما این کار را انجام نمی دهید تا آنکه آن ها به شما حمله کنند. دوست داشتم که با همین نیت و بصیرت با آنها روبرو می شدم و رنج بودن با شما راحت می شدم...»

ص: 50

توضیح مترجم: وقایعی که در نیمه دوم حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد و مشکلاتی که برای آن حضرت به وجود آمد در پنج بخش قابل دسته بندی است :

1. تلاش های معاویه برای تصرف مناطقی از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام در این میان اقدامات او برای تصرف مصر به نتیجه رسید اما تلاش او برای خارج کردن بصره از قلمرو امیرالمؤمنین علیه السلام بی نتیجه ماند.

2. فسادها و دزدی هایی توسط برخی صاحب منصبان در جای جای حکومت امام و فرار مجرمین به سوی معاویه و پناهنده شدن به او، همچنین جدا شدن عده ای از بزرگان حکومت امام و حتی نزدیکان آن حضرت و رفتن آنها به سمت معاویه.

3. شورش گروه هایی از خوارج غیر از جنگ نهروان.

4. اقدامات معاویه برای تصاحب شئون منصب «امیر مؤمنان».

5. شیخون ها و غارت های معاویه به نقاط مختلف تحت حاکمیت امیرالمؤمنین علیه السلام، برای ایجاد ناامنی، ترس، و تضعیف حکومت آن حضرت.



## 1. تلاش معاویه برای تصرف ناطقی از قلمرو حکومت امام علیه السلام

### اشاره

. الف) تصرف مصر

. ب) تلاش برای تصرف بصره

ص: 53



### اوضاع مصر در انتهای خلافت عثمان

«محمد بن ابی حذیفه» کسی بود که اهالی مصر را به کشتن عثمان ترغیب می کرد. (1) اما زمانی که مصری ها به مدینه رفتند و خانه عثمان را محاصره کردند، او در مصر مانده بود و بر «عبدالله بن ابی سرح» (2)، که

ص: 55

---

1- محمد بن ابی حذیفه، فرزند ابو حذیفه صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه وآله بود. ابو حذیفه در جنگ یمامه و در رکاب رسول خدا صلی الله علیه وآله به شهادت رسید. پس از شهادت ابو حذیفه، عثمان کفالت فرزندش محمد را بر عهده گرفت و تحت حمایت خود قرار داد. با وجود اینکه محمد از خویشان عثمان بود و تحت تکفل او بزرگ شده بود، از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفین سرسخت عثمان شد. سرانجام او پس از تصرف مصر توسط معاویه در اواخر حکومت امام علی علیه السلام به دست معاویه به شهادت رسید.

2- عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان بود. او زمانی در مدینه کاتب قرآن بود، اما مرتد شد و به مکه گریخت. هنگام فتح مکه علی رغم عفو عمومی پیامبر صلی الله علیه وآله او را مهدورالدم اعلام کرد و فرمود: «هرکس عبدالله بن ابی سرح را یافت او را بکشد، اگرچه به پرده کعبه چنگ زده باشد». با وجود این، با شفاعت عثمان و علی رغم دستور پیامبر صلی الله علیه وآله، او زنده ماند و در زمان خلافت عثمان، فرماندار مصر شد.

فرماندار منصوب (عثمان) در آنجا بود شورش کرد و او را از شهر بیرون نمود و خودش امام جماعت مردم شد. ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و به مرز مصر و فلسطین رفت و منتظر شد تا ببیند از عثمان چه خبری می رسد.

او در همان جا بود که سواری از راه رسید ابن ابی سرح از او پرسید: «ای بنده خدا چه خبری آورده ای؟» سوار گفت: «مسلمانان عثمان را کشتند.» ابن ابی سرح گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، بعد چه کردند؟» سوار گفت: «با پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند.» ابن ابی سرح گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.» آن مرد گفت: «گویا حکومت علی علیه السلام برای تو مثل قتل عثمان سخت است؟» ابن ابی سرح گفت: «بله.» آن سوار خوب به او نگاه کرد و گفت: «مثل اینکه تو عبدالله بن ابی سرح، امیر مصر هستی؟» گفت: «درست است.» آن مرد گفت: «اگر می خواهی زنده بمانی زود فرار کن؛ چون قطعاً امیرالمؤمنین علیه السلام درباره تو و یارانت نظر بدی دارد. اگر دستش به شما برسد یا شما را خواهد کشت یا از بلاد مسلمانان تبعید خواهد کرد؛ بعد از من هم فرمانداری که برای مصر معین شده از راه خواهد رسید.» ابن ابی سرح پرسید: «او کیست؟» سوار گفت: «قیس بن سعد.» ابن ابی سرح گفت: «خداوند محمد بن ابی حذیفه را از رحمت خود دور کند که در حق

پسر عمویش (عثمان) ستم کرد و علیه او شورش نمود. در حالی که عثمان او را سرپرستی کرده و پرورش داده بود. عثمان در حق او نیکی کرده بود ولی او در حقش بدی کرد. بر عاملش شورش کرد و مردم را بر سر او فرستاد تا اینکه کشته شد. ابن ابی سرح از مصر بیرون رفت و خود را به دمشق نزد معاویه رساند.

### فرمانداری قیس بن سعد بر مصر

قیس بن سعد از یاران خیرخواه و همدل امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (1) زمانی که عثمان کشته شد و آن حضرت به خلافت رسید، قیس بن سعد را فراخواند و به او فرمود: راهی مصر شو که فرمانداری آنجا را به تو سپرده ام. اول به منزل خودت برو و یاران مورد اطمینان خود و هرکس را که می خواهی با تو همراه شود جمع کن. سپس همراه لشکری به مصر برو؛ این کار دشمنت را بیشتر می ترساند و باعث عزت بیشتر دوستانت می شود. وقتی به خواست خدا به مصر رسیدی با نیکوکاران نیکی کن و بر شکاک بدگمان سخت بگیر. با خواص خود و عموم مردم مدارا کن که مدارا کردن خجسته و مبارک است.»

ص: 57

---

1- قیس بن سعد، از انصار و فرزند سعد بن عباده (رئیس خزرجیان) بود. او از نوجوانی مسلمان شد و در بسیاری از غزوات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضور پیدا کرد و پس از وفات آن حضرت، در زمر یاران امیرالمؤمنین علیه السلام درآمد. او در جنگ صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید و از سوی آن حضرت، حاکم مصر و آذربایجان شد. پس از شهادت امام علی علیه السلام نیز یار امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام شد و در سال 59 از دنیا رفت.

قیس بن سعد گفت: «یا امیرالمؤمنین! رحمت خدا بر تو، آنچه گفتمی فهمیدم. اما اینکه می گویی با لشکری به مصر بروم، به خدا قسم با لشکری که از مدینه آمده است به مصر نمی روم، بلکه آن لشکر را برای تو میگذارم تا اگر به آن نیاز داشتی در دسترس تو باشد و اگر بخواهی آن را به سویی بفرستی نیروی نظامی در اختیار داشته باشی. من تنها با خانواده ام به مصر می روم. اما در باب اینکه مرا به مدارا و احسان توصیه کردی، خداوند را برای عمل به آن به یاری می طلبم.»

قیس بن سعد همراه با هفت نفر از مدینه به مصر رفت (1) و این در ماه صفر سال 36 هجری بود. امیرالمؤمنین علیه السلام در حکم امارت او خطاب

به مردم مصر نوشته بود:

«أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلَ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَالْقِيَامَ بِحَقِّهِ وَالنُّصْحَ لَكُمْ بِالْغَيْبِ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ قَيْسَ بْنَ سَعْدِ الْأَنْصَارِيِّ أَمِيرًا فَوَازِزُوهُ وَأَعِينُوهُ عَلَى الْحَقِّ وَقَدْ أَمَرْتُهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَى مُحْسِنِكُمْ وَالشَّدَّةِ عَلَى مُرِيْبِكُمْ وَالرِّفْقِ بِعَوَامِكُمْ وَخَوَاصِكُمْ وَهُوَ مِمَّنْ أَرْضَى هَدْيَهُ وَأَرْجُو صِلَاحَهُ وَنَصِيحَتَهُ.»

وظیفه ما در برابر شما این است که به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کنیم، برای ادای حقوق الهی قیام کنیم و در نهان خیرخواه شما باشیم از خدا یاری می خواهیم. خدا ما را کافی است؛ و او

ص: 58

---

1- پایتخت حکومت اسلامی از زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله تا ابتدای خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و پس از آن تا جنگ جمل شهر مدینه بود. اما پس از جنگ جمل که در بصره رخ داد، علی علیه السلام به کوفه رفت و آنجا را به عنوان پایتخت تعیین فرمود.

بهترین حامی است. قیس بن سعد انصاری را امیر شما قرار دادم. به او در کارش یاری برسانید، و در کارهایی که بر مقتضای حق است مساعدت کنید. به او فرمان داده ام که به نیکوکار شما نیکی کند و بر مردد بدگمان سخت بگیرد و با عوام و خواص به مدارا رفتار کند. قیس بن سعد از کسانی است که من از راه و روش او راضی ام و به صلاحیت و خیرخواهی او امیدوارم.»

پس از آنکه این نامه برای مردم خوانده شد، قیس بن سعد برخاست و از مردم بیعت گرفت و اعلام کرد که «اگر ما با شما بر طبق کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم بیعتی بر عهده شما نخواهیم داشت.»

مردم بیعت کردند و پایه حکومت او محکم شد و کارگزاران او به نواحی مختلف مصر روانه شدند.

در یکی از مناطق مصر، مردم از عثمان طرفداری می کردند و حتی

افرادی در تلاش برای شورش علیه فرماندار جدید مصر بودند. اما با

درایت قیس بن سعد همه تهدیدها خنثی شد. تا جایی که بدون اینکه کسی به مخالفت او برخیزد مالیات مصر را نیز جمع آوری کرد.

### **مکاتبه معاویه و قیس بن سعد**

تا زمان رفتن امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ جمل و آمدن حضرت به کوفه، قیس همچنان استاندار مصر بود و این برای معاویه بسیار سنگین بود. چون قیس به شام نزدیک بود و معاویه همواره از این ترس داشت که

علی علیه السلام بالشکر عراق از يك سو و قیس بالشکر مصر از سمت دیگر به او حمله کنند و او در میان دو لشکر گرفتار شود.

به همین دلیل و برای دفع این خطر معاویه قبل از جنگ صفین به قیس بن سعد نامه نوشت و در آن مردم و امیرالمؤمنین علیه السلام را به خاطر کشتن عثمان سرزنش کرد و از او خواست برای خونخواهی عثمان و جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام با او همراه شود؛ در قبال این درخواست هم به او وعده داد که: «اگر من در این جنگ پیروز شوم، تا زمانی که زنده هستم حکومت عراقین (کشور عراق کنونی و بخش اعظم ایران) را به تو خواهم سپرد و حجاز را هم به هرکس از خویشانت که اراده کنی واگذار خواهم کرد؛ غیر از این هم هرچه دوست داری از من بخواه؛ چون هرچه بخواهی به تو عطا خواهم کرد».

وقتی نامه معاویه به قیس رسید، قیس صلاح را در آن دید که در نامه ای که به او می نویسد با او همراهی کند و او را از تصمیم خود آگاه نکرده و در جنگ با او عجله نکند. بنابراین در پاسخ او، خود را از قتل عثمان تبرئه کرد و در مورد شرکت داشتن امیرالمؤمنین علیه السلام در قتل عثمان هم ابراز بی اطلاعی کرد. در مورد خواسته معاویه برای همراهی با او در خونخواهی عثمان هم نوشت: «باید درباره آن فکر کنم و نمی توانم سریعاً جواب بدهم». همچنین به او قول داد که از طرف قیس به معاویه تعرضی نخواهد شد و خیال او را از این جهت راحت کرد.

معاویه با خواندن نامه قیس نتوانست بفهمد که قیس می خواهد به او نزدیک شود یا می خواهد از او دوری کند و در عین حال خود را از خدعه قیس ایمن نمی دید. به همین دلیل نامه دیگری به او نوشت و

به او گفت که: «من کسی نیستم که بتوانی با این سخنان خدعه آمیز مرا فریب دهی» و قیس را تهدید کرد که «اگر آنچه از تو خواسته ام پذیرفته ای، آنچه در قبال آن به تو پیشنهاد کرده ام مال تو خواهد بود، وگرنه مصر را از لشکریان پیاده و سواره پر می کنم».

وقتی قیس بن سعد نامه معاویه را خواند و متوجه شد که نمی شود در مقابل معاویه وقت کشی کرد، آنچه در دل داشت را برای او نوشت: «در تعجبم که می خواهی مرا فریب بدهی و وادار کنی که از اطاعت مردی که از هرکس دیگری به خلافت شایسته تر است و بیش از همه سخن حق بر زبانش جاری است و هدایت یافته ترین مردم است و به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه نزدیک تر است، خارج شوم و به اطاعت تو در بیایم که از همه مردم به امر خلافت ناسزاوارتری و بیشتر از همه سخن باطل می گویی و از همه گمراه تر هستی و از رسول خدا صلی الله علیه و آله دورتر.»

در مورد تهدید او نیز که گفته بود «مصر را پر از سواره و پیاده می کند» هم جواب داد که: «من تو را از این اقدام باز نمی دارم، می توانی بخت خودت را بیازمایی!»

هنگامی که نامه قیس بن سعد به معاویه رسید، از او ناامید شد و این امر برای او سنگین بود؛ چون معاویه از کار آزمودگی و رزم آوری او خبر داشت. به گونه ای که هرکس دیگری غیر از قیس امارت مصر را به دست می گرفت برای معاویه بهتر از او بود. به همین دلیل به مردم شام چنین وانمود کرد که قیس بن سعد با آنها همراه شده است و نامه اول قیس را که اندکی در آن نرمش نشان داده بود برای مردم خواند. همچنین نامه دیگری از طرف قیس بن سعد جعل کرد و برای شامیان خواند که

در آن نامه جعلی، قیس بن سعد از قاتلان عثمان تبری جسته بود و با معاویه بیعت کرده و گفته بود که برای خونخواهی عثمان، به زودی اموال و مردان جنگی مصر را به کمک معاویه می فرستد!

به واسطه این خدعه معاویه، در میان اهل شام پیچید که قیس بن سعد با معاویه صلح کرده است.

### رسیدن خبر صلح قیس با معاویه به امام علیه السلام

جاسوسان امیرالمؤمنین علیه السلام در شام، خبر آنچه در شام شایع شده بود را به امام رساندند. حضرت از این خبر متعجب شد و پسران خود امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محمد حنفیه و نیز عبدالله بن جعفر (داماد و برادرزاده اش) را فراخواند و آنها را از آنچه رخ داده مطلع کرد و نظر آنها را جویا شد.

عبدالله بن جعفر گفت: «آنچه در آن شک داری رها کن و قیس بن سعد را از حکومت مصر عزل کن.» حضرت فرمود: «به خدا قسم من باور نمی کنم که چنین عملی از قیس سر زده باشد.» عبدالله بن جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین! او را عزل کن که اگر آنچه می گویند درست باشد، وقتی عزلش کنی دیگر فرصت پیدا نمی کند برای عزل تو اقدامی انجام دهد.»

آن ها در حال گفتگو بودند که نامه ای از طرف قیس بن سعد رسید. قیس در آن نامه خبر داده بود که با عده ای از مصریان، که به خاطر قتل عثمان حاضر نشده بودند با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کنند تا

ببینند سرانجام کار چه خواهد شد، مدارا کرده و در بیعت گرفتن از آنها عجله نکرده و امیدوار است که با این کار دل‌هایشان به سوی حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام مایل شود.

وقتی نامه خوانده شد، عبدالله بن جعفر گفت: «می ترسم همین کار او تأییدی بر اتهامش باشد. یا امیرالمؤمنین! اگر این کار او را قبول کنی که آنها را به حال خود واگذارد که بیعت نکنند، کار بالا خواهد گرفت و باعث ایجاد فتنه خواهد شد؛ چون در بقیه مناطق هم بسیاری از کسانی که باید با تو بیعت کنند، بیعت نمی کنند؛ به این بهانه که می خواهند بدانند سرانجام کارها چه خواهد شد. به قیس فرمان بده که با آنها بجنگد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به قیس بن سعد نوشت که: «به سراغ کسانی که در مورد آنها نوشتی برو، اگر حاضر به بیعت شدند که هیچ، وگرنه با آنها بجنگ.»

وقتی نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به قیس بن سعد رسید و آن را خواند، نتوانست جلوی خودش را بگیرد و در نامه ای به آن حضرت نوشت: «از تو در تعجبم که به من دستور می دهی با کسانی بجنگم که قصد تعرض به تو را ندارند و در صدد فتنه انگیزی هم نیستند. یا امیرالمؤمنین! حرف مرا بشنو و آنها را رها کن نظر درست همین است که آنها را به حال خودشان واگذار کنی.»

وقتی نامه قیس بن سعد رسید، عبدالله بن جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین! محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست تا کار آنجا را به عهده بگیرد و قیس را عزل کن. به خدا قسم شنیده ام که قیس گفته است که: آن فرمانروایی که جز به کشتن مسلمة بن مُخَلَّد استوار نشود،

فرمانروایی بدی است. نمی خواهم فرمانروایی سرزمین های شام و مصر را به من بدهند و مجبور باشم مسلمة بن مخلد را بکشم». مسلمة کسی بود که در مصر عَلم خونخواهی عثمان را بلند کرده بود، ولی قیس بن سعد توانست با درایت او را از مخالفت با حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام بازدارد.

عبد الله بن جعفر هم برادر مادری محمد بن ابی بکر بود و به همین

دلیل دوست داشت برادرش حکم امارت بگیرد.

### عزل قیس بن سعد از حکومت مصر

امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر (1) را به مصر فرستاد و قیس بن سعد را عزل کرد و برای مردم مصر نامه‌های نوشت و آن را به محمد بن ابی بکر داد. (2) وقتی محمد به مصر آمد و بر قیس وارد شد، قیس از او پرسید:

ص: 64

---

1- محمد بن ابی بکر فرزند خلیفه اول بود و زمانی که در کودکی پدرش را از دست داد، مادرش «اسماء بنت عمیس» به همسری امیرالمؤمنین علیه السلام درآمد و در نتیجه محمد در خانه امام و مانند سایر فرزندان آن حضرت و تحت تربیت ایشان بزرگ شد امیرالمؤمنین علیه السلام او را فرزند خود می خواند و در مورد او می فرمود: «محمد فرزند من است، اما از نسل ابوبکر.» او از عابدان قریش و مورد علاقه امیرالمؤمنین علیه السلام بود. پس از شهادتش حضرت در وصف او فرمود: «او فرزندی خیرخواه، کارگزاری تلاشگر، شمشیری برنده و رکنی استوار (در برابر دشمن) بود.» (نهج البلاغه، نامه 35؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج6، صص 53-54)

2- سیره رسول خدا صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام همواره این بوده است که در چنین موضوعاتی به نظرات زیردستان خود اهمیت می دادند و اگر آنها بر یک نظر اصرار داشتند آن را می پذیرفتند، هرچند خود با آن مخالف باشند؛ و این رفتار، لازمه رشد جامعه است. نمونه دیگر، ابقای ابوموسی اشعری بر فرمانداری کوفه توسط امیرالمؤمنین علیه السلام به دلیل اصرار مالک اشتر است؛ با وجود اینکه حضرت خود با ابقای ابوموسی مخالف بود و حضور او در این منصب، در جریان جنگ جمل بسیار مشکل آفرین شد.

«دلیل اینکه امیرالمؤمنین از من رنجیده چیست؟ چه چیزی نظر او را نسبت به من تغییر داده است؟ آیا کسی بین من و او فتنه انگیزی

کرده است؟»

محمد که با قیس فامیل بود و قیس شوهر عمه او می شد گفت: «نه، این قدرت هم مال خود توست.» قیس گفت: «نه به خدا قسم، با تو حتی يك ساعت هم در اینجا نمی مانم.» او از اینکه علی علیه السلام عزلش کرده بود ناراحت بود و به همین دلیل ابتدا از مصر به مدینه رفت، نه به کوفه و نزد امام علیه السلام.

وقتی قیس بن سعد به مدینه رسید، حسان بن ثابت، که عثمانی مسلک (1) بود، پیش او رفت و او را سرزنش کرد. به او گفت: «دیدی عثمان را کشتی، علی هم تو را از مقامت عزل کرد؟ بارگناه کشتن خلیفه بر دوش تو ماند و فایده ای هم از آن به تو نرسید.» قیس بر سر او فریاد زد و گفت: «ای کوردل بی بصیرت! به خدا قسم اگر کشتن تو باعث جنگ بین قبیله من و تو نمی شد، حتماً گردنت را می زدم! از اینجا برو!»

پس از آن قیس همراه با سهل بن حنیف از مدینه بیرون آمد و در کوفه خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید قیس آنچه در مصر گذشته بود را برای امیرالمؤمنین علیه السلام توضیح داد و حضرت نیز سخنان او را تصدیق

ص: 65

---

1- یکی از قدیمی ترین تقسیم بندی ها که تا مدت ها مهم ترین تقسیم بندی بین مسلمانان بود، تقسیم مردم به علوی و عثمانی است که از زمان قتل عثمان و به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام به وجود آمد. به کسانی که عثمان را خطاکار و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر حق می دانستند علوی گفته می شد و به طرفداران عثمان که حکومت او را مشروع و او را بی گناه می دانستند و حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام را نامشروع تلقی می کردند عثمانی می گفتند.

کرد. پس از آن قیس در جنگ صفین در کنار علی علیه السلام جنگید و تا زنده بود از خیر خواهان علی علیه السلام و فرزندان او بود.

نقل شده است که قیس بن سعد در جلوی لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام می جنگید، در حالی که پنج هزار مرد جنگی تحت فرمان او بودند که همگی سر خود را تراشیده بودند.

### فرمانداری محمد بن ابی بکر بر مصر

وقتی محمد بن ابی بکر به مصر وارد شد، ابتدا نامه انتصاب خودش بر حکومت مصر را برای مصریان خواند:

«هَذَا مَا عَهَدَ عَبْدُ اللَّهِ عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ حِينَ وُلَّاهُ مِصْرَ أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَخَوْفِ اللَّهِ فِي الْمَغِيبِ وَالْمَشْهُدِ وَالِدِّينِ لِلْمُسْلِمِ وَالْبِغْضِ عَلَى الْفَاجِرِ وَالْعَدْلِ عَلَى أَهْلِ الذِّمَّةِ وَالْإِنصَافِ لِلْمَظْلُومِ وَالشَّدَّةَ عَلَى الظَّالِمِ وَالْعَفْوَ عَنِ النَّاسِ وَالْإِحْسَانَ مَا اسْتَطَاعَ وَاللَّهُ يَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَأَمْرَهُ أَنْ يَدْعَوْا مَنْ قَبْلَهُ إِلَى الطَّاعَةِ وَالْجَمَاعَةِ فَإِنَّ لَهُمْ فِي ذَلِكَ مِنَ الْعَاقِبَةِ وَعَظِيمَ الْمَثُوبَةِ مَا لَا يَقْدِرُونَ قَدْرَهُ وَلَا يَعْرِفُونَ كُنْهَهُ

این فرمان بنده خدا، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به محمد بن ابی بکر است، وقتی او را حاکم مصر قرار داد. او را به تقوای الهی و ترس از خدا در پنهان و آشکار فرمان می دهم. و از او می خواهم که با مسلمانان به نرمی رفتار کند و با بدکاران با خشونت و با اهل ذمه (1) به

ص: 66

1- «اهل ذمه» یا کافر ذمی، به آن دسته از اهل کتاب (مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان) گفته می شود که در سرزمین های اسلامی زندگی می کنند و طبق قراردادی که با حاکم اسلامی می بندند، در مقابل پرداخت جزیه بر دین خود باقی می مانند، در امان حکومت اسلامی هستند، مالکیت آنها بر اموالشان به رسمیت شناخته می شود و حقوقشان در جامعه اسلامی مورد حمایت حکومت است.

عدالت. با مظلومان به انصاف رفتار کند و بر ظالمان سختگیری کند. از خطاهای مردم بگذرد و تا جایی که می تواند نیکی کند که خدا به نیکوکاران جزای خیر می دهد. او را امر می کنم که مردم را به اطاعت و اتحاد فراخواند که برای آنها سبب عاقبت بخیری و ثواب بزرگ است؛ ثوابی که مقدارش را نمیدانند و به کنه آن معرفت ندارند.

وَأَمْرُهُ أَنْ يَجْبِيَ خِرَاجَ الْأَرْضِ عَلَى مَا كَانَتْ تُجْبَى عَلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَلَا يَنْتَقِصَ وَلَا يَتَّبِعَ ثُمَّ يَقْسِمُ بَيْنَ أَهْلِهِ كَمَا كَانُوا يَقْسِمُونَهُ عَلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَأَمْرُهُ أَنْ يُلِينَ لَهُمْ جَنَاحَهُ وَأَنْ يُسَاوِيَ بَيْنَهُمْ فِي مَجْلِسِهِ وَوَجْهِهِ وَلِيَكُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَهُ فِي الْحَقِّ سَوَاءً وَأَمْرُهُ أَنْ يَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَأَنْ يَقُومَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَتَّبِعِ الْهَوَى وَلَا يَخَافَ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ مَنْ اتَّقَاهُ وَأَثَرُ طَاعَتِهِ عَلَى مَا سِوَاهُ وَالسَّلَامُ.

و او را امر می کنم که مالیات زمین ها را به همان مقدار که پیش از این گرفته می شده بگیرد؛ نه کم تر و نه بیش تر. و به همان شیوه که قبل از این در میان اهل آن تقسیم می شده تقسیم کند. همچنین او را امر می کنم که با مردم فروتن باشد و در مجلس خود و در مواجهه با آنها با همه به طور یکسان برخورد کند و نزدیکان و بیگانگان در مورد حقوقشان پیش او یکسان باشند. او را امر می کنم که بین مردم به حق

قضاوت کند و عدل و داد را برپا کند. از هوای نفس پیروی نکرده و در راه خدا از ملامت هیچ کس نترسد، که خدا با کسانی است که از او می ترسند و اطاعت او را بر اطاعت دیگران ترجیح می دهند. والسلام.»

این نامه در ابتدای ماه رمضان سال 36 هجری نوشته شده بود.

پس از آن محمد بن ابی بکر خود شروع به سخنرانی کرد و گفت: «امیرالمؤمنین علیه السلام مرا حاکم شما قرار داده است. و آنچه را شنیدید به من فرمان داده و من در آن کوتاهی نمی کنم. اگر در اعمال من اطاعت خدا و تقوا مشاهده کردید، خدا را شکر کنید که او هدایت گر همه است. و اگر چیزی برخلاف حق مشاهده کردید آن را نپذیرید و مرا سرزنش کنید؛ که این برای سعادت من بهتر و برای شما سزاوار و پسندیده است. و از منبر پایین آمد.

### **حکومت محمد بن ابی بکر و خاتم اوضاع مصر**

از شروع فرمانداری محمد بن ابی بکر بر مصر یک ماه نگذشته بود که او به کسانی که حاضر به بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام نشده بودند و قیس بن سعد با آن ها کنار آمده بود پیغام فرستاد که یا باید حاضر به اطاعت از ما شوید، یا از این سرزمین بروید.»

آن ها جواب دادند که: «این کارها را انجام نمی دهیم؛ به ما مهلت بده تا ببینیم کار ما به کجا خواهد کشید و برای جنگیدن با ما عجله نکن.» محمد بن ابی بکر این مطلب را نپذیرفت و آنها هم آماده جنگ شدند.

ص: 68

این در زمانی بود که جنگ صفین در حال وقوع بود و این افراد هم منتظر مشخص شدن نتیجه جنگ بودند وقتی اخبار نتیجه جنگ و حکمیت به آنها رسید، و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل عراق بدون به دست آوردن پیروزی به کوفه برگشتند، این افراد در مقابل محمد بن ابی بکر جرأت پیدا کردند و مخالفت خود را علنی نمودند. محمد برای در دست گرفتن اوضاع دو گروه را به جنگ با آنها فرستاد، اما هر دو گروه شکست خورده و فرمانده آن ها کشته شدند.

علاوه بر این، معاویة بن حُدیج هم شورش کرد و مردم را به خونخواهی عثمان دعوت نمود که عده زیادی با او همراه شدند و عملاً اوضاع مصر به هم ریخت و کار برای محمد بن ابی بکر سخت شد.

وقتی این اخبار به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، فرمود: «فقط دو نفر برای فرمانداری مصر مناسب اند؛ یکی قیس بن سعد که قبلاً او را از این سمت عزل کردیم و دیگری مالک اشتر» و در عین حال به قیس بن سعد فرمود: «تو همچنان همراه من بمان و فرمانده شرطه من باش تا از امر حکمیت فارغ شویم و پس از آن هم برای فرمانداری آذربایجان برو». بنابراین قیس فرمانده شرطه شد.

مالک اشتر بعد از جنگ صفین به دستور امیرالمؤمنین علیه السلام به محل فرمانداری اش یعنی منطقه «جزیره» (1) برگشته بود. وقتی قضیه حکمیت به پایان رسید، به مالک اشتر که در آن روزها در نصیبین بود، نوشت:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسَّ تَطْهَرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ وَأَقَمَّعَ بِهِ نَحْوَةَ الْأَثِيمِ وَأَشَدُّ بِهِ التَّغَرَّ الْمَخُوفَ وَقَدْ كُنْتُ وَلَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ مِصْرَ  
فَخَرَجْتُ عَلَيْهِ خَوَارِجٌ وَهُوَ غُلَامٌ حَدَّثَ السِّنَّ لَيْسَ بِدِي تَجْرِبَةَ لِلْحُرُوبِ وَلَا مُجْرَبًا لِأَلْسِنَةِ يَأْتِي فَأَقْدَمَ عَلَيَّ لِنَنْظُرَ فِيمَا يَنْبَغِي وَأَسَّ تَخْلِفُ عَلَيَّ  
عَمَلِكَ أَهْلَ الرِّقَّةِ وَالتَّصِيحَةَ وَالسَّلَامَ.

تو از کسانی هستی که از تو برای اقامه دین کمک می گیرم و به وسیله تو غرور گناهکاران را از بین می برم، و رخنه مرزهایی که بیم تجاوز دشمن از آنها می رود را با تو سد می کنم. من امارت مصر را به محمد بن ابی بکر داده بودم، اما خوارج بر او شوریده اند. در حالی که او جوانی نوپا است که نه در جنگ ها تجربه ای دارد و نه در دیگر کارها آزموده است. نزد من بیا تا ببینیم در این باره چه باید کرد و یکی از کسانی را که مورد اعتماد و خیر خواه توست به جای خودت بگذار. والسلام.»

مالک، شیب بن عامر را به جای خودش گذاشت و به کوفه آمد. وقتی بر حضرت وارد شد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را از اتفاقات مصر و وضعیت مردم آنجا باخبر کرد و به او فرمود:

ص: 70

---

1- منطقه «جزیره» به کل منطقه شمال عراق و سوریه و قسمت هایی از ترکیه امروزی گفته می شد که مالک اشتر در مرکز آن منطقه، یعنی شهر «نصیبین» حضور داشت.

«لَيْسَ لَهَا غَيْرُكَ فَاخْرُجْ إِلَيْهَا رَحِمَكَ اللَّهُ فَإِنِّي إِن لَمْ أَوْصِكَ اِكْتَفَيْتُ بِرَأْيِكَ وَاسْتَعْنُ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ وَاخْلَطِ الشَّدَّةَ بِالدِّينِ وَارْزُقْ مَا كَانَ الرِّفْقُ أَبْلَغَ وَاعْتَزِمْ عَلَى الشَّدَّةِ حِينَ لَا يُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشَّدَّةُ.»

برای این کار کسی جز تو مناسب نیست، پس به آنجا برو رحمت خدا بر تو. اگر من تو را به چیزی سفارش نمی کنم، به این دلیل است که رأی و نظر خودت را کافی می دانم. در کاری که بر عهده داری از خدا یاری بخواه و شدت و نرمی را در هم بیامیز و هر جا که مدارا کارسازتر بود مدارا کن. تنها وقتی شدت عمل به خرج بده که راهی جز شدت عمل در پیش نداشته باشی.» و او را برای فرمانداری مصر، به جای محمد بن ابی بکر فرستاد. مالک از خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و آماده رفتن به مصر شد.

### شهادت مالک اشتر با دسیسه معاویه

جاسوسان، خبر انتصاب مالک اشتر به فرمانداری مصر را به اطلاع معاویه رساندند. این خبر برای معاویه خبر بدی بود؛ چون او از قبل به مصر طمع کرده بود و میدانست که اگر مالک فرماندار مصر شود، کار او سخت تر از زمان محمد بن ابی بکر خواهد بود. به همین جهت پیغامی به یکی از مأموران مالیات که مورد اعتمادش بود فرستاد و به او گفت: «مالک اشتر به فرمانداری مصر مأمور شده است؛ اگر بتوانی ما را از دستش راحت کنی، تا زمانی که من زنده هستم و تو زنده ای، از

تو مالیات نمی خواهی (و مالیات منطقه ات برای خودت باشد). پس هر طور می توانی برای آن چاره ای بیندیش.»

مالک از کوفه بیرون آمد و به سمت مصر رفت تا به قلزم (1) رسید. مأمور معاویه خودش را در آنجا به مالک اشتر رساند و او را به منزل خودش دعوت کرد و به او غذا داد و پس از غذا برای او شربت عسل آورد که در آن سم ریخته بود. وقتی مالک اشتر آن شربت را نوشید مسموم شد و به شهادت رسید.

غلام مالک اشتر می گوید وقتی مالک به شهادت رسید، نامه ای را که علیعلیه السلام برای مردم مصر نوشته بود در میان بارهای او پیدا کردیم. در آن نامه نوشته بود:

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَجَّهْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ حِذَارَ الدَّوَائِرِ أَشَدُّ عَلَى الْكُفَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ أَخُو مَدْحَجٍ فَاسْأَلُوا لَهُ وَأَطِيعُوا فَإِنَّهُ سَيُفِّعُ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ لَا نَابِيَ الصَّدْرِيَّةِ وَلَا كَلِيلُ الْحَدِ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَأَقِيمُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفَرُوا فَانْفَرُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَحْجُمُوا فَاحْجُمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يَحْجُمُ إِلَّا بِأَمْرِي وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّهِ عَصَمَكُمْ اللَّهُ بِالْحَقِّ وَتَبَّتْكُمْ بِالْبَقِيَّةِ»

من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در در روزگار وحشت، غافل نمی شود و از ترس حوادث، هنگام حمله دشمنان

ص: 72

---

1- شهری در مصر قدیم در نزدیکی شهر سوئز امروزی. در قدیم قلزم جایی بود که کسانی که می خواستند از مصر به حجاز بروند در آنجا سوار کشتی می شدند.

کناره گیری نمی کند و برای کافران از شعله های آتش سخت تر است. او مالک بن حارث اشتر است از قبیله مذحج. سخن او را بشنوید و از فرمایش اطاعت کنید، که او شمشیری از شمشیرهای خداست که کند نمی شود و همیشه بران است پس اگر به شما فرمان اقامت داد بمانید، و اگر دستور حرکت داد حرکت کنید و اگر دستور عقب نشینی داد عقب نشینی کنید که او جز به فرمان من نه پیش روی می کند و نه عقب نشینی. شما را بر خودم ترجیح دادم و به خاطر خیرخواهی و قدرت او در مقابل دشمن، او را به سوی شما فرستادم. خدا شما را به وسیله حق مصون بدارد و با یقین ثابت قدم گرداند.»

وقتی خبر فرستادن مالک اشتر به مصر به معاویه رسیده بود، او

به مردم شام می گفت: «ای مردم! علی، مالک اشتر را به مصر فرستاده است، از خدا بخواهید که شما را از شر او حفظ کند.» آنها هم هر روز و بعد از هر نماز مالک اشتر را نفرین می کردند. تا این که همان کسی که به مالک سم خورانده بود خود را به شام رساند و خبر شهادت مالک اشتر را داد. معاویه برخاست و این گونه به اهل شام بشارت داد: «علی بن ابی طالب دو دست توانا داشت؛ یکی در جنگ صفین بریده شد (یعنی عمار یاسر) و دیگری امروز (یعنی مالک اشتر).»

### **تأسف امیرالمؤمنین علیه السلام در شهادت مالک اشتر**

وقتی خبر شهادت مالک اشتر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْسِبُهُ عِنْدَكَ فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ فَرَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَقَدْ وَفَى بِعَهْدِهِ وَ قَضَى نَجْبَهُ وَ لَقِيَ رَبَّهُ مَعَ أَنَا قَدْ وَظَنَّا أَنفُسَنَا عَلَى أَنْ نَصْبِرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ص فَإِنَّهَا أَعْظَمُ الْمَصَائِبِ.

همه ما از خدا هستیم و به سوی او برمی گردیم و حمد و سپاس مخصوص خدای جهانیان است. خدایا می دانم که مالک اکنون در نزد توست. مرگ او یکی از مصائب روزگار است. خدا مالک را رحمت کند که به عهد خودش وفا کرد و به شهادت رسید و با پروردگارش ملاقات کرد. البته با خودم عهد کرده ام که بعد از مصیبت مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله بر همه مصیبت ها صبر کنم که مصیبت مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگ ترین مصیبت بود.»

همواره جبهه امیرالمؤمنین علیه السلام محکم و استوار بود، تا زمانی که مالک اشتر به شهادت رسید و بزرگی و سروری مالک اشتر در کوفه، بیشتر از احنف بن قیس (1) در بصره بود.

علقمة بن قیس نخعی نقل می کند که عده ای از بزرگان قبیله نَخَع (یکی از تیره های قبیله مذحج که مالک اشتر از آن تیره بود) زمانی که خبر شهادت مالک اشتر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده بود بر آن حضرت وارد شدند و حضرت بسیار بر شهادت او افسوس و حسرت می خورد

ص: 74

---

1- احنف بن قیس یکی از شخصیت های مهم و از بزرگان بصره بود. او در فتوحات زمان خلیفه دوم نقش بسیار مهمی داشت و به فرماندهی او اصفهان، خراسان، هرات، بلخ، قهستان و... فتح شد. او در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در زمره یاران آن حضرت قرار گرفت و هرچند در جنگ جمل همراه با قبیله اش از جنگ کناره گرفت، اما در جنگ صفین و نهروان در رکاب حضرت جنگید.

و می فرمود: «خداوند چه خوبی هایی به مالک داده بود! مالک، چه مالکی! اگر کوه بود، کوهی عظیم بود، اگر سنگ بود، سنگی سخت بود. به خدا قسم، مرگ او بسیاری را فرو ریخت و بسیاری را بالا برد. برای کسی مثل مالک باید گریست، آیا کسی مثل مالک پیدا می شود؟»

علقمه می گوید آن قدر حضرت بر مصیبت مالک متأسف بود که ما فکر می کردیم مصیبت بر او وارد شده نه بر ما! و روزها نشان این غم و مصیبت در چهره آن حضرت پیدا بود.

### ناراحتی محمد از برکناری و دلجویی حضرت از او

وقتی محمد بن ابی بکر شنید امیرالمؤمنین علیه السلام مالک اشتر را به مصر فرستاده است ناراحت شد. حضرت پس از شهادت مالک اشتر به محمد بن ابی بکر نوشت و از او دلجویی کرد:

«فَقَدْ بَلَّغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِي الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ وَلَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ إِسْتِغْنَاءً لَكَ فِي الْجِهَادِ وَلَا اسْتِزَادَةً لَكَ مِنِّي فِي الْجِدِّ وَلَوْ نَزَعْتُ مَا حَوَتْ يَدَاكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوْلِيئِكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ مَشُونَةً عَلَيْكَ وَأَعْجَبُ وَلَايَةً إِلَيْكَ. أَلَا إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلِيئُهُ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا مُنَاصِحًا وَعَلَى عَادُونَا شَدِيدًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَقَدْ إِسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ وَلَاقَى حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ فَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَضَاعَفَ لَهُ الثَّوَابَ وَأَحْسَنَ لَهُ الْمَأْتَبَ فَاصْبِرْ لِعَدْوِكَ وَشَمِّرْ لِلْحَرْبِ وَادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ أَكْثِرْ ذِكْرَ اللَّهِ وَالِاسْتِعَانَةَ بِهِ وَالْخَوْفَ مِنْهُ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ وَ

يُعِينِكَ عَلَيَّ مَا وَلَّاكَ اَعَانَنَا اللَّهُ وَ اِيَّاكَ عَلَيَّ مَا لَا يُنَالُ اِلَّا بِرَحْمَتِهِ وَ السَّلَامُ.

باخبر شدم که از اینکه مالک اشتر را به قلمرو تو فرستاده بودم ناراحت شده ای. این کار من برای آن نبود که تو در امر جهاد کندی می کنی، یا آنکه جدیت بیش تری خواسته باشم، و اگر آنچه تحت فرماندهی توست از تو می گرفتم، تو را به جایی می فرستادم که حکومت بر آن، برای تو آسان تر باشد و خودت هم آن را بیشتر دوست داشته باشی.

مردی را که به امارت مصر فرستاده بودم، مردی بود از خیرخواهان ما که در برابر دشمن ما سرسخت و شدید بود. اما روزگارش تمام شد و زمان مرگش فرا رسید، در حالی که ما از او راضی بودیم. خدا هم از او راضی باشد و ثوابش را دو چندان کند و سرانجام خوبی برایش رقم بزند. پس به سوی دشمن بیرون برو و آماده جنگ باش و مردم را با حکمت و موعظه نیکو به راه پروردگارت دعوت کن. بسیار خدا را یاد کن و بسیار از او یاری بخواه و بسیار از او ترسان باش تا تو را در کارهایت کفایت کند و در کاری که بر عهده ات گذاشته ام یاری نماید. خداوند ما و تو را به آنچه جز به رحمتش نمی توان رسید یاری کند. والسلام.»

محمد بن ابی بکر در جواب نوشت: «نامه امیرالمؤمنین به من رسید، آن را دریافتم و به آنچه در آن بود آگاه شدم. در میان مردم کسی نیست که با دشمن امیرالمؤمنین سخت تر از من باشد و با دوستانش مهربان تر و نرم تر از من. من آماده جنگ شده ام. مردم را امان داده ام، جز کسانی که با ما سر جنگ دارند و مخالفت با ما را آشکار کرده اند. پیرو

فرمان امیرالمؤمنین هستیم و حافظ امر او، به خدا پناه می‌برم و به نیروی او بر پای ایستاده‌ام. و خدا را در هر حال به یاری می‌طلبم. والسلام.»

### تلاش معاویه برای تصرف مصر پس از حکمیت

وقتی مردم شام از صفین برگشتند، منتظر رأی دو حکم، یعنی ابوموسی اشعری و عمرو عاص بودند. وقتی آن دو نفر هم برگشتند و مشخص شد به رأی واحدی نرسیدند، اهل شام با معاویه به عنوان «خلیفه» بیعت کردند و در نتیجه، جریان حکمیت فقط باعث افزایش قدرت معاویه شد.

از طرف دیگر میان مردم عراق و امیرالمؤمنین علیه السلام اختلاف افتاده بود. در این شرایط، معاویه همی جز تصرف مصر نداشت و در عین حال از اهل آن می‌ترسید؛ یکی به دلیل نزدیکی مصر به شام، و دیگر اینکه مصریان با طرفداران عثمان شدیداً مخالف بودند. معاویه می‌دانست که در آنجا گروهی هستند که کشتن عثمان را ملامت می‌کنند و با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف اند و امید معاویه همین بود که اگر بر سر مصر میان او و امام علی علیه السلام جنگی رخ داد، همین گروه او را یاری کنند. دل‌بستگی معاویه به مصر به دلیل فراوانی مالیات مصر بود. (1)

ص: 77

---

1- مالیاتی که از مصر به مرکز حکومت می‌رسید، بسیار زیاد بوده است و مقدار آن در سال 20 هجری (در زمان حاکمیت خلیفه دوم) «دو میلیون دینار» و پس از مدتی «چهار میلیون دینار» گزارش شده است. (فتوح البلدان، بلاذری، ص 216)

معاویه عده ای از اطرافیانش را از قریش و غیر قریش دعوت کرد تا این موضوع را با آنها در میان بگذارد و به آنها گفت: «شما را برای کار مهمی دعوت کرده ام و امیدوارم که خدا هم برای انجام آن کمک کند.»

عمرو عاص گفت: «فکر می کنم بلاد مصر به خاطر زیاد بودن مالیات و جمعیتش، فکر تو را به خودش مشغول کرده و ما را هم به اینجا دعوت کرده ای تا نظرم را درباره آن بدانی. اگر ما را برای مشورت درباره همین کار جمع کرده ای، عزم خودت را جزم کن و این کار را انجام بده که آنچه در نظر داری بهترین کار است. در فتح مصر عزت تو و عزت یاران توست، و ذلت و رسوایی دشمنان و مخالفان.»

فتح مصر ذهن عمرو عاص را هم به خودش مشغول کرده بود؛ چون اساساً عمرو عاص با معاویه بیعت کرده بود که با امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگد و در عوض، معاویه فرمانداری مصر را تا آخر عمرش به او بدهد.

معاویه سخن عمرو عاص را تصدیق کرد و خطاب به حاضرین گفت: «دیدید که خداوند چگونه در جنگ صفین شما را بر دشمنان پیروز کرد، آن ها آمده بودند که ریشه شما را بکنند و در پیروزی خودشان هیچ تردیدی نداشتند. می خواستند شهرتان را به تصرف خود در آورند و شما را در چنگال خودشان اسیر کنند. شما هم در دست آن ها بودید، اما خداوند کینه آنها را از شما دور کرد و آنها را بی بهره گذاشت. خداوند حکمیت را هم به سود شما به پایان برد و ما را متحد کرد. در مقابل، میان دشمنان ما دشمنی و اختلاف انداخت، به گونه ای که یکدیگر را تکفیر می کنند و خون هم را می ریزند. به خدا قسم امید دارم که خدا امر

حکومت را برای ما کامل کند و الان هم قصد جنگ مصر را دارم. نظر شما در این باره چیست؟»

دیگران هم با عمرو عاص هم نظر بودند و سخن او را تأیید کردند. عمرو عاص همچنین به معاویه پیشنهاد داد برای این کار لشکر

بزرگی با فرماندهی قوی که مورد اعتمادش باشد بفرستد و گفت: «وقتی این لشکر به مصر وارد شود، یقیناً کسانی که در آنجا هم رأی ما هستند به یاری ما خواهند آمد.»

معاویه گفت: «قصد من این است که علاوه بر این، هم با طرفداران خودمان و هم با دشمنانمان در مصر مکاتبه کنیم. طرفداران را به ثبات قدم و پایداری دعوت می کنیم و به آنها امید می دهیم که به زودی به کمک آنها خواهیم رفت. دشمنانمان را هم ابتدا به صلح دعوت می کنیم و وعده شکرگزاری می دهیم، و در عین حال آنها را از جنگ با خودمان می ترسانیم. اگر بدون جنگ با ما مصالحه کردند که چه بهتر، اگر هم قبول نکردند، هر وقت بخواهیم می توانیم جنگ را شروع کنیم. ای عمرو! تو عجله در کارها را می پسندی و من طمأنینه را.» عمرو عاص گفت: «هرطور صلاح می دانی عمل کن، ولی به خدا قسم من فکر می کنم کار تو و آنها به جنگ های طولانی و شدید خواهد کشید.»

معاویه فوراً نامه ای به مسلمة بن مُخَلَّد و معاویه بن خدیج که سردسته مخالفان امام علیه السلام در مصر بودند نوشت. در این نامه علاوه بر تمجید فراوان از کارهای آن دو، آن ها را به مقاومت در راه خونخواهی عثمان و جهاد با دشمنان فراخواند و به آینده امید داد.

مسلمه و معاویه بن حدیج نامه را در حالی دیدند که هرچند با محمد بن ابی بکر دشمنی می کردند اما جرأت اقدام علیه او را نداشتند. آن دو در جواب از معاویه خواستند که زودتر لشکر سواره و پیاده خود را به کمک آن ها بفرستد که در این صورت پیروزی آنها قطعی خواهد بود.

وقتی جواب آن ها به معاویه رسید، او در فلسطین بود و در همان جا دستور داد لشکری شش هزار نفری به فرماندهی عمرو عاص برای فتح مصر حرکت کند.

هنگام اعزام لشکر، معاویه برای وداع با عمرو عاص از شهر بیرون آمد و عمرو عاص را به تقوای الهی، مدارا طمأنینه و عجله نکردن و نیکی به همه مردم سفارش کرد، و اینکه اگر کسی به او روی آورد او را بپذیرد و هرکس به او پشت کرد ابتدا او را عفو کند و به او مهلت بدهد، اگر برگشت او را بپذیرد و اگر برگشت، آن وقت او را مجازات کند. مردم را به صلح و اتحاد فراخواند و اگر پیروز شد، کسانی را که به او یاری رسانده اند، نزدیک ترین افراد به خودش قرار دهد.

### **لشکرکشی عمرو عاص به مصر**

وقتی عمرو عاص با لشکرش به نزدیکی مصر رسید، عثمانی های مصر پیش او جمع شدند. عمرو عاص در آنجا اردو زد و به محمد بن ابی بکر نامه نوشت که «ای پسر ابوبکر، نگذار خونت را بریزم! من دوست ندارم از جانب من به تو آسیبی برسد. مردم مصر همه به مخالفت با تو برخاسته اند و از تبعیت تو پشیمان اند. اگر کار سخت شود همان ها تو

را دستگیر کرده و به من تحویل خواهند داد. خودت از مصر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم.»

عمرو و عاص همراه این نامه، نامه ای که معاویه برای محمد نوشته بود را هم برایش فرستاد که در آن آمده بود: «سرانجام ظلم و تجاوز بسیار بد است و کسی که خون محترمی را بریزد، نه در دنیا از عقوبت کارش در امان خواهد بود و نه در آخرت از عذاب مهلک رهایی خواهد یافت. من کسی را نمی شناسم که بیشتر از تو به عثمان ظلم کرده یا از او عیب جویی کرده یا با او مخالفت کرده باشد. همراه با عده ای علیه او اقدام کردی و با همدستی آن ها خون عثمان را ریختی. تو فکر می کنی که من از تو غافلم! به شهری میروی که در امان باشی، در حالی که بیشتر اهالی آنجا یاران من هستند و با من هم نظرند و سخن مرا قبول دارند و از من بر علیه تو کمک می خواهند. من گروهی را به سوی تو فرستادم که شدیداً کینه تو را به دل دارند، تا خونت را بریزند و با جنگ با تو به خدا تقرب پیدا کنند. آن ها با خدا عهد بسته اند که تو را بکشند، اگر این عهد هم نبود، قطعاً خدا تو را به دست آن ها یا دیگرانی از دوستانش می کشت. به تو هشدار می دهم و دوست ندارم آن ها تو را به خاطر ظلم و بدگویی و دشمنیات با عثمان بکشند، که در آن روز سرنیزه خودت را به شکم او می زدی و با آن رگ های گردنش را می بریدی. من نمی خواهم کشته شوی، ولی هر جا که باشی، خدا هرگز تو را از قصاص در امان نخواهد داشت. والسلام.»

محمد بن ابی بکر هر دو نامه را خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و خودش هم به آن حضرت نوشت که: «عاصی پسر عاص با لشکری

بسیار در حوالی مصر اردو زده است. از مردم مصر هم تمام کسانی که با او هم عقیده اند دور او جمع شده اند. کسانی که پیش من هستند هم در کارها سستی می کنند. اگر به مصر نیاز داری مال و نیرو برایم بفرست.»

حضرت در پاسخ به نامه او اینگونه نوشت:

«خُرُوجُ مَنْ كَانَ يَرَى رَأْيَهُ خَيْرًا لَكَ مِنْ إِقَامَتِهِ عِنْدَكَ وَ ذَكَرْتَ أَنَّكَ قَدْ رَأَيْتَ مِمَّنْ قَبْلَكَ فَشَلًّا فَلَا تَفْشَلْ وَإِنْ فَشَلُوا. حَصِّنْ قَرْيَتَكَ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ شِيعَتَكَ وَأَذِكِ الْحَرَسَ فِي عَسْكَرِكَ وَانْدُبْ إِلَى الْقَوْمِ كِنَانَةَ بْنَ بَشْرِ الْمَعْرُوفِ بِالتَّصِيحَةِ وَالتَّجْرِبَةِ وَالبُّسِ وَأَنَا نَادِبٌ إِلَيْكَ النَّاسَ عَلَى الصَّعْبِ وَالدُّلُولِ. فَاصْبِرْ لِعَدُوِّكَ وَامْضِ عَلَى بَصِيْرِتِكَ وَقَاتِلْهُمْ عَلَى نِيَّتِكَ وَجَاهِدْهُمْ مُحْتَسِبًا لِلَّهِ وَإِنْ كَانَتْ فِتْنَتُكَ أَقَلَّ الْفِتْنَتَيْنِ فَإِنَّ اللَّهَ يُعِزُّ الْقَلِيلَ وَ يَحْذُلُ الْكَثِيرَ وَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابِي الْفَاجِرِينَ الْمُتَحَابِّينَ عَلَى الْمَعْصِيَةِ وَ الْمُتَلَايِمِينَ عَلَى الضَّلَالَةِ وَ الْمُرْتَسِّينَ فِي الْحُكُومَةِ الْمُتَكَبِّرِينَ عَلَى أَهْلِ الدِّينِ الَّذِينَ اسْتَمْتَعَا بِخِلَافِهِمَا فَلَا يَهْدُوكَ إِزْعَادُهُمَا وَ إِبْرَاقُهُمَا وَ أَجْبُهُمَا إِنْ كُنْتَ لَمْ تُجِبْهُمَا بِمَا هُمَا أَهْلُهُ فَإِنَّكَ تَجِدُ مَقَالًا مَا شِئْتَ وَ السَّلَامُ.»

اینکه هم عقیده های عمرو عاص به سوی او رفته اند برای تو بهتر از آن است که پیش تو بمانند. گفته ای عده ای از اطرافیان سستی می کنند، تو سستی نکن، هر چند آن ها سستی کنند. حصار شهر را محکم کن. یارانت را دور خودت جمع کن و نگهبانانی را در لشکرت بگذار (تا اخبار آن را به تو برسانند). کِنَانَةَ بن بشر را که به خیر خواهی و

تجربه و شجاعت معروف است برای جنگ با آن‌ها بفرست. من هم به هر وسیله ای که شده عده ای را به یاریات می فرستم.

در برابر دشمنت مقاومت کن و با بصیرت کارها را پیش ببر و بر آن عقیده که هستی با آنها بجنگ. اگر تعداد یاران در برابر سپاهیان او کم است، خداوند است که گروه اندک را عزت می دهد و گروه زیاد را خوار می کند نامه های آن دو بدکار، آن دو دوستدار گناه، آن دو همدل در گمراهی، آن دو رشوه گیرنده برای حکومت، آن دو متکبر در مقابل دین داران که از نصیب دنیوی خودشان استفاده کردند، را خواندم. تهدیدهای آنها تو را نلرزاند، اگر تاکنون آن طور که مستحق آن هستند جواب نامه شان را نداده ای، هر طور می خواهی جواب نامه شان را بده. والسلام.»

محمد بن ابی بکر در پاسخ به نامه معاویه نوشت: «من از آنچه تو درباره عثمان گفتی عذرخواهی نمی کنم. خودت را خیر خواه من وانمود کردی و مرا از عاقبت کارم ترساندی، اما من امیدوارم در این جنگ، خدا شما را هلاک و خوار و ذلیل کند. اگر حکومت به دست شما بیفتد ستمکاران را یاری می دهید و مؤمنان را می کشید و مثله می کنید.»

و در پاسخ به نامه عمرو عاص هم نوشت: «می گویی که دوست نداری از طرف تو به من آسیبی برسد، شهادت می دهم که دروغ می گویی! خودت را خیر خواه من دانسته ای، به خدا قسم تو پیش من متهم هستی! می گویی که اهل مصر مرا ترك کرده و از تبعیت من پشیمان شده اند، کسانی که این گونه اند دار و دسته تو و شیطان رجیم هستند. پروردگار جهان ما را کافی است و او بهترین حامی ماست.»

عمرو عاص برای شروع جنگ، خود را به نزدیک شهر رساند. محمد بن ابی بکر هم برای مردم خطبه خواند و آنها را به جنگ دعوت کرد. او حدود دو هزار نفر را به فرماندهی کنانه بن بشر برای جنگ به بیرون شهر فرستاد و حدود همین تعداد همراه خود او در شهر ماندند.

عمرو عاص نیروهایش را گروه گروه برای جنگیدن با نیروهای کنانه می فرستاد و او و یارانش به خوبی مقاومت می کردند و آنها را شکست می دادند. عمرو عاص وقتی این چنین دید، به معاویه بن خدیج پیغام داد و او را به یاری خودش فراخواند. او هم با لشکری انبوه به کمک عمرو عاص آمد.

وقتی کنانه چشمش به این سپاه پرتعداد افتاد و وضعیت را به این صورت دید، از اسبش پیاده شد و شروع به جنگیدن کرد، شمشیر می زد و این آیه را می خواند: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ؛ هیچ کس، جز به فرمان خدا نمی میرد، این سرنوشتی است تعیین شده، هرکس پاداش دنیا را بخواهد چیزی از آن به او خواهیم داد و هرکس پاداش آخرت را بخواهد، از آن به او می دهیم و به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد.» (آل عمران/145) و همچنان شمشیر میزد تا به شهادت رسید.

### شهادت محمد بن ابی بکر

وقتی کنانه به شهادت رسید، عمرو عاص برای جنگ با محمد بن ابی بکر حرکت کرد. اما با به شهادت رسیدن کنانه، یاران محمد هم از

دور او پراکنده شده بودند. وقتی او خود را تنها دید، از شهر خارج شد و به راه افتاد تا اینکه در راه به خرابه ای رسید و در آنجا پناه گرفت. عمرو عاص به فسطاط (1) آمد و معاویه بن حُدیج و همراهانش به دنبال محمد بن ابی بکر رفتند. او توانست با پرس و جو محل اختفای محمد را پیدا کند. آن ها سریعاً خود را به آن خرابه رساندند و محمد را پیدا کردند. او را از آنجا بیرون کشیدند و در حالی که از شدت تشنگی نزدیک بود بمیرد به فسطاط بردند.

عبد الرحمن بن ابی بکر (برادر محمد) که در لشکر معاویه بود، خودش را به عمرو عاص رساند و گفت: «به خدا قسم نباید برادرم را اسیر و دست بسته بکشید. کسی را پیش معاویه بن حُدیج بفرست و نگذار محمد را بکشد.» عمرو عاص به معاویه بن حُدیج پیغام داد که محمد را پیش من بیاور. اما جواب او این بود: «شما پسر عموی من کنانه بن بشر را کشتید، من نباید محمد را بکشم؟ هرگز!» و حاضر به بردن او نزد عمرو عاص نشد. محمد گفت: «قطره ای آب به من بدهید.» معاویه بن حُدیج گفت: «خداوند مرا سیراب نکند اگر قطره ای آب به تو بدهم! شما عثمان را تشنه و در حالی که بیگناه بود کشتید و خدا او را از شراب گوارای بهشت سیراب کرد. ای پسر ابوبکر! به خدا قسم تو را تشنه می کشم تا خدا تو را از آب داغ جهنم بنوشاند!»

ص: 85

---

1- فسطاط شهری بر ساحل شرقی رود نیل در مصر بود که مرکز استان مصر به حساب می آمد. این شهر بعد از فتح مصر توسط مسلمانان و در سال 20 هجری بنا نهاده شده و اکنون یکی از محله های شهر قاهره محسوب می شود.

محمد به او گفت: «ای پسر زن یهودی بافنده! به دست تو نیست که در آخرت به هرکس چه بنوشانند، این کار دست خداست که دوستانش را سیراب می کند و دشمنانش را که تو و دوستانت هستید، تشنه می گذارد. به خدا قسم اگر شمشیرم در دستم بود اینگونه با من سخن نمی گفتید.»

معاویة بن حدیج گفت: «می دانی با تو چه خواهم کرد؟ تو را در شکم این الاغ مُرده می گذارم و آتش می زنم!» محمد گفت: «این کار شما تازگی ندارد، چه بسیار با اولیای خدا چنین کرده اید. امیدوارم که خدا آن آتشی را که مرا از آن می ترسانی بر من سرد و سلامت کند، آنگونه که بر دوست خود ابراهیم علیه السلام سرد و سلامت کرد، و بر تو و یارانت چنان کند که با نمرود و دوستانش کرد. امیدوارم که خدا تو و امامت معاویة بن ابی سفیان و عمرو عاص را در آتش جهنم بسوزاند.»

معاویة بن حدیج گفت: «من تو را ظالمانه نمی کشم، بلکه این قتل به خونخواهی عثمان است.» محمد گفت: «تو را چه به عثمان؟ عثمان به حق عمل نکرد و حکم قرآن را تغییر داد و خدا فرموده است: "آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافر و فاسق اند." ما به خاطر کارهایی که عثمان کرده بود او را مؤاخذه کردیم و از او خواستیم که از خلافت کناره گیری کند، اما نپذیرفت. مردم هم او را کشتند.» معاویة بن حدیج از این سخنان محمد خشمگین شد و او را جلو آورد و گردن او را زد، سپس بدن او را درون شکم الاغ مرده ای گذاشت و آتش زد. معاویة بن حدیج فردی ملعون و خبیث بود که همواره به امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام می داد.

پس از این وقایع، عمرو عاص نامه ای به معاویه نوشت و خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر و پیروزی سپاه معاویه و فتح

مصر را به او داد.

وقتی خبر قتل اینگونه محمد بن ابی بکر به خواهر او عایشه رسید، بسیار محزون و بیتاب شد و پس از آن، بعد از هر نماز معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص و معاویه بن حدیج را نفرین می کرد و قسم خورد که از آن به بعد گوشت کباب شده نخورد و تا زنده بود کباب نخورد.

### نامه های امام به دست معاویه رسید

در طول مدت زمامداری محمد بن ابی بکر بر مصر، بین او و امیرالمؤمنین علیه السلام نامه های بسیاری رد و بدل شد که حاوی سؤالات محمد از امیرالمؤمنین در مورد موضوعات مختلف و جواب های امیرالمؤمنین علیه السلام بود. محمد بن ابی بکر در این مدت پیوسته نامه ها را می خواند و از آنها می آموخت و به وسیله آنچه آموخته بود، بین مردم به قضاوت می پرداخت.

زمانی که محمد شکست خورد و به شهادت رسید، عمرو عاص نوشته های او را پیدا کرد و همه آنها را برای معاویه فرستاد. دیدن این مکتوبات معاویه را به اعجاب واداشته بود و او هم پیوسته آنها را می خواند و از آنها می آموخت. وقتی ولید بن عقبه (1) دید معاویه این

ص: 87

---

1- ولید بن عقبه از جمله اذیت کنندگان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود که بعد از فتح مکه اسلام آورد. در قرآن کریم از او با عنوان «فاسق» یاد شده است. او شدیداً بغض امیرالمؤمنین علیه السلام را در دل داشت و از دشمنان رسول خدا علیه السلام و علی علیه السلام بود. پدر او نیز از دشمنان پیامبر صلی الله علیه وآله بود که در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر شد و امیرالمؤمنین علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه وآله او را کشت.

نوشته ها را می خواند و از آنها خوشش آمده است به او گفت: «دستور بده این احادیث را بسوزانند!»

معاویه به او گفت: «بس کن ولید! تو چیزی نمی فهمی!» ولید گفت: «این تو هستی که چیزی نمیفهمی این خوب است که مردم بدانند سخنان ابوتراب (1) پیش توست و تو آنها را می خوانی و یاد می گیری و با استفاده از آن قضاوت می کنی؟ پس چرا با او جنگیدی؟»

معاویه گفت: «وای بر تو! به من میگویی علمی این چنین را بسوزانم؟ به خدا قسم علمی جامع تر، حکیمانه تر و روشن تر از این علم ندیده ام!»

ولید گفت: «اگر از علم و قضاوت علی در شکفتی، چرا با او می جنگی؟ معاویه گفت: «اگر ابوتراب عثمان را نکشته بود و فتوا می داد ما به فتوایش عمل می کردیم.» بعد کمی ساکت شد، سپس نگاهی به اطرافیانش کرد و گفت: «نمی گویم که این از نوشته های علی بن ابی طالب است، می گویم از نوشته های ابوبکر صدیق است که پیش فرزندش محمد بوده و ما طبق آن قضاوت می کنیم و

فتوا می دهیم.»

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خیردار شد که نامه های او به دست معاویه افتاده است، بر او سخت و گران آمد.

ص: 88

---

1- لقب «ابوتراب» به معنی «پدر خاک» یا «خاک آلود» لقبی بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را به آن خوانده بود و به همین دلیل امیرالمؤمنین علیه السلام این لقب را بسیار دوست می داشت. در رابطه با علت این لقب گذاری چند روایت وجود دارد. اما بنی امیه و از جمله معاویه، این لقب را برای تحقیر آن حضرت به کار می بردند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 11 و 12)

این نوشته ها همچنان در بین بنی امیه بود تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید. او بود که این موضوع را آشکار کرد که این سخنان، سخنان علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است.

### تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای حفظ مصر

زمانی که نامه استغاثه و یاری خواهی محمد بن ابی بکر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، آن حضرت برخاست و مردم را ندا داد که همه در مسجد جمع شوند. مردم جمع شدند و او بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود:

«أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا صَدْرِيحُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَإِخْوَانِكُمْ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ وَ قَدْ سَارَ إِلَيْهِمْ ابْنُ التَّابِغَةِ عَدُوُّ اللَّهِ وَعَدُوُّكُمْ فَلَا يَكُونَنَّ أَهْلُ الضَّلَالِ إِلَى بَاطِلِهِمْ وَالرُّكُونِ إِلَى سَبِيلِ الطَّاغُوتِ أَشَدَّ اجْتِمَاعاً عَلَى بَاطِلِهِمْ وَضَلَّالَتِهِمْ مِنْكُمْ عَلَى حَقِّكُمْ فَكَانَتْكُمْ بِهِمْ قَدَّ بَدَأَ وَكُمُ وَإِخْوَانِكُمْ بِالْغَزْوِ فَأَعَجَلُوا إِلَيْهِمْ بِالْمُؤَاسَاةِ وَالتَّصْرِ. عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ مِصْرَ أَعْظَمَ مِنَ السَّامِ خَيْرًا وَخَيْرُ أَهْلًا فَلَا تُغْلَبُونَ عَلَى مِصْرَ فَإِنْ بَقَاءَ مِصْرَ فِي أَيْدِيكُمْ عِزٌّ لَكُمْ وَكَبْتُ لِعَدُوِّكُمْ اخْرُجُوا إِلَى الْجَرَعَةِ وَ الْجَرَعَةُ بَيْنَ الْكُوفَةِ وَ الْحِيرَةِ لِنْتَوَافِي هُنَاكَ كُلُّنَا غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

اما بعد، این فریاد یاری خواهی محمد بن ابی بکر و برادران شما از مردم مصر است که به گوش شما می رسد، عمرو و عاص، آن دشمن خدا و دشمن شما به سوی آنها لشکرکشی کرده است. مبادا که گمراهان در رفتن به سوی باطل و در اعتماد به طاغوت، بیشتر از شما که بر حق

هستید متحد. باشند میبینید که به شما حمله کرده اند و برادرانتان در جنگ هستند، پس برای همدردی و یاری به سوی آنها بشتابید.

ای بندگان خدا نعمت‌ها و خیرات مصر بیشتر از شام است و مردمش نیز بهتر از مردم شام اند. مبادا که در مورد مصر شکست بخورید، که ماندن مصر در دست شما عزت شما و خواری دشمن شماست. به جرعه (مکانی میان کوفه و حیره) بروید تا ان شاء الله همگی فردا در آنجا جمع بشویم.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فردای آن روز پیاده به سمت جرعه به راه افتاد و صبحگاه به آنجا رسید. تا ظهر صبر کرد، اما حتی صد نفر هم به آنجا نیامدند. حضرت به کوفه برگشت و شب هنگام اشراف کوفه را فراخواند و آنها را در دارالخلافة جمع کرد و در حالی که بسیار ناراحت و اندوهگین بود به آنها فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا قَصَدْتُمْ مِنْ أَمْرٍ وَقَدَّرَ مِنْ فَعَلٍ وَابْتَلَا نَبِيَّكُمْ بِكُمُ الْفِرْقَةَ الَّتِي لَا تُطِيعُ إِذَا أَمَرَتْ وَلَا تُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ لَا أَبَا لِعَيْرِكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِ رَبِّكُمْ وَالْجِهَادِ عَلَى حَقِّكُمْ؟ الْمَوْتُ أَوْ الدَّلُّ لَكُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا فِي غَيْرِ الْحَقِّ. وَاللَّهِ لَئِنْ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَلِيَأْتِيَنِي فَلْيُفَرِّقَنَّ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَإِنِّي لَصَدِّحِبِّكُمْ لَقَالَ. أَلَا دِينَ يُجَمَعُكُمْ؟ أَلَا حَمِيَّةٌ تُغْضِبُكُمْ إِذْ أَنْتُمْ سَمِعْتُمْ بَعْدَكُمْ يَنْتَقِصُ بِأَلَادِكُمْ وَيَسُنُّ الْغَارَةَ عَلَيْكُمْ؟ أَوْ لَيْسَ عَجَبًا أَنْ مُعَاوِيَةَ يَدْعُو الْجَفَاءَ الظَّلْمَةَ الطَّغَامَ فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَى غَيْرِ عَطَاءٍ وَلَا مَعُونَةٍ فَيَجِيبُونَهُ فِي السَّنَةِ الْمَرَّةَ وَالْمَرَّتَيْنِ وَالثَّلَاثَ إِلَى أَيِّ وَجْهِ شَاءَ، ثُمَّ إِنِّي أَدْعُوكُمْ وَأَنْتُمْ

أُولُو النُّهَىٰ وَبَقِيَّةُ النَّاسِ فَتَحْتَلِفُونَ وَتَتَفَرَّقُونَ عَنِّي وَتَعْصُونَني وَتُخَالِفُونَ عَلَيَّ؟

خدا را بر آنچه مقرر ساخته و مقدر فرموده و مرا گرفتار شما کرده سپاس می گویم، شما مردمی هستید که وقتی فرمان می دهم اطاعت نمی کنید و وقتی فرامی خوانم اجابت نمی کنید. دشمنان بی پدر باد! (اف بر شما!) دریاری پروردگارتان و جهاد برای گرفتن حق خودتان منتظر چه چیزی هستید؟ منتظر مرگ هستید یا منتظر ذلت در این دنیا در راه باطل؟

ای کاش مرگ من فرا برسد - که فرا خواهد رسید - و میان من و شما جدایی بیفتد، که من از همراهی با شما بیزارم. هیچ دینی نیست که شما را جمع کند؟ آیا در وجودتان غیرتی نیست که شما را به خشم بیاورد، وقتی شنیدید که دشمن سرزمین های شما را یکی یکی می گیرد و به شما حمله می کند و هجوم می آورد؟

آیا این شگفت آور نیست که معاویه مُشتی مردم بی سروپا و سفله را فرا می خواند و آنها اجابتش می کنند، بی آنکه به آنها مالی بخشیده باشد یا هزینه ای به آنها داده باشد، و آنها را در هر سال يك یا دو یا

سه بار به هر جا که بخواهد می فرستد، و من شما را که مردمی شریف و خردمندید و بقایای مردم دیندار هستید فرا می خوانم، اما شما در خانه های خود می نشینید و از دور من متفرق می شوید و از فرمان من سرپیچی کرده و با من مخالفت می کنید؟»

پس از این سخنان «مالک بن کعب» برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! مردم را با من بفرست که من خودم را برای چنین روزی

آماده کرده ام.» و رو به بقیه گفت: «تقوا داشته باشید و درخواست امامتان را اجابت کنید و با دشمنان بجنگید!»

حضرت به سعد فرمود بین مردم جار بزند که با مالک بن کعب برای

رفتن به مصر آماده شوند. مالک بن کعب شخصیت محبوبی نبود و

به همین دلیل يك ماه گذشت، اما تعداد زیادی برای رفتن به جنگ نشدند. مالک بن کعب با همان تعدادی که آمده بودند، به خارج

جمع از کوفه رفت و در آنجا اردو زد. امیرالمؤمنین علیه السلام هم با او از شهر بیرون آمد. حضرت نگاه کرد و دید همه کسانی که برای

رفتن آماده شده اند حدود دو هزار نفر هستند به آن ها فرمود: «به نام خدا حرکت کنید، هر چند به خدا قسم فکر نمی کنم به آنها برسید،

مگر وقتی که کار از کار گذشته است.»

### **نرسیدن سپاه امام به کمک محمد بن ابی بکر**

مالک بن کعب با این لشکر پنج شب راه رفته بود که حجاج بن غزیه از مصر نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنچه خودش از وقایع

مصر و شهادت محمد بن ابی بکر دیده بود را بازگو کرد. همچنین عبدالرحمن بن مسیب هم که جاسوس امام در شام بود رسید و خبر داد

که وقتی در شام بوده خبر فتح مصر و بشارت قتل محمد بن ابی بکر از سوی عمرو عاص رسیده است و معاویه بر منبر رفته و کشته شدن

محمد بن ابی بکر را به اطلاع مردم رسانده است.

عبدالرحمن گفت: «یا امیرالمؤمنین! هرگز مردم شام را ندیده بودم که مثل آن روز که خبر قتل محمد به آنها رسید شادمانی کنند.» حضرت فرمود: «به همان اندازه که آنها از قتل او شادمان اند ما ناراحتیم، بلکه چند برابر آن.» پس از آن، حضرت کسی را به دنبال مالک بن کعب فرستاد و او را از راه مصر برگرداند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن قدر از شهادت محمد بن ابی بکر غمگین بود که این موضوع در چهره آن حضرت نمایان شده بود.

به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: «یا امیرالمؤمنین! در شهادت محمد بن ابی بکر بسیار بی تابی می کنی!» حضرت فرمود: «چرا نکنم؟ خودم او را پرورش داده بودم و برادر پسرانم بود. من پدر او بودم و او را فرزند خودم می دانستم.»

### اعلام خبر شهادت محمد بن ابی بکر توسط امام علیه السلام

پس از رسیدن خبر شهادت محمد، حضرت بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند. خدا را ستایش کرده و فرمود:

«أَلَا وَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتَتَحَهَا الْفَجْرَةُ أَوْلِيَاءُ الْجَوْرِ وَالظُّلْمِ الَّذِينَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَبَعَوْا الْإِسْلَامَ عَوْجًا أَلَا وَإِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ قَدْ اسْتَشَّهَدَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ. أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كَانَ مَا عَلِمْتُ يَنْتَظِرُ الْقِضَاءَ وَيَعْمَلُ لِلْجَزَاءِ وَيُغِضُّ شَكْلَ الْفَاجِرِ وَيُحِبُّ هَيْنَ الْمُؤْمِنِ وَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَلُومُ نَفْسِي عَلَى تَقْصِيرٍ وَلَا عَجْزٍ وَإِنِّي بِمُقَاسَاةِ الْحَرْبِ لَجِلٌّ بَصِيرٌ وَإِنِّي لَأَقْدِمُ عَلَى الْأَمْرِ وَأَعْرِفُ وَجْهَهُ»

الْحَامِ وَأَقَوْمُ بِالرَّأْيِ الْمُصِيبِ فَأَسْتَصْرِحُكُمْ مَعْلِنًا وَأُنَادِيكُمْ نِدَاءَ الْمُسْتَعِيثِ مُعْرِبًا فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا تُصَيِّرُونَ الْأُمُورَ إِلَى عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ. فَأَنْتُمْ الْقَوْمُ لَا يَدْرِكُ بِكُمْ النَّارُ وَلَا تَنْقُضُ بِكُمْ الْأَوْتَارَ دَعَوْتُكُمْ إِلَى غِيَاثِ إِخْوَانِكُمْ مَدُّ بَضْعٍ وَخَمْسِينَ يَوْمًا فَجَزَجَرْتُمْ عَلَيَّ جَزَجْرَةَ الْجَمَلِ الْأَشَدِّ دَقِّ وَتَنَاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ تَنَاقُلَ مَنْ لَيْسَ لَهُ نِيَّةٌ فِي جِهَادِ الْعُدَّةِ وَلَا رَأْيٍ لَهُ فِي اِكْتِسَابِ الْأَجْرِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ فَأَفِّ لَكُمْ

بدانید که مصر را فاجران و دوستان ظلم و ستم و کسانی که مردم را از راه خدا باز می دارند و می خواهند اسلام را منحرف کنند تصرف کردند. محمد بن ابی بکر به شهادت رسید، خدا او را رحمت کند، اجر این مصیبت را از خدای عزوجل می خواهیم. به خدا قسم از آن زمان که او را شناخته بودم همواره در انتظار فرمان الهی بود و برای

پادشاه خدا کار می کرد. دشمن راه و روش بدکاران بود و نرمی و وقار

مؤمنان را دوست می داشت.

به خدا قسم من خودم را برای کوتاهی یا ناتوانی ملامت نمی کنم. من نسبت به سختی جنگ به خوبی آگاهم، قدم در راه می گذارم و موارد خطر را می شناسم و اندیشه استوار و صحیح را انتخاب می کنم. اما شما را با فریاد بلند و آشکارا ندا دادم و از شما یاری خواستم؛ ولی شما سخن مرا نمی شنوید و فرمان مرا اطاعت نمی کنید و کارها را به عواقب ناگوار می کشانید.

ص: 94

شما کسانی هستید که نه به یاری شما می توان انتقام گرفت و نه

با پایمردی شما می توان به مقصودی رسید. پنجاه و چند روز شما را به یاری برادرانتان دعوت کردم؛ مثل شتری که لب هایش شکافته باشد و از خستگی بنالد، نالیدید. و مثل کسی که هیچ وقت قصد جهاد با دشمن را ندارد و نمی خواهد از این راه ثوابی بیندوزد به زمین چسبیدید. سپس از بین شما سپاهی کوچک و پریشان حال و ناتوان نزد من آمد. چنانکه گویی آن ها را به سوی مرگ می کشند و آنها می نگرند، اف بر شما باد!»

سپس حضرت از منبر پایین آمد و به خانه اش رفت.

حضرت در جایی دیگر فرمود: «خدا محمد را رحمت کند، او جوانی نوپا بود، من می خواستم که هاشم بن عتبة را برای فرمانداری مصر بفرستم. به خدا قسم اگر او والی مصر بود، عرصه را برای عمرو عاص و یارانش خالی نمی کرد و کشته نمی شد مگر شمشیر به دست! البته محمد بن ابی بکر را سرزنش نمی کنم، او هم تمام تلاش خود را کرد و وظیفه اش را انجام داد.»

### رساندن خبر شهادت به ابن عباس در بصره

امیرالمؤمنین علیه السلام به عبد الله بن عباس (1) که والی بصره بود نامه نوشت و خبر شهادت محمد بن ابی بکر را به او رساند

ص: 95

1- او از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و پسر عمو و مشاور و از نزدیک ترین یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. در جنگ جمل حضور داشت و پس از جنگ توسط امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت بصره منصوب شد. در جنگ صفین و نهروان هم حضور داشت و گزینه امیرالمؤمنین علیه السلام برای حکم شدن بود که مورد قبول شورشیان سپاه حضرت واقع نشد. طبق بعضی گزارش ها تا زمان شهادت امام علی علیه السلام در بصره بود و بعد از شهادت آن حضرت، مردم را به بیعت با امام حسن علیه السلام ترغیب می کرد. او در آخر عمر، توسط عبدالله بن زبیر به طائف تبعید شد و در سال 68 هجری در همان تبعیدگاه از دنیا رفت.

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتَتِحَتْ وَقَدْ اسْتُشْهِدَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ فَعِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ نَحْسِي بِهِ وَقَدْ كُنْتُ كَتَبْتُ إِلَى النَّاسِ وَتَقَدَّمْتُ إِلَيْهِمْ فِي بَدْءِ الْأَمْرِ وَأَمَرْتُهُمْ بِإِعَانَتِهِ قَبْلَ الْوُقُوعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعَوْدًا وَبَدْءًا، فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهَا وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا. أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَأَنْ يُرِيحَنِي مِنْهُمْ عَاجِلًا. فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِدَّةَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوَطُّي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ، لَأَحْبَبْتُ أَنْ لَا أَبْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا عَزَمَ اللَّهُ لَنَا وَلَكَ عَلَى تَقْوَاهُ وَهُدَاهُ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالسَّلَامُ.

اما بعد، مصر فتح شد و محمد بن ابی بکر به شهادت رسید. اجر

این مصیبت را از خدای عزوجل می خواهیم. بارها به مردم نامه نوشتم و در آغاز کار پیش آنها رفتم و قبل از وقوع حادثه آنها را به یاری محمد امر کردم، در نهان و آشکار فرا خواندم و بارها و بارها برای یاری دعوت کردم.

عده ای از آنها با اکراه آمدند و بعضی بهانه های دروغ تراشیدند و جمعی هم دست از یاری برداشته و در خانه نشستند. از خدای تعالی می خواهم که برای من گشایش و راه نجاتی قرار دهد و مرا به زودی از دست آنها راحت کند. به خدا قسم، اگر نه این بود که آرزوی شهادت

در رویارویی با دشمن را دارم و خودم را آماده مرگ در عرصه جنگ با آنها کرده ام، دوست داشتم که حتی یک روز هم با این مردم نباشم. خدا ما و تو را به تقوا و هدایت خود رهنمون کند که او بر هر کاری تواناست. والسلام.»

عبدالله بن عباس در جواب نوشت: «نامه ات به من رسید که در آن خبر فتح مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر را داده بودی و از خدا خواسته بودی که برای تو، از دست مردمی که گرفتار آن ها شده ای راه نجاتی قرار دهد. از خدا می خواهم که سخن تو را سخن برتر و پیروز قرار دهد و به زودی تو را با فرشتگان یاری کند. بدان که خداوند کارهای تو را سامان می دهد و تو را عزیز می کند و دعای تو را مستجاب کرده و دشمنت را خوار می گرداند. یا امیرالمؤمنین! این را به تو بگویم که چه بسا می شود که مردم در ابتدا سستی و تأخیر می کنند، و پس از مدتی برای اقدام آماده می شوند. بنابراین با آنها ملاطفت کن یا امیرالمؤمنین! با آن ها مدارا کن و بر آنها منت بگذار و در مورد آنها از خدا یاری بخواه. خدا خواسته هایت را برآورده کند. والسلام.»

در عین حال ابن عباس شخصاً برای تسلیت شهادت محمد بن ابی بکر به امیرالمؤمنین علیه السلام رهسپار کوفه شد.

بکر بن عیسی نقل می کند زمانی که محمد بن ابی بکر کشته شد و معاویه بر مصر تسلط پیدا کرد، کار معاویه بالا گرفت و اموالش زیاد شد و در مقابل، تفرقه و دوری اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از آن حضرت و کراهت آنها از جنگ نیز بیشتر شد.



\*ب) تلاش برای تصرف بصره (1)

وقتی محمد بن ابی بکر کشته شد و معاویه مصر را تصرف کرد، عبدالله بن عامر حضرمی را فراخواند و به او گفت: «به بصره برو؛ چون بیشتر مردم آنجا درباره عثمان با ما هم عقیده اند. برای خونخواهی او تعداد زیادی کشته داده اند و انتقام کشته شدگان خودشان را هم نگرفته اند و از آنچه بر سرشان آمده شدیداً کینه به دل دارند. آنها به دنبال پیدا کردن کسی هستند که آنها را جمع کند تا برای گرفتن انتقام خون عثمان

ص: 99

---

1- بصره شهری است در جنوب شرقی عراق، که مانند کوفه یکی از دو اردوگاه نظامی زمان خلفای نخستین محسوب می شد و جمعیت زیادی را در خود جا داده بود و از جهات مختلف شهر مهمی بود. و به همین دلیل خارج کردن این شهر از تحت قلمرو حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام ضربه مهلکی بر پیکر حکومت آن حضرت بود.

بسیج شوند. (1) به بصره که رفتی از قبایل ربیعه دوری کن و در میان قبایل مضر اقامت کن و با قبیله ازد هم طرح دوستی بریز. (2) چون ازدیان، جز تعداد کمی از آن‌ها، همه با تو هستند و ان شاء الله با تو مخالفت نخواهند کرد. به طور کلی هم پیش هرکس میروی از او برحذر باش.»

ابن حضر می گفت: «من آماده انجام دستورات تو هستم و خودت بارها مرا آزموده ای. با هرکس با تو سر جنگ داشته باشد می جنگم و در جنگ با قاتلان عثمان یاور تو هستم و هر زمان که بگویی حرکت می کنم.» معاویه به او گفت که فردا صبح به سمت بصره حرکت کند.

### نامه معاویه به عمرو عاص و مشورت گرفتن از او

شب که شد معاویه از اطرافیانش پرسید: «ماه در کدام منزل است؟» گفتند در منزل «سعد ذابح». (3) معاویه این زمان را خوش یمن نمی دانست

ص: 100

- 1- در جنگ جمل که به بهانه خونخواهی عثمان در ابتدای خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام درگرفت، هزاران نفر از مردم بصره که به همراهی عایشه و طلحه و زبیر برخواسته بودند کشته شدند. تعداد دقیق کشته شدگان اهل بصره در این جنگ مشخص نیست؛ اما یعقوبی گزارش می کند که تنها از دو قبیله از اهالی بصره (بنی صَبَّه و ازد) چهار هزار و هفتصد نفر کشته شدند. (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 182).
- 2- «ربیعه» و «مُضَر» دو نفر از نوادگان حضرت اسماعیل علیه السلام وجد عربهای عدنانی بودند. قبایل مضر به چهار دسته «بنی عامر» «بنی تمیم» «هوازن و ثقیف» و «قریش و کنانه» تقسیم می شدند. خود معاویه از قریش بود و مضر، و به دلیل اختلاف و رقابتی که بین قبایل ربیعه و مضر وجود داشت به ابن حضر می توصیه کرد که در بصره در میان قبایل مضر ساکن شود. قبیله ازد هم یکی از قبایل بزرگ یمنی است که دو قبیله اوس و خزرج زیر مجموعه آن محسوب می شوند.
- 3- عرب قدیم بیست و هشت منزل برای ماه در نظر گرفته بود که هر شب در یک منزل قرار می گرفت. وقتی ماه در منزل سعد ذابح بود، به معنی آن بود که 22 ماه قمری است و عرب این زمان را نحس می دانست.

و به همین دلیل به ابن‌حضر می‌پیغام داد که تا زمانی که فرستاده من پیش تو نیامده است حرکت نکن.» در عین حال تصمیم گرفت نامه‌ای به عمرو عاص بنویسد و با او در مورد موضوع بصره مشورت کند.

معاویه که بعد از جنگ صفین و جریان حکمیت خود را امیرالمؤمنین می‌خواند برای او نوشت:

«از طرف بنده خدا، معاویه امیرالمؤمنین به عمرو عاص. من فکری در سر دارم که می‌خواهم آن را عملی کنم، خواستم نظر تو را هم در این باره جویا شوم. من در مورد مردم بصره فکر کردم، دیدم که بیشتر آنها دوستان ما هستند و دشمنان علی و طرفدارانش. و خودت می‌دانی که علی علیه‌السلام با آنها جنگید و خون آن‌ها را ریخت. کینه آن‌ها همچنان در سینه اهل بصره وجود دارد و بیرون نمی‌رود. از سوی دیگر کشتن محمد بن ابی‌بکر و فتح مصر توسط ما باعث شده که اصحاب علی علیه‌السلام در همه جا شور و حرارت خود را از دست بدهند و طرفداران ما در همه جا سربلند شوند این خبر به همفکران ما در بصره هم رسیده است. به اضافه اینکه هم تعدادشان بیش تر از جاهای دیگر است، هم هیچ‌کس مانند آن‌ها به خاطر مخالفت با علی علیه‌السلام ضربه نخورده است (اشاره به جنگ جمل). به همین دلیل به نظرم رسید عبدالله بن عامر حضر می‌را پیش آنها بفرستم تا مردم را به خونخواهی عثمان دعوت کند و آنچه علی علیه‌السلام بر سر مردم آنجا آورده را به آن‌ها یادآوری کند، که چگونه علی علیه‌السلام خون برادران، پدران و فرزندان صالح آن‌ها را ریخت.

ص: 101

امیدوارم با این کار مردم بصره بر علیه علی علیه السلام قیام کنند. نظر تو در

این باره چیست؟

عمرو عاص در پاسخ نامه معاویه، از این فکر بسیار تمجید کرده و او را به انجام آن تشویق نمود و گفت «هیچ کاری مانند این کار به ضرر دشمنان نیست و هیچ کاری مثل این، دوستان تو را شادمان نمی کند.» عمرو عاص صلاحیت ابن حضرمی برای انجام این کار را هم تأیید کرد.

### اعزام ابن حضرمی به بصره

وقتی نامه عمرو عاص به معاویه رسید، معاویه ابن حضرمی را فراخواند و به او گفت: «به بصره که رسیدی پرچم عزای عثمان را بلند کن و خون هایی که علی علیه السلام از آن ها ریخته است را به یادشان بیاور. هرکس سخن تو را شنید و فرمان بردار تو شد، مال فراوان به او عطا کن و او را از خاصان همیشگی خودت قرار بده.»

معاویه نامه ای به ابن حضرمی داد تا وقتی که به بصره رسید آن را برای مردم بخواند.

وقتی ابن حضرمی به بصره رسید که فرماندار بصره، یعنی عبدالله

عباس، برای عرض تسلیت شهادت محمد بن ابی بکر به کوفه رفته بود و زیاد بن ابیه (1) را به جای خود گذاشته بود ابن حضرمی، همان گونه که

ص: 102

---

1- زیاد بن ابیه در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به نام «زیاد بن عبید» خوانده می شد. او مدتی در زمان آن حضرت، مسئول مالیات بصره بود و پس از آنکه توانست شورش فارس را فیصله دهد والی فارس شد پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه با وعده و وعید او را به شام فراخواند و مجلسی برپا کرد که در آن عده ای شهادت دادند که ابوسفیان پدر زیاد است و در نتیجه معاویه برادر اوست. از آن پس، زیاد کاملاً به خدمت معاویه درآمد و از طرف او فرماندار کوفه و بصره شد و جنایات بسیاری را در حق شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام مرتکب شد.

معاویه به او دستور داده بود، بین بنی تمیم (که تیره ای از قبیله مُضَر است) اقامت کرد.

زمانی که مردم شهر از آمدن ابن حضرمی از طرف معاویه باخبر شدند، همه کسانی که در مورد عثمان با معاویه هم عقیده بودند دور او جمع شدند. ابن حضرمی بین آنها صحبت کرد و گفت:

«ای مردم! عثمان پیشوای هدایت بود که علی بن ابی طالب او را به ستم کشت. برای خونخواهی او قیام کردید و با قاتلان او جنگیدید. جمعی از بزرگان و برگزیدگان شما کشته شدند. اما خدا برادران مبارز شما را با سپاهی بی شمار فرستاد و آنها با دشمنانی که با شما جنگیده بودند دوباره جنگیدند و به هدفی که می خواستند رسیدند، و پیروزمندانه برگشتند (اشاره به جنگ صفین). حال به یاری برادران خودتان برخیزید و انتقام را به یاد داشته باشید تا با کشتن دشمنانتان دل هایتان آرام بگیرد.»

### **اختلاف بین بصریان در حمایت کردن از ابن حضرمی**

ضحاک بن عبدالله برخاست و گفت: «چیزی که ما را به آن دعوت می کنی چقدر بد و زشت است! به خدا قسم تو هم همان چیزی را می گویی که طلحه و زبیر می گفتند. همه ما با علی علیه السلام بیعت کرده بودیم و با هم متحد و در راه راست بودیم. اما آن دو ما را به تفرقه دعوت

کردند و سخنان فریبنده گفتند، تا اینکه کارمان به دشمنی و ظلم کشید و با هم درگیر شدیم و جنگیدیم. به خدا قسم هنوز از عاقبت بد و بزرگ آن جنگ خلاص نشده ایم. اکنون دوباره همه ما بر بیعت این بنده صالح خدا علی علیه السلام هستیم. علی لغزش های ما را بخشیده و ما را عفو کرده و دوباره از ما بیعت گرفته است. حالا تو می گویی که بار دیگر شمشیرها را بیرون بیاوریم و یکدیگر را بکشیم تا معاویه امیر شود و تو وزیر او بشوی؟ به خدا قسم يك روز از روزهای همراهی علی علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر است از حکومت معاویه و خاندان معاویه اگر تا همیشه ادامه پیدا کند.»

عبدالله بن خازم برخاست و خطاب به ضحاک گفت: «ساکت شو! تو حق نداری از طرف همه صحبت کنی!» سپس رو به ابن حضرمی کرد و گفت: «ما یاران تو هستیم و هر چه تو بگویی همان است. آنچه گفتمی را فهمیدیم. ما را به هر کاری که می خواهی امر کن.»

یکی از همراهان ابن حضرمی برخاست و گفت: «ای بندگان خدا! ما شما را به اختلاف و تفرقه دعوت نمی کنیم و از شما نمی خواهیم که با هم دشمنی کنید یا بجنگید. بلکه شما را به اتحاد می خوانیم و اینکه برادرانتان را که هم رأی و هم نظر شما هستند یاری کنید و از پراکندگی دوری کنید و روابط بین خودتان را اصلاح کنید.» سپس از مردم مهلت خواست تا نامه معاویه را برایشان بخواند.

معاویه در آن نامه نوشته بود:

«ریختن خونی که ریختنش جایز نیست و کشتن کسی که خدا کشتن او را حرام کرده سبب هلاکت و زیان آشکار است. و هرکس چنین خونی را بریزد خدا از او نمی گذرد و توبه اش هم مورد قبول واقع نمی شود شما خودتان کارهای عثمان را دیده اید. علاقه او به عافیت و عدل او و نگهداری مرزها را می دانید حق هیچ کس را ضایع نمی کرد و با مظلومان منصف بود و ضعفا را دوست می داشت. تا اینکه عده ای علیه او شوریدند و ظالمان بر ضد او هم دست شدند و او را کشتند؛ در حالی که مسلمان بود و ریختن خورش حرام بود و تشنه و روزه دار بود. نه از آن ها که بر او شورش کردند خونی ریخته بود و نه کسی از آن ها را کشته بود. ای مسلمانان! شما را به خون خواهی او و جنگ با قاتلانش دعوت می کنم. اگر ما و شما با شما با هم متحد شویم می توانیم آتش این فتنه را خاموش کنیم و کار امت اسلامی را اصلاح کنیم و قاتلان خلیفه را قصاص نماییم. در مقابل، حق شما بر عهده من این است که طبق کتاب خدا بین شما حکومت کنم و در سال دو بار به شما حقوق بدهم و هرگز از زیادی مالیات شما به جای دیگری نبرم. کسی را که پیش شما فرستادم خیرخواه و از افراد مورد اطمینان خلیفه مقتول و یاران او بر هدایت است. خدا ما و شما را جزء کسانی که حق را می شناسند و به ندای آن پاسخ می دهند و باطل را انکار می کنند قرار دهد.»

وقتی نامه خوانده شد بزرگان بصره گفتند: «شنیدیم و فرمان بردار هستیم.»

أحنف بن قیس (از بزرگان بصره) گفت: «در این ماجرا هیچ سود و زیانی به من نمی رسد و خودش را از این کار کنار کشید.»

عمرو بن مرحوم گفت: «ای مردم! بر اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام باقی بمانید و بیعت خود را نشکنید که بر سر شما بلای سختی می آید که بعد از آن کسی از شما باقی نمی ماند. بدانید که من شما را نصیحت کردم، ولی شما خیرخواهان را دوست ندارید.» عده دیگری هم برخاستند و بعضی اعلام یاری و بعضی از این کار اعلام براءت کردند.

### درخواست ابن حضرمی از قبیله ازد

ابن حضرمی، پیش صبرة بن شیمان ازدی رفت و گفت: «ای صبره! تو هم بزرگ قوم خودت هستی و هم از بزرگان عرب و هم خون خواه عثمان. پس با هم هم نظیریم. و تو خودت چشیده ای و دیده ای که بر سر تو و عشیره تو چه آوردند. پس مرا یاری کن و همراه من باش.» صبره گفت: «اگر به خانه من بیایی، تو را یاری و از تو دفاع می کنم.» ابن حضرمی گفت: «معاویه به من دستور داده که در میان قوم او یعنی قبایل مُصَرِّ اقامت کنم.» صبره گفت: «پس همان کاری را بکن که معاویه به تو فرمان داده» و از پیش او رفت.

## پناهنده شدن زیاد بن اَبیه به قبیله ازد

وقتی مردم به ابنِ حَضْرَمی روی آوردند و پیروانش زیاد شد، زیاد بن اَبیه که در دارالاماره ساکن بود ترسید و به حصین بن منذر و مالک بن مَسْمَع، که از یاران و طرفداران و افراد مورد اعتماد امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، پیغام داد که پیش او بیایند و او را پناه بدهند تا فرمان و نظر امام علیه السلام برسد.

مالک بن مَسْمَع گفت: «من باید در مورد این کار فکر کنم. برمی گردم و در مورد آن فکر و مشورت میکنم و پس از آن تو را ملاقات خواهم کرد».

حصین بن منذر گفت: «ما تو را یاری می کنیم و تنها نمی گذاریم و

تسلیم دشمن نمی کنیم».

اما زیاد از این سخنان چیزی که دلش با آن آرام بگیرد احساس نکرد. این بود که به صبره بن شیمان اُزدی پیغام داد که: «تو بزرگ قوم خودت و یکی از بزرگان بصره هستی. اگر در این شهر یک نفر باشد که بتوان او را بزرگترین قوم خود دانست، آن فرد تویی. آیا به من پناه می دهی و از من و بیت المال مسلمانان دفاع می کنی؟»

صبره گفت: «اگر بتوانی خودت را به خانه من برسانی از تو دفاع خواهم کرد». زیاد بیت المال را برداشت و شبانه به خانه صبره بن شیمان رفت.

## نامه زیاد بن اَبیه به عبد الله بن عباس

زیاد به عبدالله بن عباس نامه نوشت:

«عبدالله بن عامر حضرمی از طرف معاویه به بصره آمده و در بین بنی تمیم اقامت کرده است پرچم خونخواهی عثمان را بلند کرده و مردم را به جنگ فرامی خواند و بیشتر مردم بصره هم با او بیعت کرده اند. من هم از قصر امارت بیرون آمدم و به صبره بن شیمان آزدی و قوم او پناهنده شدم تا از من و بیت المال مسلمانان حمایت و محافظت کنند. اکنون قبیله آزد با من هستند و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام از دیگر قبایل نزد من رفت و آمد می کنند و طرفداران عثمان هم با ابن حضرمی در رفت و آمدند. نه ما در قصر امارت هستیم و نه آنها. این قضیه را به امیرالمؤمنین علیه السلام برسان تا در مورد آن تصمیم بگیرد و فوراً مرا از نظر خود باخبر کند.»

ابن عباس نامه را به امام علی علیه السلام داد و خبر اوضاع بصره در کوفه پخش شد.

### نماز جمعه زیاد بن ابیه بین قبیله آزد

زیاد شب را در خانه صبره بن شیمان به سر آورد. صبح صبره به او گفت: «ای زیاد! برای ما خوب نیست که بیش از یک روز تو را مخفی کنیم.» به همین دلیل برای او در مسجد حدان منبر و تخت قرار داد و مأمورانی را برای حفاظت از او گماشت. سپس زیاد در مسجد حدان برای مردم نماز جمعه خواند.

طولی نکشید که ابن حضرمی قسمت هایی از بصره را به تصرف آورد و شروع به جمع آوری اموال کرد و قبیله آزد هم همگی دور زیاد را

گرفتند. در این زمان زیاد بین قبیله اُزد به منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

«ای ازدیان! شما پیش از این دشمنان من بودید، ولی اکنون دوستان من شدید و از همه مردم به من نزدیک ترید. اگر من در میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی در میان شما بود، هرگز امیدوار به شکست دادن او نبودم؛ چون شما از او دفاع می کردید. اکنون هم که شما همراه من هستید، ابن حضرمی نمی تواند طمع غلبه بر من را در سر داشته باشد. محال است که فرزند آن زن جگرخوار (1) که بقایای جنگ احزاب و دوستان شیطان دور او را گرفته اند بر امیرالمؤمنین علیه السلام که مهاجران و انصار طرفدار او هستند بتواند غلبه کند. من تحت حمایت شما و مانند امانتی در دست شما هستم. همانگونه که در جنگ جمل در راه باطل مردانه جنگیدید، امروز هم در دفاع از حق استوار باشید.»

صبره بن شیمان برخاست و گفت: «ای جماعت ازدیان! ما در جنگ جمل گفتیم از شهرمان دفاع می کنیم، فرمان ام المؤمنین عایشه را اطاعت می کنیم و خلیف مظلوم را یاری می نمایم. پس جنگیدیم، و وقتی بقیه مردم فرار کردند ما مقاومت کردیم تا اینکه عده ای از ما کشته شدند؛ کسانی که با کشته شدن آن ها دیگر خیری در ما نیست. و این زیاد بن اُبه است که امروز به شما پناهنده شده و کسی که پناهنده شود در ضمانت است ما آنچنان که از معاویه می ترسیم از

ص: 109

---

1- منظور از زن جگرخوار، «هند بنت عُبَیْه» همسر ابوسفیان و مادر معاویه است که در جنگ اُحد فردی به نام وحشی را اجیر کرد تا حمزه عموی پیامبر را بکشد و پس از جنگ سینه حمزه را شکافت و جگر او را به دندان گرفت.

علی علیه السلام نمی ترسیم. پس جان خودتان را در این راه ارزانی کنید و از این مرد که به شما پناه آورده دفاع کنید تا او را به محل امن برسانید.» ازدیان هم پذیرفتند.

### **تلاش ابن حضرمی برای تصرف دار الإماره**

پس از پناه گرفتن زیاد بن اُبیه به قبیله اُزد و خالی ماندن دار الإماره اطرافیان ابن حضرمی اصرار داشتند که او به آنجا رفته و آن را تصرف کند. اما زمانی که ابن حضرمی آماده حرکت شد و یارانش را فراخواند، ازدیان هم آماده درگیری شدند و برای او و اطرافیانش پیغام فرستادند که «به خدا قسم نمی گذاریم که به قصر وارد شوید و اجازه نمی دهیم کسی را در آنجا بر تخت ریاست بنشانید که ما به آن راضی نباشیم؛ مگر اینکه کسی از ما یا شما باشد که بر روی او با هم توافق کنیم».

اطرافیان ابن حضرمی همچنان بر رفتن او به دارالاماره مصر بودند و ازدیان هم بر حرف قبلی خودشان اصرار می کردند. در نهایت احنف بن قیس با ابن حضرمی و یارانش صحبت کرد و گفت شما نمی توانید بدون کسب رضایت قبیله اُزد بر آنها حکومت کنید. آن ها هم پذیرفتند و از تصرف دارالاماره منصرف شدند و برگشتند.

### **امتناع قبیله اُزد از رها کردن زیاد**

بنی تمیم که حمایت اُزد از زیاد را دیدند، برای آنها پیغام فرستادند که شما امیرتان را بیرون کنید و ما هم امیرمان را بیرون می کنیم، آن وقت

صبر می کنیم تا ببینیم علی علیه السلام پیروز می شود یا معاویه، هرکدام پیروز شدند تحت فرمان او در می آییم و دیگر مردم را به کشتن نمی دهیم.» شیمان، پدر صبره به آن ها پیغام فرستاد که «وقتی این کار ممکن بود که ما به زیاد بن ابیه پناه نداده بودیم. اما الان که بیرون کردن زیاد مساوی کشته شدن اوست، چنین چیزی ممکن نیست. شما می دانید که ما زیاد را از روی احترام و جوانمردی پناه داده ایم. پس این فکر را از سرتان بیرون کنید.»

### اعزام فردی از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره

یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت پیشنهاد داد که به این عشیره از بنی تمیم که ابن حنظل را بین آنها اقامت کرده است کسی را بفرستد و آنها را به اطاعت از امام علیه السلام دعوت کند و از بیعت شکنی بر حذر بدارد. در عین حال از اینکه قبیله ازد بر آن عشیره از بنی تمیم مسلط شود هم پرهیز داد و ازدیان را بیگانه و کینه توز خواند و گفت: «یک نفر از قوم خودت (مثل بنی تمیم که یکی از تیره های مضر بود) برایت بهتر است از ده نفر غیر قوم خودت (مثل ازد)» مخنف بن سلیم که از قبیله ازد بود به او گفت: «بیگانه و کینه توز کسی است که خدا را عصیان و با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت کند؛ یعنی قوم تو! و دوست و نزدیک کسی است که خدا را اطاعت و امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری کند، که قوم من اینچنین هستند (اشاره به اینکه قبیله ازد در بصره زیاد را پناه داده بودند) و یک نفر از آنها بهتر از ده نفر از قوم تو هستند.»

«مَهْ تَنَاهُوا أَيُّهَا النَّاسُ وَ لِيُرَدَّعَكُمْ الْإِسْلَامُ وَ وَقَارُهُ عَنِ التَّبَاعِي وَ التَّهَادِي وَ لِنَجْتَمِعَ كَلِمَتُكُمْ وَ الزُّمُوا دِينَ اللَّهِ الَّذِي لَا يَقْبَلُ مِنْ أَحَدٍ غَيْرَهُ وَ كَلِمَةَ الْإِخْلَاصِ الَّتِي هِيَ قِوَامُ الدِّينِ وَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا مُشْرِكِينَ مُتَفَرِّقِينَ مُتَبَاغِضِينَ فَالْفَ بَيْنَكُمْ بِالْإِسْلَامِ فَكُتِرْتُمْ وَ اجْتَمَعْتُمْ وَ تَحَابَبْتُمْ فَلَا تَفَرَّقُوا بَعْدَ إِذْ اجْتَمَعْتُمْ وَ لَا تَبَاغَضُوا بَعْدَ أَنْ تَحَابَبْتُمْ فَإِذَا انفصل النَّاسُ وَ كَانَتْ بَيْنَهُمُ الثَّائِرَةُ فَتَدَاعَوْا إِلَى الْعَسَائِرِ وَ الْقَبَائِلِ فَاقْصِدُوا لِهَامِهِمْ وَ وُجُوهِهِمْ بِالسُّيُوفِ حَتَّى يَفْزَعُوا إِلَى اللَّهِ وَ كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ. فَأَمَّا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ حِينَ تَكُونُ فِي الْمُسْلِمِينَ مِنْ خَطَوَاتِ الشَّيْطَانِ فَانْتَهُوا عَنْهَا لَا أَبَا لَكُمْ تُفْلِحُوا وَ تَنْجَحُوا.

بس کنید! اسلام و عظمت آن باید شما را از ظلم و بدگویی نسبت به هم بازدارد و شما را با هم متحد کند. بر دین خدا، که جز آن از کسی پذیرفته نمی شود، و بر کلمه اخلاص، که قوام دین و حجت خدا بر

کافران است، پایدار بمانید. به یاد بیاورید زمانی را که تعداد کمی مشرک پراکنده بودید و با هم دشمنی می کردید، و خداوند به وسیله اسلام بین شما الفت ایجاد کرد؛ پس تعدادتان زیاد شد و متحد و دوست هم شدید. بعد از اتحاد متفرق نشوید و بعد از دوستی با هم دشمنی نکنید! هر وقت مردم از هم جدا شدند و بینشان دشمنی افتاد و عشیره ها و قبیله ها را به یاری خواندند، با شمشیر با بزرگانشان بجنگید تا به خدا و کتاب او و سنت پیامبرش رو بیاورند. آن تعصب و خشمی که برای

خدا نباشد، از وسوسه های شیطان است. از آن دوری کنید تا رستگار

و پیروز شوید.»

سپس یکی از اصحاب خودش به نام اَعین بن ضبیعة را فراخواند و به او فرمود: «خبر نداری که قومت با ابنِ حِضر می همدست شده و در بصره بر عامل من شورش کرده اند و مردم را به جدایی از من می خوانند و گمراهان فاسق را علیه من یاری می کنند؟»

اَعین گفت: «یا امیرالمؤمنین! مرا به سوی آن ها بفرست، ضمانت می کنم که آنها را به فرمان تو در بیاورم و متفرقشان کنم و ابنِ حِضر می را یا بکشم یا از بصره بیرون کنم.» حضرت پذیرفت و فرمود: «همین الان حرکت کن.»

اَعین بیرون آمد و به بصره رفت و بر زیاد بن ابیه وارد شد. زیاد که همچنان در میان ازدیان بود به او خوشامد گفت و در کنار خودش نشاند. اَعین سخنانی که بین خودش و امیرالمؤمنین علیه السلام رد و بدل شده بود را برایش بازگو کرد و نظر خودش در این باره را به او گفت. همچنین نامه ای که حضرت برای زیاد فرستاده بود را به او داد. در آن نامه نوشته شده بود:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ بَعَثْتُ أَعِينَ بْنَ ضُبَيْعَةَ لِيُفَرِّقَ قَوْمَهُ عَنِ ابْنِ الْحَضَرَمِيِّ، فَارْقُبْ مَا يَكُونُ مِنْهُ فَإِنِ فَعَلَ وَبَلَغَ مِنْ ذَلِكَ مَا يُظُنُّ بِهِ وَكَانَ فِي ذَلِكَ تَفْرِيقُ تِلْكَ الْأَوْبَاشِ فَهُوَ مَا تُحِبُّ وَإِن تَرَامَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشَّقَاقِ وَالْعَصِيَانِ فَأَنْهَضُ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ فِجَاهِدَهُمْ فَإِن ظَفِرْتَ فَهُوَ مَا ظَنَنْتُ وَإِلَّا فَطَاوَعُهُمْ وَمَا طَلَّهُمْ ثُمَّ

ص: 113

تَسْمَعُ بِهِمْ وَأَبْصِرُ فَكَأَنَّ كِتَابَ الْمُسْلِمِينَ قَدْ أَظَلَّتْ عَلَيْكَ فَقَتَلَ اللَّهُ الْمُفْسِدِينَ الظَّالِمِينَ وَنَصَرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُحَقِّينَ وَالسَّلَامُ.

اعین بن ضبیعه را فرستاده ام که قوم خودش را از اطراف ابن حصرمی پراکنده کند. ببین چه می کند، اگر کار خودش را کرد و به آنچه می خواست رسید و توانست آن اوباش را پراکنده کند که هیچ. اما اگر کار او به نتیجه نرسید، با همان گروه که فرمان بردار تو هستند به آنها حمله کن. اگر بر آنها پیروز شدی که هیچ و این همان چیزی است که توقع آن را دارم. وگرنه با آنها توافق کرده و امروز و فردا کن، ولی چشم و گوشت را از آنها برندار، انگار دسته های سپاه مسلمانان در نزدیکی تو هستند (خیالت راحت باشد) خدا مفسدان ظالم را نابود و مؤمنان بر حق را یاری کند. والسلام.»

زیاد نامه را برای خودش و اعین خواند. اعین گفت: «امیدوارم که این کار به خیر بگذرد ان شاء الله.»

### اقدامات اعین برای مقابله با ابن حصرمی

اعین از پیش زیاد بیرون آمد و به میان قوم خودش رفت. عده ای از قومش دور او را گرفتند. اعین گفت: «چرا می خواهید خودتان را به کشتن بدهید و خون خودتان را بریزید؟ آن هم برای امری باطل و در همراهی با عده ای ابله و شرور؟ به خدا قسم وقتی نزد شما می آمدم دیدم که لشکرها برای جنگ با شما آماده شده اند. اگر به سوی حق برگردید، از

شما می پذیرند و دست از شما بر میدارند وگرنه والله نابودی و ریشه کن شدن شما نزدیک است.»

آن عده سخنان اعین را پذیرفتند و با او همراه شدند. اعین آنها را پیش یاران ابن حضرمی برد و یاران اعین در مقابل ابن حضرمی و یارانش صف کشیدند. اعین جلو ایستاد و تمام روز را با ابن حضرمی و یارانش صحبت کرد. آنها را قسم می داد و می گفت: «بیعت خودتان را نشکنید و با امام خود مخالفت نکنید و راهی برای تعرض به خودتان قرار ندهید. دیدید و تجربه کردید که وقتی بیعت شکنی کردید و راه مخالفت در پیش گرفتید خدا با شما چه کرد پس از این کار دست بردارید.» یاران ابن حضرمی هم به اعین دشنام می دادند و ناسزا می گفتند ولی درگیری به وجود نیامد.

### **کشته شدن اعین به دست خوارج و نامه دوباره زیاد به کوفه**

زمانی که اعین به محل اسکان خودش بر می گشت، ده نفر که گویا از خوارج بودند، او را تعقیب کردند. آن ها به خانه او وارد شدند و با شمشیر به او حمله کردند. اعین که توقع چنین اتفاقی را نداشت، برهنه از خانه آمد و فرار کرد. اما آنها در راه به او رسیدند و او را به قتل رساندند.

وقتی اعین کشته شد، زیاد تصمیم گرفت با عده ای از قبیله ازد و جمعی دیگر از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره علیه ابن حضرمی قیام کند. اما بنی تمیم به قبیله ازد پیغام فرستادند که «به خدا قسم ما متعرض کسی که شما پناهنش داده بودید نشدیم، نه به مالش

تجاوز کردیم؛ نه به او و نه به مال و جان کسانی که با ما هم عقیده نیستند. چرا شما می خواهید به جنگ ما و جنگ کسی که به ما او پناه داده ایم بیایید؟» ازدیان با دریافت این پیغام از جنگیدن با بنی تمیم منصرف شدند.

وقتی اوضاع به این صورت پیش رفت، زیاد نامه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و خبر شهادت اعین و مخالفت ازدیان از درگیری با بنی تمیم را به عرض حضرت رساند و نوشت که «نظر من این است که امیرالمؤمنین علیه السلام جاریه بن قدامه (1) را به بصره بفرستد. چون او دارای بصیرتی نافذ است. در عشیره اش مورد اطاعت و در مقابل دشمنان امیرالمؤمنین سخت و شدید است و اگر او بیاید ان شاء الله یاران ابن حزمی را متفرق خواهد کرد.»

### فرستادن جاریه بن قدامه به بصره

وقتی نامه زیاد به امام علیه السلام رسید جاریه بن قدامه را فراخواند و اوضاع بصره را برای او تشریح کرد. جاریه گفت: «یا امیرالمؤمنین! من را به سوی آن ها بفرست و از خدا برای دفع آن ها یاری بخواه.» حضرت هم پذیرفت و

ص: 116

---

1- جاریه بن قدامه سعدی تمیمی، از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام بود. او بزرگ قبیله بنی تمیم و فرماندهای شجاع بود که با افراد فراوان تحت امرش در سه جنگ جمل صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید. علاوه بر این در شورش های مختلفی که در دوره حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد، یار و سرباز مورد اعتماد آن حضرت بود و فتنه های زیادی به دست او خاموش شد.

نامه ای برای او نوشت و فرمود آن را برای مردم بصره بخواند. جاریه همراه با پنجاه مرد از بنی تمیم به سمت بصره حرکت کرد.

جاریه وقتی به بصره رسید، ابتدا پیش زیاد بن ابیه رفت زیاد به او خوشامد گفت و او را در کنار خودش نشانده. آن ها مدتی با هم آهسته صحبت کردند و سؤالاتی بینشان رد و بدل شد. مهم ترین سفارشی که زیاد به جاریه کرد این بود که گفت: «بر جان خودت بترس، مبادا همان طور که اعین را کشتند تو را هم به قتل برسانند.» سپس جاریه بیرون آمد و به میان ازدیان رفت و برای آنها سخن گفت و برایشان از خدا طلب خیر کرد و از اقدامات آنها و حق خواهی آنها تجلیل کرد.

سپس نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را برای همه خواند:

«مَنْ عَبْدَ اللَّهِ عَلِيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ فُرِيَ عَلَيْهِ كِتَابِي هَذَا مِنْ سَاكِنِي الْبَصْرَةِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ حَلِيمٌ ذُو أَنْتَاهٍ لَا يُعْجَلُ بِالْعُقُوبَةِ قَبْلَ الْبَيِّنَةِ وَلَا يَأْخُذُ الْمُنْذِبَ عِنْدَ أَوَّلِ وَهْلَةٍ وَ لَكِنَّهُ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ وَيَسِّرُ تَدْيِيمَ الْأَنْتَاهِ وَيَرْضَى بِالْإِنَابَةِ لِيَكُونَ أَعْظَمَ لِلْحُجَّةِ وَأَبْلَغَ فِي الْمَعْدِزَةِ وَقَدْ كَانَ مِنْ شِقَاقِ جُلُكُمُ أَيُّهَا النَّاسُ مَا اسْتَحَقَّقْتُمْ أَنْ تُعَاقَبُوا عَلَيْهِ فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ وَرَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ وَقَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ وَأَخَذْتُ بِيَعْتِكُمْ فَإِنْ تَفَوَّا بِيَعْتِي وَتَقَبَّلُوا نَصِيحَتِي وَتَسَّ تَقِيمُوا عَلَيَّ طَاعَتِي أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَفَصِّدِ الْحَقِّ وَأَقِمْ فِيكُمْ سَبِيلَ الْهُدَى فَوَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ أَنَّ وَالِيًا بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَعْلَمَ بِذَلِكَ مِنِّي وَلَا أَعْمَلُ. أَقُولُ قَوْلِي هَذَا صَادِقًا غَيْرَ دَائِمٍ لِمَنْ مَضَى وَلَا مُنْتَقِصًا لِأَعْمَالِهِمْ فَإِنْ حَطَّتْ بِكُمْ الْأَهْوَاءُ الْمُرْدِيَةُ وَسَفَهُ الرَّأْيِ الْجَائِرِ إِلَى مُنَابَذَتِي

ص: 117

تُرِيدُونَ خَلَا فِي فَهَمًا أَنَا ذَا قَرَبْتُ حِيَادِي وَرَعَلْتُ رِكَابِي وَ أَيْمُ اللَّهِ لَئِنِ الْجَائِثُونَ إِلَيَّ إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لَأَوْفَعَنَّ بِكُمْ وَفَعَةً لَا يَكُونُ يَوْمَ الْجَمَلِ عِزًّا إِلَّا كَالْعَقَّةِ لَاعِقِي وَإِنِّي لَطَّانٌ أَنْ لَا تَجْعَلُوا إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ سَبِيلًا وَقَدْ قَدَّمْتُ هَذَا الْكِتَابَ حُجَّةً عَلَيْكُمْ وَلَنْ أَكْتُبَ إِلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِهِ كِتَابًا إِنْ أَنْتُمْ اسْتَعَشَّسْتُمْ نَصِيحَتِي وَ نَابَذْتُمْ رَسُولِي حَتَّى أَكُونَ أَنَا الشَّخِصَ نَحْوَكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَالسَّلَامُ».

از بنده خدا علی، امیرالمؤمنین، به هرکس از ساکنان بصره که این نامه برای او خوانده می شود، از مؤمنان و مسلمانان. سلام عليكم. اما بعد، خدا حلیم و بردبار است و قبل از آمدن دلیل روشن، در مجازات کردن عجله نمی کند و در اولین بار گناهکار را بازخواست نمی کند. خداوند مهلت می دهد و توبه را می پذیرد و با آن راضی

می شود، تا حجت تمام شود و راه بر بهانه جویی بسته شود.

ای مردم! به خاطر مخالفتی که بسیاری از شما کردید (اشاره به جنگ جمل)، مستحق مجازات بودید؛ اما من از مجرمان گذشتم و کسانی که از من رویگردان شده بودند را مجازات نکردم و هرکس برگشت از او پذیرفتم و از شما بیعت گرفتم. اگر به بیعت با من وفا کنید و نصیحت من را بپذیرید و به فرمان من عمل کنید، به حکم کتاب خدا و سنت پیامبر و حق با شما رفتار خواهم کرد و طریق هدایت را در میان شما اقامه خواهم کرد به خدا قسم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله فرمانروایی را نمی شناسم که این راه و روش را بهتر از من بشناسد و بهتر از من به آن عمل کند. این سخنی است که صادقانه می گویم، بدون آنکه قصد مذمت گذشتگان را داشته باشم یا بخوام کارهای آن ها را ناقص بدانم.

اما اگر خواسته های ویرانگر و نظرات نابخردانه و دور از حق، شما را به دشمنی و مخالفت با من وادار کند، بدانید که اسب هایم را آماده جنگ کرده ام و آماده حرکت هستم. به خدا قسم، اگر مرا ناچار کنید به سوی شما بیایم، کاری بر سرتان می آورم که جنگ جمل در برابر آن هیچ است؛ البته من فکر نمی کنم که شما بخواهید جان خودتان را بر سر این کار بگذارید. این نامه را برای اتمام حجت فرستادم و بعد از این دیگر نامه ای نخواهم نوشت. اگر نصیحت من را نپذیرید و با فرستاده من مخالفت کنید آن وقت خودم به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله. والسلام.»

وقتی نامه حضرت خوانده شد، صبره بن شیمان برخاست و گفت: «شنیدیم و اطاعت می کنیم. ما با هرکس که با امیرالمؤمنین سر جنگ داشته باشد می جنگیم و با هرکس که با او در صلح باشد صلح می کنیم. ای جاریه! اگر با همین گروه که با تو آمده اند می توانی از پس قوم خودت بریایی خودت برو وگرنه چنانچه بخواهی ما هم تو را یاری می کنیم.» دیگر بزرگان هم برخاستند و شبیه همین سخنان را گفتند؛ اما جاریه به هیچ کدام از آنها اجازه نداد که با او همراه شوند و بدون آنها به سوی بنی تمیم حرکت کرد.

زیاد بن ابیه که همچنان در میان قبیل ازد بود برخاست و پس از تمجید از اینکه آنها از طریق حق جدا نشدند و از او حمایت کردند به آنها گفت که جنگیدن امروز آنها با معاویه از لحاظ دینی و دنیایی آسان تر است از جنگیدن دیروزشان با علی علیه السلام، و لزوم یاری کردن جاریه را به آنها گوشزد کرد.

بزرگان ازد هم برخاستند و همه سخنانی در حمایت از زیاد و پیروی از امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند و از قصد خود برای بازگرداندن زیاد به دارالاماره گفتند.

### درگیری جاریه و ابن حضرمی

جاریه با قوم خودش صحبت کرد و از آن ها خواست که از اطراف ابن حضرمی متفرق شوند. اما آن ها نپذیرفتند. حتی عده ای از اوباش به او نزدیک شدند و به او دشنام دادند. جاریه به زیاد و ازدیان پیغام داد که برای کمک به سویس حرکت کنند آن ها به کمک جاریه آمدند و ابن حضرمی و یارانش هم آرایش نظامی گرفتند و آماده جنگ شدند. جنگ شروع شد و مدتی با هم جنگیدند. طولی نکشید که ابن حضرمی و یارانش شکست خوردند و ناچار به خانه سنبل سعدی پناه بردند جاریه و یارانش هم آن خانه را تا شب محاصره کردند. وقتی شب شد، جاریه گفت آتش بیاورید. ازدیان موافق نبودند و در عین حال گفتند «آن ها قوم تو هستند و خودت بهتر میدانی با آنها چه کنی.» جاریه خانه را به آتش کشید و ابن حضرمی با هفتاد نفر از یارانش کشته شدند. از آن روز جاریه «محرَق» (سوزانده) نامیده شد.

فردای آن روز ازدیان زیاد را به دارالاماره بردند. پس از کشته شدن ابن حضرمی و رساندن زیاد بن ابیه و بیت المال به دارالاماره، قبیله ازد از زیاد رخصت گرفتند و به خانه هایشان برگشتند.

زیاد بن اَبیه نامه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و در آن اتفاقات بصره را برای حضرت توضیح داد:

«بنده صالح خدا جاریه بن قدامه از طرف تو آمد و همراه با جمعی از ازدیانیان که برای کمک به او جمع شده بودند، در مقابل ابنِ حِضْرَمی مقاومت کرد و او را شکست داد و مجبورش کرد که با عده زیادی از یارانش به یکی از خانه های بصره پناه ببرد. ابنِ حِضْرَمی و یارانش از آنجا بیرون نیامدند تا اینکه کشته شدند. بعضی در آتش سوختند، بر سر بعضی دیوار خراب شد، بر سر بعضی سقف فرو ریخت، بعضی هم با شمشیر کشته شدند. چند نفری هم سالم ماندند که توبه کردند و مورد عفو قرار گرفتند.»

وقتی نامه زیاد رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام آن را برای مردم خواند و

خوشحال شد و یارانش هم شادمان شدند و جاریه بن قدامه و قبیله اُزد را ستودند و بصریانیان را مذمت کردند.

ص: 121



## 2. فساد و فرار برخی از اصحاب به سمت معاویه

### اشاره

. دزدی حاکم فارس از بیت المال

● فرار فرماندار گشگر به سوی معاویه

. فرار حاکم منطق «ری» به سمت معاویه

. فرار نجاشی شاعر به سوی معاویه

● عقیل بن ابی طالب

. فرار یکی از حکام ایالت فارس به سوی معاویه

ص: 123

ابوذر از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «مَنْ فَارَقَنِي فَقَدْ فَارَقَ اللَّهَ وَ مَنْ فَارَقَ عَلِيًّا فَقَدْ فَارَقَنِي؛ هرکس از من جدا شود از خدا جدا شده است و هرکس از علی علیه السلام جدا شود از من جدا

شده است.»

یکی از مشکلاتی که پس از جنگ نهروان و نمایان شدن سستی یاران امیرالمؤمنین علیه السلام برای حکومت آن حضرت به وجود آمد، این بود که هرکس از اصحاب حضرت که خیانتی میکرد یا به دنیا گرایش پیدا می کرد، برای خود مأمنی سراغ داشت که از دست امیرالمؤمنین علیه السلام بگریزد و به آن پناه ببرد که آن مأمن شام و قرار گرفتن تحت حمایت معاویه بود. در نتیجه عده ای از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام خیانت کرده و به سمت شام می گریختند.

ص: 124

علی علیه السلام مُنذر بن جارود را حاکم فارس قرار داد. او چهارصد هزار در هم مالیات از مردم جمع آوری کرد و آنها را برای خودش برداشت. امیرالمؤمنین علیه السلام او را به زندان انداخت صعصعة بن صوحان پیش امام علیه السلام شفاعت کرد و در کار او به جد ایستاد تا توانست او را از زندان آزاد کند. (1)

ص: 125

---

1- تاریخ یعقوبی داستان را به این صورت نقل کرده که «صعصعة بن صوحان ضمانت کرد که آن مبلغ را بپردازد» و عبارت الغارات هم به همین صورت قابل تفسیر است. (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 204)



## فرار فرماندار گسگر به سوی معاویه

«قعقاع بن شور» فرماندار گسگر شهری بین کوفه و بصره هم از حضرت جدا شد و به سمت معاویه گریخت، در حالی که اموال زیادی از بیت المال را برای خود تصاحب کرده بود. وقتی برخی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از آن حضرت درخواست مال کردند، فرمود: «از من درخواست مال می کنند، در حالی که من قعقاع را بر کسگر حاکم کردم، اما او فقط برای یک زن صد هزار درهم مهریه قرار داده است، به خدا قسم اگر قعقاع کفو او بود، مهریه اش را این قدر قرار نمی داد.»

ص: 127



«یزید بن حُجَیَّة» (1) بعد از جنگ نهروان حاکم امام بر ری و دستبندی (2) شد، اما مالیات را جمع کرد و همه را برای خودش برداشت. حضرت او را به مرکز خلافت فراخواند و زندانی کرد و «سعد» (3) را برای نگهداری از او

ص: 129

- 
- 1- از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در سه جنگ جمل، صفین و نهروان در سپاه ایشان حضور داشت و یکی از شهیدان حکمیت در جنگ صفین بود. (الاکبار الطوال، دینوری، ص 196)
  - 2- «دستبندی» یا دستبندی منطقه ای بزرگ حدفاصل میان ری و همدان بوده است که قسمتی از آن را دستبندی رازی و قسمتی را دستبندی همدانی می گفته اند. (کتاب البلدان، ابن فقیه، صص 556-557)
  - 3- سعد، غلام و ملازم امیرالمؤمنین علیه السلام بود. از گزارش های تاریخی به دست می آید که امام علیه السلام مسئولیت هایی چون رساندن پیغام حضرت به کارگزاران، نگهداری از زندانی، قرائت نامه و جار زدن و رساندن پیام آن حضرت به مردم را به او محول می کرده است، که بعضی از این گزارش ها در همین کتاب آمده است.

گمارد. اما وقتی سعد خواب بود، او از غفلت سعد سوء استفاده کرده و به سمت معاویه گریخت.

یزید خود را به شهر رقه رساند که در قلمرو معاویه بود. در آن زمان مرسوم بود کسانی که قصد فرار به سمت معاویه را داشتند، ابتدا خود را به رقه می رساندند و در آنجا می ماندند تا معاویه به آن ها اذن دهد.

یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت گفت: «اگر من را دنبال او بفرستید می توانم او را برگردانم». وقتی سخن او به یزید بن حجیه رسید با حالت تمسخر اشعاری سرود و به بدگویی از امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحاب ایشان و مدح معاویه و اصحابش پرداخت. وقتی خبر اشعار او به امام علیه السلام رسید، حضرت او را نفرین کرد و به اصحابش فرمود: «همه دستانتان را بالا بیاورید و او را نفرین کنید.» حضرت شروع به نفرین کردند و اصحاب آمین می گفتند: «اللَّهُمَّ إِنَّ يَزِيدَ بْنَ حُجَّيَةَ هَرَبَ بِمَالِ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَحِقَ بِالْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ فَكَفِنَا مَكْرَهُ وَ كَيْدَهُ وَ اجْزِهِ جَزَاءَ الظَّالِمِينَ؛ خدایا یزید بن حُجَّيَةَ با مال مسلمانان گریخته است و به قوم فاسق ملحق شده است، خدایا ما را از فریب و نقشه او در امان نگه دار و او را مثل جزای ظالمین مجازات کن.

زمانی که حضرت یزید بن حُجَّيَةَ را نفرین می کرد و اصحاب حضرت دست هایشان را بالا آورده بودند و آمین می گفتند، فردی به نام «عِفَاقُ بْنُ شُرْحُبِيلٍ» در آنجا بود، پرسید: «چه کسی را نفرین می کنند؟» گفتند: «یزید بن حُجَّيَةَ را.» گفت: «خیر نبینید، بزرگانمان را نفرین می کنید؟» مردم بر سر او ریختند و شروع به کتک زدن او کردند، به

حدی که نزدیک بود کشته شود زیاد بن حَصَّافَه که از دوستان حضرت بود، از بین جمعیت به کمکش آمد و گفت: «پسر عمویم را رها کنید.» حضرت فرمود: به خاطر او پسر عمویم را رها کنید.» زیاد دست او را گرفت و از مسجد بیرون برد. عفاق راه می رفت و خاک ها را از سر و صورتش می تکاند و می گفت: «به خدا قسم هیچ وقت شما را دوست نخواهم داشت!» زیاد او را نصیحت می کرد و به او می گفت این رفتار به ضررش تمام می شود. سپس شعری برای او سرود و در آن گفت اگر من نبودم تو هلاک می شدی و هدایت در همین راهی است که ما در پیش گرفته ایم.

عفاق در پاسخ گفت: «اگر شاعر بودم جوابت را می دادم، اما شما سه اشتباه کردید که به خاطر آن دیگر فکر نمی کنم چیزی شما را خوشحال کند:

اول اینکه برای جنگ با مردم شام لشکرکشی کردید تا به شام وارد شدید و با آنها جنگیدید. وقتی شامیان دیدند دارند شکست می خورند، قرآن ها را بلند کردند و با این کار شما را مسخره کردند و بازگرداندند. به خدا قسم هرگز نمی توانید با آن قوت و تعداد دفعه قبل، دوباره به جنگ شام بروید.

دوم آنکه شما حکمی معین کردید و شامیان هم حکمی معین کردند، حکم شما، شما را از خلافت خلع کرد و حکم آن ها معاویه را به خلافت گذاشت. رئیس آنها با لقب امیرالمؤمنین به شام برگشت و شما در حالی که یکدیگر را لعنت می کردید و از هم کینه به دل داشتید

برگشتید. به خدا قسم همواره آن قوم دست بالا را دارند و شما زیر دست آن ها خواهید بود.

سوم آنکه قاریان قرآن و سواران دلیرتان (خوارج) به مخالفت با شما برخاستند و شما به آنها حمله کردید و به دست خودتان آنها را کشتید؛ به خدا قسم پس از آن همیشه خوار و ذلیل خواهید بود.» عفاق هر وقت به اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می رسید می گفت: «خدایا من از علی علیه السلام بیزارم و عثمان را دوست دارم» و چون جواب در خوری نمی گرفت کارش را ادامه می داد. روزی اصحاب حضرت به کسی که سخنان مسجّع می گفت گفتند: «نمی توانی با سخنان شر این مرد را از سر ما کم کنی؟» او قبول کرد و زمانی که عفاق آمد و جمل همیشهگی اش را گفت، چنان جواب او را داد که دیگر عفاق جرأت نکرد از آنجا عبور کند.

ص: 132

\*فرار نجاشی شاعر (1) به سوی معاویه

### شراب خواری در ماه رمضان

روز اول رمضان بود، نجاشی از خانه بیرون آمد. در راه ابوسمّال اسدی را دید که در ورودی خانه خودش نشسته است. ابوسمّال از نجاشی پرسید: «کجا می روی؟» نجاشی گفت: به محله گنّاسه. ابوسمّال گفت: «می خواهی از کله و دنبه گوسفندی که از اول شب در تنور گذاشته ام و اکنون کاملاً پخته شده بخوری؟» نجاشی گفت: «وای بر

ص: 133

---

1- «قیس بن عمرو معروف به نجاشی شاعر سرشناس و از اصحاب و علاقه مندان به امیرالمؤمنین علیه السلام بود. او در جنگ صفین در سپاه حضرت حضور داشت و شعرهای زیادی را در تشویق مردم به مقابله با معاویه سرود.

تو، در روز اول رمضان؟» ابوسمال گفت: «ما با چیزی که از آن بی خبریم کاری نداریم!» نجاشی گفت: «دیگر چه؟» ابوسمال گفت: «سپس به تو شرابی خوش رنگ می دهم که تو را سرخوش می کند و در رگ ها جریان پیدا می کند و قوت را می افزاید. غذا را هضم می کند و زبانت را گویا می کند.» نجاشی به خانه اش رفت و با هم غذا خوردند و شراب نوشیدند. آخر روز که شد صدایشان از مستی بلند شد. در همسایگی آنها یکی از اصحاب و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی می کرد. او پیش امام علیه السلام رفت و ماجرا را بازگو کرد.

حضرت جمعی را به آنجا فرستاد. آن ها رفتند و خانه را محاصره

کردند. ابوسمال توانست خود را به محله بنی اسد برساند و پنهان شود. ولی نجاشی را گرفتند و نزد امام علیه السلام بردند. فردای آن روز، حضرت او را که فقط شلواری به پایش داشت نگه داشت و صد ضربه شلاق به او زد. نجاشی گفت: «یا امیرالمؤمنین! آن هشتاد شلاق برای حد بود، این بیست ضربه اضافه چه بود؟» حضرت فرمود: «برای جسارت تو در برابر پروردگارت و اینکه در ماه رمضان روزه ات را خوردی.»

امام علی علیه السلام پس از اجرای حد، نجاشی را همچنان با همان شلوار در برابر دید مردم نگه داشت و بچه ها در اطراف او فریاد می زدند که

نجاشی خودش را نجس کرده!

ص: 134

وقتی علی علیه السلام نجاشی را حد زد یمنی هایی که با حضرت بودند بسیار ناراحت شدند، بویژه «طارق بن عبد الله». طارق پیش حضرت رفت و گفت: «یا امیرالمؤمنین! ما ندیده بودیم که حاکمان عادل و معادن فضل، اهل معصیت و اهل اطاعت را، یا اهل تفرقه و اهل اتحاد را یکسان مجازات کنند. تا وقتی که تو با برادرم نجاشی اینگونه برخورد کردی و سینه های ما مملو از ناراحتی و کینه کردی و کارهای ما را به هم ریختی و ما را به راهی انداختی که تصور می کردیم هرکس آن راه را برود به جهنم می رسد.»

امام علی علیه السلام فرمود: «قطعاً این موضوع برای همه سخت است مگر برای خاشعان. مگر نه اینکه او یکی از مسلمانان است که هتک حرمت دین کرده و مرتکب حرام شده؟ ما هم حدی را که کفاره گناه اوست بر او جاری کردیم خدا می فرماید: دشمنی با عده ای، شما را به ترک عدالت نکشاند، عدالت را رعایت کنید که به تقوا نزدیک تر است.»

وقتی طارق از خدمت حضرت خارج می شد وانمود کرد که انگار هرچه حضرت به او گفته پذیرفته و ایشان را در این کار معذور می داند. مالک اشتر در راه او را دید و از او پرسید: «آیا تو به امیرالمؤمنین گفته ای که سینه های ما پر از کینه کرده و کارهای ما را درهم و پریشان کرده است؟»

طارق گفت: «بله، من گفته ام.» مالک اشتر گفت: «به خدا قسم چنین نیست. دل های ما گوش به فرمان او است و کارهای ما با او

سامان پیدا کرده است.» طارق عصبانی شد و گفت: «به زودی خواهی دانست که آنچه می‌گویی درست نیست.»

شب که شد، طارق و نجاشی به سرعت به سمت معاویه رفتند و نجاشی در اشعاری امیرالمؤمنین علیه السلام را هجو کرد.

### ورود نجاشی و طارق بر معاویه

زمانی که نجاشی و طارق به شام رسیدند، روزی بود که معاویه همه را به حضور می پذیرفت. معاویه به دربان خود گفت: «نجاشی را صدا بزن.» نجاشی پیش او بود، اما معاویه وانمود کرد که او را ندیده است. نجاشی گفت: «یا امیرالمؤمنین! من نجاشی هستم و نزد توام. بزرگی مردان به جسم آن‌ها نیست، بلکه به دو عضو کوچک آنها یعنی قلب و زبانشان است.»

معاویه گفت این شعر را تو گفتی: «ابن حرب (یعنی معاویه) را اسبی تیز پا از معرکه فراری داد، در حالی که در معرض ضربت نیزه‌ها

بود.....»

سپس با دست بر سینه خودش زد و با ناراحتی به نجاشی گفت: «کسی مثل من را اسب از میدان جنگ فراری نمی دهد!» نجاشی گفت: «یا امیرالمؤمنین! من این شعرها برای تو نگفتم ام، برای عتبه (برادر معاویه) گفته ام.»

اما وقتی چشم معاویه به طارق افتاد در مورد او گفت: «خوش آمد می گویم به مردی که مانند درختی است با شاخه های پربرگ و ریشه دار؛ کسی که آقای دیگران است و دیگران بر او سروری ندارند و کسی به

جایگاه رفیع او نمی رسد. کسی که از او لغزشی پدید آمد و خطایی سر زد و از کسی پیروی کرد که فتنه ایجاد می کند و سرکرده گمراهی و شبهه است، او (علی) پا در رکاب مرکب فتنه گذاشت و بر پشت آن نشست و در آن وادی تاریک به تاخت و تاز پرداخت و جمعی از اراذل بی سروپا نیز دنبالش افتادند.»

طارق بلند شد و به شمشیر خودش تکیه داد و گفت: «ای معاویه من سخن می گویم، ولی مبادا سخن من تو را به خشم بیاورد. ما به خدمت امامی متقی و عادل در آمدیم که همراه با او جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که همواره چراغ هدایت و اهل دین و آخرت بوده اند، نه اهل دنیا! و جامع همه خیرات بودند. کسانی که از آنها پیروی می کنند هم پادشاهان و رؤسا و اهل خانه شرف اند، نه پیمان شکن هستند (یعنی اصحاب جمل) و نه منحرف اند (یعنی اهل صفین) کسانی که از آنها روی گردان شدند فقط به این دلیل بود که نمی توانستند تلخی حق و سختی راه را تحمل کنند و میل به دنیا و هوا و هوس بر آن ها غلبه کرد. ای معاویه از اینکه بار بسته و پیش تو آمده ایم به خودت نبال! که خودت دلیل آن را می دانی هرچند خود را به نادانی بزنی.»

سپس رو به نجاشی کرد و گفت: «اینجا جای تو نیست، خود را از آن بیرون بکش.» شنیدن این سخنان برای معاویه سخت بود و از آن عصبانی شد، اما عصبانیتش را نشان نداد و تلاش کرد با سخنانی طارق را آرام کند. سپس او را در کنار خود بر تخت نشاند و فرمان داد لباس و پارچه آوردند و آنها را به او هدیه داد. بعد از آن هم تا آخر مجلس رو به سوی او کرد و با او سخن گفت.

پس از اتمام مجلس، دو نفر از هم قبیله ای های طارق به او اعتراض

کردند که این چه سخنانی بود که به معاویه گفتی؟

طارق گفت: «به خدا قسم زمانی قصد کردم آن سخنان را بگویم که احساس کردم در آن وضعیت مردن را بیشتر از زنده ماندن دوست دارم؛ وقتی دیدم معاویه آن همه از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بدگویی کرد و به کسی ناسزا گفت که در هر دو جهان بهتر از او است، و به خودش و پادشاهی اش افتخار کرد. من در برابر او همان کاری را کردم که خدا بر من واجب کرده بود؛ اینکه در این مقام جز حق نگویم. چه خیری است در کسی که به عاقبت خودش بی توجه باشد؟»

وقتی خبر اینکه چه صحبت هایی بین طارق و معاویه رد و بدل شده است به امام علی علیه السلام رسید فرمود: «لَوْ قُتِلَ أَخُو بَنِي نَهْدٍ يَوْمَئِذٍ لَقُتِلَ شَهِيدًا؛ اگر طارق در آن روز کشته می شد، در زمره شهیدان بود.»

اما پس از آن جلسه معاویه آنقدر طارق را ستایش و تکریم کرد تا اینکه آن کدورت از دلش بیرون رفت.

ص: 138

\*عقیل بن ابی طالب (1)

روزی عقیل به کوفه و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و در حالی که آن حضرت در صحن مسجد کوفه نشسته بود خدمت حضرت رسید و به ایشان سلام کرد. حضرت جواب سلامش را داد و رو به فرزند خود امام حسن علیه السلام فرمود: «برخیز و عمویت را به خانه ببر.» امام حسن علیه السلام، عقیل را به خانه برد و نزد پدر برگشت. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «برای عمویت لباس و کفش نو بخر.»

ص: 139

---

1- عقیل، برادر امیرالمؤمنین علیه السلام و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و از نسب شناسان معروف عرب بوده است. چند نفر از فرزندان او در حادثه کربلا به شهادت رسیده اند؛ از جمله مسلم بن عقیل، فرستاده امام حسین علیه السلام به کوفه ارادت او به امیرالمؤمنین علیه السلام از سخنانش پیدا است، اما در عین حال گزارش هایی از رفتن او به شام و حضور او در مجلس معاویه نقل شده است که بعضی آن را مربوط به بعد از شهادت امام علی علیه السلام می دانند.

فردای آن روز عقیل نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، در حالی که تمام لباس هایش نو بود و به حضرت سلام کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! می بینم که چیزی از دنیا جز این سنگریزه ها نصیب نشده است!» (کنایه از اینکه آنچه به من داده ای بسیار ناچیز است).

حضرت فرمود: «وقتی سهم خودم از بیت المال را بگیرم، آن را به تو می دهم.» اما عقیل به این مقدار راضی نبود و سهم بیشتری از بیت المال می خواست. حضرت به او فرمود: «تا روز جمعه صبر کن.» در روز جمعه، وقتی حضرت نماز جمعه را اقامه کرد، جمعیت نمازگزار را به عقیل نشان داد و فرمود: «نظرت در مورد کسی که به همه این جمعیت خیانت کند چیست؟» عقیل گفت: «انسان بسیار بدی است!» حضرت به او فرمود: «آیا توبه من می گویی به این جماعت خیانت کنم و سهم آنها را به تو بدهم؟» این گونه شد که عقیل، امیرالمؤمنین علیه السلام را ترک کرده و به سوی معاویه رفت.

### عقیل در مجلس معاویه

وقتی معاویه از آمدن عقیل با خیر شد، دستور داد دور مجلس را صندلی بگذارند و یارانش بر آنها بنشینند. با ورود عقیل به مجلس، فرمان داد که صد هزار درهم به او بدهند. عقیل درهم ها را گرفت. معاویه به او گفت: «برایم بگو بین لشکرگاه من و لشکرگاه علی علیه السلام چه فرقی دیدی؟» عقیل گفت: «لشکرگاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، شبی داشت مثل شب های پیامبر صلی الله علیه وآله و روزی مثل روزهای پیامبر صلی الله علیه وآله، با این تفاوت

که پیامبر در آن میان نبود. اما در لشکرگاه تو با جمعی از منافقین رویرو شدم که در شب عقبه قصد ترور رسول خدا را داشتند!»

سپس پرسید: «ای معاویه! آنکه در دست راست تو نشسته کیست؟» معاویه گفت: «عمرو بن عاص است.» عقیل گفت: «این کسی است که شش مرد ادعا می کردند که پدر او هستند و عاقبت کسی که قصاب بود بر دیگران غالب شد.»

عقیل پرسید آن دیگری کیست؟ معاویه گفت: «ضحاک بن قیس فهری است.» عقیل گفت: «به خدا قسم کار پدرش در زمان جاهلیت این بود که حیوانات نر را با ماده جفت می کرد.»

عقیل گفت آن دیگری کیست؟ معاویه گفت: «ابوموسی اشعری است.» عقیل گفت: «مادرش دزد بود.»

وقتی معاویه دید که عقیل مجلس نشینانش را عصبانی کرده است، پرسید: «ای عقیل! در مورد من چه می گویی؟» عقیل گفت: «در مورد خودت چیزی نپرس.» معاویه گفت: «باید بگویی.» عقیل پرسید: «حمامه را می شناسی؟» معاویه پرسید: «حمامه کیست؟» عقیل گفت: «همین که گفتم» و برخاست و رفت.

معاویه نسب شناسی را خواست و به او گفت: «به من بگو حمامه کیست؟» گفت: «به من و خانواده ام امان بده تا بگویم.» معاویه به او امان داد. او گفت: «حمامه مادر بزرگ تو بود که در زمان جاهلیت کارش فحشا بود و از کسانی بود که برای نشان دادن شغش بر سردر خانه خودش پرچم زده بود حمامه مادر مادر ابوسفیان بوده است.»

روزی معاویه به عقیل گفت: «ای عقیل من برای تو بهترم یا علی؟» عقیل گفت: «علی بیشتر از آنکه به من توجه کند مراقب نفس خودش بود، و تو بیشتر از آنکه در فکر نفس خودت باشی به من توجه می کنی.»

معاویه گفت: «در شما بنی هاشم خصلتی وجود دارد که آن را نمی پسندم.» عقیل گفت: «چه خصلتی؟» گفت: «نرمش.» عقیل گفت: «کدام نرمش؟» معاویه گفت: «همان که گفتم.»

عقیل گفت: «بله، ما بدون آنکه ضعیف و ناتوان باشیم نرمش داریم و بدون آنکه خشونت و تندی به خرج دهیم دارای عزت هستیم. اما شما نرمشتان پیمان شکنی است و صلح و آشتی تان کفر است.» معاویه گفت: «این قدر دیگر نمی خواستیم ای عقیل!» عقیل دو بیت شعر با این مضمون خطاب به معاویه خواند:

مرد حلیم تاکنون عیب جویی نمی کرد

اما تا چیزی به انسان نیاموزند عالم نمی شود

سفاهت و بی خردی از خصلت های شماست

خداوند اخلاق ملعونان را پاک نگرداند

معاویه خواست سخن عقیل را قطع کند، گفت: «معنی کلمه طه در قرآن چیست؟» عقیل گفت: «این آیه به ما مربوط است و بر ما نازل شده است، نه بر پدر و خاندان تو طه به زبان عبری یعنی: ای مرد»

زمانی که مَعْقِل پس از شکست دادن خربت (1) و همراه اسیران بنی ناجیه به سمت کوفه می رفت، در راه به «مَصْقَلَة بن هبیره» که از سوی امام علیه السلام فرماندار اردشیر خره (2) بود رسید. اسیران پانصد نفر بودند. زنان و کودکان پیش او گریه کردند و مردان صدا بلند کردند که «ای بزرگوار! ای پناه ضعیفان و آزادکننده اسیران! بر ما منت بگذار و ما را بخر و آزاد کن.»

ص: 143

- 
- 1- شرح شورش خربت و شکست خوردن او و به اسارت گرفته شدن بنی ناجیه در فصل بعد خواهد آمد.
  - 2- «اردشیر خُرّه» یکی از پنج منطقه ایالت بزرگ فارس بوده که شهرهای شیراز، گور، کازرون، سیراف و... از توابع آن بوده است. (کتاب البلدان ابن فقیه، ص 406، 409 و 411)

مصقله تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: «به خدا قسم آنها را آزاد می‌کنم، که خداوند به بخشندگان پاداش می‌دهد.»

این سخن به گوش مَعْقِل رسید. او گفت: «اگر بفهمم که مصقله این حرف را از روی همدردی با آنها و تحقیر شما (سپاهیان امام) گفته باشد گردنش را می‌زنم! اگرچه این کار به نابودی قبیله‌های بنی تمیم و بکر بن وائل بینجامد.» مصقله کسی را پیش معقل فرستاد تا پرسد مسیحیان بنی ناجیه را به او می‌فروشند؟ معقل گفت: «بله، می‌فروشم به یک میلیون درهم.» او قبول نکرد، معقل قیمت را پایین تر آورد تا بالا-خره آن‌ها را به پانصد هزار درهم فروخت و اسیران را به او داد و گفت: «زودتر این پول را برای امیرالمؤمنین علیه السلام بفرست.» مصقله گفت: «الان قسمتی از آن را می‌فرستم و قسمت دیگر را هم بعداً و کم‌کم می‌پردازم تا تمام شود.»

معقل نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و ماجرا را بازگو کرد. حضرت نیز کار

او را تأیید فرمود.

امیرالمؤمنین علیه السلام مدتی منتظر ماند که مصقله پول را برای او بفرستد، اما خبری نشد. تا اینکه به حضرت خبر رسید که مصقله هم اسیران را بدون اینکه پولی از آنها برای آزادی شان بگیرد آزاد کرده است. وقتی حضرت این خبر را شنید فرمود: «مصقله غرامت بزرگی را برگردن گرفته و خواهید دید که نمی‌تواند آن را ادا کند.»

سپس به او نامه ای نوشت: یکی از بزرگ‌ترین خیانت‌ها خیانت به مردم است و بزرگ‌ترین تقلب در حق مردم، تقلب در حق امام آن‌ها است. پانصد هزار درهم از حقوق مسلمانان پیش توست. وقتی فرستاده من پیش تو آمد آن مبلغ را بفرست، وگرنه تا نامه مرا خواندی پیش من

ص: 144

بیا. من به فرستاده خودم گفته ام که پس از رسیدن، به تو هیچ مهلتی ندهد. والسلام.»

مصقله حرکت کرد تا به بصره رسید. سپس از بصره به کوفه پیش امیرالمؤمنین علیه السلام رفت. حضرت چند روز با او سخن نگفت. سپس آن مال را از او خواست. مصقله دویست هزار درهم را پرداخت کرد و نتوانست بقیه آن را بپردازد.

مصقله یکی از دوستانش را به محل اقامتش دعوت کرد و شام داد و به او گفت: «امیرالمؤمنین این مال از من خواسته است و به خدا قسم من قادر به پرداخت آن نیستم.» دوستش گفت: «تو اگر بخواهی می توانی از قبیله ات کمک بگیری و ظرف کمتر از یک هفته آن پول را آماده کنی!» مصقله گفت: «نه، نمی خواهم آن را بر قوم خود تحمیل کنم و حاضر نیستم از کسی چیزی بخواهم.» سپس گفت: «به خدا قسم اگر معاویه یا عثمان چنین طلبی از من داشتند آن را به من می بخشیدند. ندیدی که عثمان سالیانه صد هزار درهم از مالیات آذربایجان را به أشعث بن قیس می بخشید؟» دوستش گفت: «اما علی علیه السلام چنین کاری را نمی کند و چیزی از آن را به تو نمی بخشد.»

مصقله بیش از یک شب بعد از این گفتگو در کوفه نماند و به

معاویه پیوست. وقتی خبر فرار او به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «خدا غمگینش کند. کار بزرگان را کرد و مانند بردگان فرار کرد و خیانت بدکاران را مرتکب شد. اگر مانده بود و نمی توانست آن مال را بپردازد، بیش از این او را نگه نمی داشتیم. اگر چیزی داشت از او می گرفتیم و اگر نداشت رهاش می کردیم.» سپس به خانه او رفت و آن را خراب کرد.

وقتی مصقله به سمت معاویه گریخت، بعضی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: «آن اسیرانی که بهای آزادی شان داده نشده را دوباره دستگیر کن.» حضرت فرمود: «این قضاوت بر حق نیست. وقتی کسی آنها را خرید و آزاد کرد، آن ها آزاد شده اند فقط آن مال بر عهده کسی است که آن ها را خریده است.»

ص: 146

### 3. شورش گروه‌هایی از خوارج

#### اشاره

. شورش خریث بن راشد

. فرستادن معقل برای جنگ با خریث

. فرار خریث و فتنه دویاره

. نامه امام به طرفداران خریث

. جنگ دویاره معقل با خریث

● رفتار معقل با بازماندگان جنگ

. نظر امام علیه السلام در مورد شخصیت خریث

ص: 147

توضیح مترجم: پس از جریان حکمیت و به وجود آمدن خوارج، گروه‌هایی با همین اعتقادات، در بعضی از مناطق تحت حکومت امام علیه السلام دست به شورش زدند و حکومت امیرالمؤمنین را تحت تأثیر خود قرار دادند. بزرگ‌ترین این شورش‌ها شورش «خریت بن راشد» بود که گزارش آن به تفصیل در کتاب الغارات آمده است. بنابر گزارش‌های تاریخی، تعداد این شورش‌ها هفت عدد بوده است.

(1)

این شورش‌ها چه به دلیل القانات و نفوذ معاویه بوده باشد، و چه به دلیل ساده‌اندیشی و تکفیر امیرالمؤمنین علیه السلام توسط خوارج، در هر حال مانند اقدامات معاویه باعث تضعیف حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شده است.

ص: 148

---

1- برای اطلاعات بیشتر ر.ک: مقالات الإسلامیین، اشعری، ج 1، ص 113.

خریب بن راشد همراه با امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین شرکت کرده بود. روزی بعد از جنگ صفین و پایان قضایای حکمیت همراه با سی نفر از یارانش که دور او را گرفته بودند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و به ایشان گفت: «به خدا قسم امر تو را اطاعت نمی‌کنم و پشت سرت نماز نمی‌خوانم و فردا تو را ترک خواهم کرد.» حضرت به او فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند، اگر این کار را بکنی عهد خودت را شکسته‌ای و پروردگارت را معصیت کرده‌ای و فقط به خودت ضرر زده‌ای. چرا می‌خواهی این کار را بکنی؟» خریب گفت: «چون تو حکمیت در مورد قرآن را پذیرفتی و نمی‌توانی حق را یاری کنی و به قومی که به خود ستم

کرده اند اعتماد کردی. به همین دلیل در مقابل تو هستم و با آنها نیز دشمنم و از هر دو طرف کناره گیری می کنم.»

حضرت به او فرمود: «وای بر تو! پیش من بیا تا با تو بحث کرده و

در مورد سنت ها مناظره کنم، دریچه هایی از حق را به رویت باز کنم که من بیشتر از تو آن ها را می دانم، شاید چیزی را که الان منکرش هستی بشناسی، و به چیزی که الان نمی بینی و نسبت به آن نادان هستی بصیرت پیدا کنی.»

خریت گفت: «فردا به پیش تو برمی گردم.» حضرت فرمود: «فردا بیا. مبادا شیطان تو را فریب دهد و فکر بد، تو را به هلاکت بیندازد. نادان هایی که حقیقت را نمی دانند تو را منحرف نکنند. به خدا قسم اگر از من راهنمایی بخواهی و نصیحت من را قبول کنی، تو را به راه راست هدایت می کنم.» خریّت به خانه اش برگشت.

عبد الله بن قعین می گوید من سریعاً به دنبال خریّت رفتم. یکی از پسرعموهای او دوست من بود، قصد کردم که پسر عمویش را بدین منظور ببینم و او را از گفتگوی خریّت با امیرالمؤمنین علیه السلام باخبر کنم، و به پسر عمویش بگویم که با او با درشتی صحبت کند و از او بخواهد که از امیرالمؤمنین علیه السلام اطاعت کند و خیرخواه او باشد، و به او بگوید که خیر دنیا و آخرت او در همین است.

عبدالله می گوید دنبال او رفتم تا به منزلش رسیدم. او پیش از من داخل خانه شده بود. دم در ایستادم. در خانه عده ای از یارانش بودند که هنگام گفتگویش با علی علیه السلام حضور نداشتند. به خدا قسم، نه از نظرش برگشته بود و نه از آنچه به علی علیه السلام گفته بود پشیمان بود.

او به یارانش گفت: «تصمیم گرفته ام از این مرد جدا شوم. از پیش او که بیرون آمدم بنا بود فردا نزد او برگردم، اما الان تصمیمی جز جدایی ندارم.» بیشتر یارانش گفتند: «این کار را نکن و پیش او برو، اگر حرفی زد که تو را قانع کرد قبول می کنی وگرنه کاملاً حق داری که از او جدا شوی.» خیریت گفت: «چه نظر خوبی!»

من اجازه خواستم که به خانه وارد شوم و به من اجازه دادند. پیش پسر عموی او رفتم که از بزرگان عرب بود. به او گفتم: «تو بر من حقی داری، به خاطر برادری و دوستی که بین من و توست و حق مسلمان بر مسلمان. آنچه خودت شنیده ای از پسر عمویت سرزده است. با او خلوت کن و نظر او را برگردان و به او بگو که دست به چه کار بزرگی زده است. من از آن می ترسم که اگر از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شود، تو و خودش و عشیره اش را به کشتن دهد.» او از من تشکر کرد و پذیرفت که خیریت را نصیحت کرده و به اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش کند.

می خواستم نزد امام علیه السلام برگردم تا او را از آنچه اتفاق افتاده بود باخبر کنم، اما چون به سخن دوست خودم اطمینان کرده بودم، به خانه رفتم و فردا صبح وقتی آفتاب بالا آمد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم. در مجلس حضرت نشستم و منتظر ماندم تا فرصتی پیش بیاید و بتوانم در خلوت گزارش آنچه اتفاق افتاده بود را بدهم. ولی هر لحظه بر تعداد مردم افزوده می شد. به ناچار جلو رفتم و پشت سر حضرت نشستم. حضرت سرش را عقب آورد تا به سخن من گوش کند و من هرچه خیریت و پسر عمویش گفته بودند به عرض رساندم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «رهایش کن، اگر حق را پذیرفت و بازگشت از او می پذیریم، وگرنه کسی را به دنبال او می فرستیم.»  
گفتم: «یا امیرالمؤمنین! چرا الان او را نمی گیری تا خیالت از او راحت شود؟» فرمود: «اگر بنا باشد که هرکس که مورد اتهام است به زندان  
ببندازیم باید همه زندان ها را از مردم پر کنیم. من نمی توانم مردم را پیش از آنکه مخالفت آشکار کرده باشند بگیرم و به زندان ببندازم و  
مجازات کنم.»

من ساکت شدم و میان دوستان خودم نشستم. کمی که گذشت حضرت مرا صدا زد و فرمود نزدیک بروم. آهسته به من فرمود: «به خانه آن  
مرد برو و ببین چه می کند، کمتر روزی بود که دیرتر از این به مجلس ما بیاید.» من به خانه او رفتم و دیدم هیچ کس آنجا نیست. به خانه  
های دیگر که یاران او در آنجا بودند هم سر زدم، ولی در آن خانه ها هم خبری نبود. وقتی پیش حضرت برگشتم پرسید: «آیا احساس ایمنی  
کردند و مانده اند یا ترسیده اند و رفته اند؟» گفتم: «رفته اند.» فرمود: «خدا آن ها را از رحمت خود دور کند، همچنان که قوم ثمود را دور  
کرد. وقتی نیزه ها و شمشیرها سرهایشان را بشکافت، پشیمان می شوند. شیطان عقلشان را ربوده و گمراهشان کرده و فردا از آنها بیزاری می  
جوید و رهایشان می کند.» زیاد بن خصفه برخاست و گفت: نیا امیرالمؤمنین! اگر ضرر آنها فقط جدا شدنشان از ما باشد ضرر بزرگی  
نیست که برایش تأسف بخوریم. آن ها تعداد زیادی نبودند که بود و نبود آنها تأثیر چندانی داشته باشد. فقط از این می ترسیم که جماعت  
زیاد دیگری را بر ما بشوراندند. به من اجازه بده که دنبالشان بروم و آنها را برگردانم.»

حضرت به او اجازه داد. وقتی زیاد خواست از کوفه خارج شود امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید: «می دانی به کدام طرف رفته اند؟» گفت: «نه، ولی از این و آن می پرسم و دنبالشان می روم.» حضرت فرمود: «برو تا به دیر ابوموسی برسی. همان جا بمان تا دستور من برسد. زیرا اگر همراه با عده ای و به صورت آشکار خارج شده باشند، عمال من مرا با خبر می کنند. و اگر پراکنده و مخفی رفته باشند و از چشم عمال من مخفی مانده باشد، خودم برای آنها نامه می نویسم و کسب خبر می کنم.»

زیاد بن خصفه به خانه خود رفت و یاران و قبیله خودش را جمع کرد و خطاب به آنها گفت: «امیرالمؤمنین علیه السلام کار مهمی از من خواسته است و دستور داده که همراه با عشیره ام آن را انجام دهم و منتظر فرمان او باشم. شما، شیعیان، یاران و مطمئن ترین قبایل عرب پیش او هستید. پس با من همراه شوید و بشتابید.»

هنوز يك ساعت نگذشته بود که بیش از صد و بیست نفر مرد آماده

شدند. زیاد بن خصفه گفت: «کافی است، بیش از این نیازی نیست.»

زیاد با همراهانش به دیر ابوموسی رفت و بقیه روز را در آنجا ماند و منتظر فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام شد.

حضرت چند نامه با متن واحد به عمال خود نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا علی امیرالمؤمنین، به هرکس از عمال من که این نامه را می خواند. گروهی از مردم که با ما بیعت کرده اند از نزد ما گریخته اند، فکر می کنیم که به سمت بصره رفته اند. از اهل منطقه خود درباره آن ها سؤال کن و در هر ناحیه از

برای امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف یکی از عمالش پیکی آمد و نامه ای آورد که در آن نوشته بود: «به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر می دهم که جمعی از سواران که از سوی کوفه می آمدند بر ما گذشتند و رهسپار "نفر" (در نزدیکی کوفه) شدند. آن ها با مردی از کشاورزان نواحی پایین فرات که مسلمان بوده و نماز می خوانده و به سمت نفر می رفته است برخورد کرده اند. از او پرسیده اند: مسلمان هستی یا کافر؟ گفته: مسلمانم. گفتند: در مورد علی بن ابیطالب چه می گویی؟ گفته: خوبی او را می گویم، او امیرالمؤمنین و وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سرور انسان هاست. آن ها گفتند: ای دشمن خدا! تو کافری! سپس چند نفر از آنها به او حمله کرده و با شمشیر تکه تکه اش نمودند. پس از آن مردی یهودی از اهل ذمه را که با او بوده گرفتند و پرسیدند: دین تو چیست؟ گفته: یهودی هستم. گفتند: این مرد را رها کنید و کاری به او نداشته باشید! آن یهودی خود را به ما رسانده و ماجرا را بازگو کرده است. درباره آن ها پرس و جو کردم، کسی نمی دانست که به کجا رفته اند. امیرالمؤمنین نظر خودش درباره آنها را به من بنویسد تا به آن عمل کنم. والسلام.»

امیرالمؤمنین علیه السلام به زیاد بن خصفه نوشت:

«به تو فرمان داده بودم که در دیر ابوموسی بمانی تا فرمان من به تو برسد؛ به این دلیل که نمی دانستم آن ها به کدام طرف رفته اند. به من خبر رسیده است که آن ها به سوی روستایی از سواد (1) موسوم به نفر رفته اند.»

ص: 154

---

1- «سواد عراق»، قسمتی از زمین های آباد عراق است که در نیمه جنوبی کشور عراق امروزی قرار گرفته است. علت نامگذاری آن به سواد، سرسبزی بسیار این زمین ها و انباشته بودن آن ها از درخت بوده که از دور به رنگ سیاه دیده می شده است (سواد = سیاهی)

دنبال آن ها برو و سراغشان را از مردم بگیر. آن ها مردی مسلمان از مردم سواد را که نماز می خوانده کشته اند. اگر آنها را پیدا کردی آنها را به سوی من برگردان و اگر قبول نکردند با آنها بجنگ و از خداوند یاری بخواه، که آنها از حق جدا شده اند و خون محترمی را ریخته اند و راه را ناامن کرده اند. والسلام.»

عبدالله بن وائل نقل می کند: من که در آن زمان جوانی نوپا بودم، نامه را از حضرت گرفتم تا برای زیاد بن خصفه ببرم و بیرون آمدم. کمی که رفتم، برگشتم و از حضرت اجازه گرفتم که برای جنگ با دشمن با زیاد بن خصفه همراه شوم؛ امام علیه السلام هم به من اجازه داد. رفتم تا به زیاد رسیدم و نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را به او دادم و با او همراه شدم.

برای پیدا کردن خریث از دیر ابوموسی به نفر رفتیم. سراغشان را گرفتیم، گفتند: به مدائن رفته اند. ما هم به مدائن رفتیم و آنها را در آنجا یافتیم. يك شبانه روز بود که خریث و یارانش به آنجا رسیده بودند. آن ها استراحت کرده بودند و اسب های خودشان را هم علف داده بودند، ولی ما بسیار خسته بودیم. وقتی ما را دیدند سریع بر اسب هایشان سوار شدند. ما جلو رفتیم تا به آنها نزدیک شدیم و روبرویشان ایستادیم. خریث بن راشد فریاد زد: «ای کوردلان! آیا با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا هستید یا با ظالمان؟» زیاد بن خصفه گفت: «ما با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبرش و با پسر عموی رسولش، یعنی کسی که خدا و رسول و قرآن را بر همه دنیا ترجیح می دهد هستیم.»

خریت گفت: «بگوئید چه می خواهید.» زیاد که مردی با تجربه و در عین حال اهل مدارا بود، گفت: «می بینی که بسیار خسته ایم. به صلاح نیست آنچه که برای آن آمده ایم را علنی و در برابر همه یاران تو بیان کنیم. شما پیاده شوید ما هم پیاده می شویم، سپس خلوت می کنیم و به گفتگو می پردازیم و در مورد آن فکر می کنیم. اگر آنچه ما می گوئیم برایت فایده ای داشت آن را قبول کن، من هم اگر در آنچه از تو می شنوم امید عافیتی دیدم آن را رد نمی کنم.» خریت قبول کرد.

زیاد به یارانش گفت: «در کنار آن آب پیاده شوید.» آنها در کنار آب پیاده شدند و گروه گروه حلقه زدند و غذایشان را وسط گذاشتند و خوردند و آب آشامیدند و اسب هایشان را علف دادند.

زیاد همراه با پنج نفر از یارانش کمی فاصله گرفته و از اسب پیاده شدند. پس از مدتی، زیاد پیش ما آمد وقتی دید هر چند نفر در جایی حلقه زده ایم گفت: «سبحان الله! شما برای جنگ آمده اید، به خدا قسم اگر دشمن در همین حال غفلت، به شما حمله می کرد به هم آرزوهایش می رسید! بشتابید و پیش اسبانتان بروید.» ما هم برخاستیم و پیش اسب ها رفتیم.

وقتی آماده شدیم زیاد جلو آمد، در حالی که استخوانی را که به آن گوشت چسبیده بود، دندان می زد. دو یا سه بار دندان زد. آب نوشید و استخوان را انداخت. سپس گفت: «ما با دشمنی روبرو هستیم که هم تعداد ما هستند و فکر نمی کنم هیچ کدام از ما بیش از پنج نفر از گروه دیگر بیشتر باشد. به خدا قسم کار ما به جنگ خواهد کشید و اگر این چنین شد نباید توان شما کمتر از آنها باشد.»

سپس گفت: «همه افسار اسب خودتان را بگیریید تا برویم و به آنها نزدیک شویم. من فرمانده آن ها را صدا می زنم و با او صحبت می کنم. اگر آنچه می گویم نپذیرفت، وقتی شما را صدا زدم بر اسب ها سوار شوید و همه باهم پیش من بیایید.» زیاد جلو افتاد و رفت و ما هم با او بودیم.

یکی از یاران خریث می گفت: «این ها خسته و کوفته از راه رسیدند و شما استراحت کرده بودید. رهایشان کردید تا پیاده شدند و خوردند و آشامیدند و خود و اسب هایشان خستگی در کردند. به خدا قسم این تدبیر بدی بود!»

زیاد بن خصفه، دوباره خریث را صدا زد و به او گفت: «بیا در مورد کارمان با هم گفتگو کنیم.» خریث با چهار سوار آمد. ما هم سه نفر دیگر از اصحاب را صدا زدیم تا هنگام گفتگو تعداد ما و آنها یکسان باشد.

زیاد از خریث پرسید: «چه شد که با امیرالمؤمنین علیه السلام و ما دشمن شدی و از ما فاصله گرفتی؟» خریث گفت: «من نه امام بودن علی علیه السلام را قبول دارم و نه راه و روش شما را. بنابراین دیدم بهتر است از شما جدا شوم و در کنار کسانی باشم که به شورا دعوت می کنند. اگر مردم یک نفر را قبول کردند که مورد موافقت همگان بود، من هم با مردم خواهم بود.»

زیاد گفت: «وای بر تو آیا مردم می توانند بر کسی توافق کنند که در شناخت خدا و کتاب او و سنت رسولش به پای علی علیه السلام برسد و از نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و در اسلام سابقه ای مثل او داشته باشد؟» خریث گفت: «همان که به تو گفتم.»

زیاد پرسید: «چرا آن مرد مسلمان را کشتید؟» خریث گفت: «من او را نکشتم، عده ای از یاران من او را کشتند.» زیاد گفت: «قاتلان او را به

من تسلیم کن.» خریث قبول نکرد. زیاد گفت: «پس خودت هم در قتل او شریک هستی.» خریث گفت: «همان که شنیدی.»

وقتی کار به اینجا رسید جنگ آغاز شد. به خدا قسم از زمانی که خدا من را آفریده جنگی این چنین ندیده بودم. ابتدا با نیزه حمله کردیم تا اینکه دیگر نیزه ای در دست های ما نماند، به ناچار دست به شمشیر بردیم تا اینکه شمشیرهایمان کج شد. دست و پای اسب های ما و آنها قطع شده بود. عده زیادی مجروح شدند. دو نفر از ما کشته شدند و پنج نفر از دشمن. تا اینکه شب فرارسید. زیاد بن خصفه هم مجروح شده بود. ما در یک طرف خوابیدیم و آنها در طرف دیگر. خریث و یارانش وقتی پاسی از شب گذشته بود فرار کردند و ما صبح متوجه رفتن آن ها شدیم. به خدا قسم از رفتن آنها ناراحت نبودیم. ما دنبال آنها به بصره رفتیم شنیدیم به اهواز رفته اند و در نزدیکی آن اردو زده اند و جمعی از یاران خریث در کوفه که حدود دویست نفر بودند، به آن ها پیوسته اند. این دویست نفر وقت خروج خریث از کوفه آمادگی نداشتند و بعداً خودشان را به اهواز رسانده بودند.

زیاد نامه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و در آن ما وقع را شرح داد. همچنین به ایشان خبر داد که با یارانش به بصره آمده و مجروحان را مداوا می کنند و منتظر امر آن حضرت هستند، و اینکه خریث و یارانش به اهواز گریخته اند.

ص: 158

## فرستادن معقل برای جنگ با خریث

وقتی نامه زیاد به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، حضرت آن را برای مردم خواند. معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! باید ده برابر این تعداد که فرستادی را برای جنگ با آنها می فرستادی تا وقتی به آنها میرسند مهلتشان ندهند و آنها را نابود کنند. آنها اگر با گروهی به تعداد خودشان روبرو شوند، مقاومت می کنند؛ چون عرب هستند و در مقابل لشکر هم تعداد خودشان با جان و دل می جنگند.»

حضرت به او فرمود: «ای معقل! خودت آماده جنگ شو و دو هزار نفر از سپاه کوفه را همراه خودت ببر و یزید بن مُعَقَّل هم همراه تو باشد.» سپس به عبدالله بن عباس که در بصره بود، نامه نوشت و از او خواست مردی شجاع و دارای صلابت و معروف به صلاح و سداد، همراه با دو

ص: 159

هزار نفر از سپاهیان بصره بفرستد تا خود را به سپاه معقل بن قیس

برسانند و تحت فرمان او باشند.

حضرت نامه ای هم به زیاد بن خصفه نوشت و از تلاش های او و یارانش تشکر کرد و از او خواست که به کوفه برگردد و وعده داد که

دشمنان هم به زودی کشته یا اسیر خواهند شد.

خریت در نزدیکی اهواز اردوزد و عده ای از غیر عرب های اهل اهواز، بسیاری از کسانی که می خواستند از مالیاتشان کم شود، عده ای از دزدان و جمعی از عرب هایی که با او هم عقیده بودند دور او جمع شدند.

وقتی سپاه امام علیه السلام میخواست از کوفه خارج شود، معقل خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید تا با ایشان وداع کند. حضرت به او فرمود: «ای معقل! تا می توانی تقوای خدا پیشه کن که سفارش خدا به مؤمنان همین است. در مورد مسلمانان از حق تجاوز نکن و به اهل ذمه هم ظلم نکن. از تکبر بپرهیز که خدا متکبران را دوست ندارد.» معقل گفت: «از خدا یاری می خواهم.» سپس برخاست و به سمت اهواز حرکت کرد.

وقتی به اهواز رسید منتظر اهل بصره ماند، اما آنها دیر کردند. معقل به لشکریانش گفت: «ما چشم به راه اهل بصره ماندیم ولی آنها دیر کرده اند. بحمد الله نه تعداد ما کم است و نه از دشمن می ترسیم. به این دشمن کم تعداد و خوار حمله می کنیم، امیدوارم که خداوند شما را بر آنها پیروز کند و آنها را هلاک نماید.»

سپاهیان قبول کردند و به سمت دشمن به راه افتادند. هنوز يك روز

راه نرفته بودند که پیک، نامه ای از طرف عبد الله بن عباس آورد. در آن نامه خطاب به معقل بن قیس نوشته شده بود: «هر جا پیک من به تو

رسید توقف کن، اگر اردو زده ای همان جا بمان و اگر در حال حرکت هستی همان جا بایست تا لشکری که به یاری تو فرستاده ام برسد.»  
وقتی معقل بن قیس نامه را برای اصحابش خواند، خوشحال شدند و  
خدا را ستایش کردند، چون وضعی که پیش آمده بود آنها را ترسانده بود.

آن ها صبر کردند تا لشکر بصره رسید و دو لشکر یکی شد و سپس به سوی خربت و یارانش حرکت کردند. خربت و یارانش به طرف کوه های رامهرمز رفته بودند و قصد داشتند که به قلعه محکمی که در آنجا بود پناه ببرند. این خبر را مردم شهر به معقل دادند. معقل به دنبال آنها رفت تا اینکه در نزدیکی کوه به آنها رسید. هر دو طرف آماده جنگ شدند. معقل صف های لشکرش را منظم و به سمت دشمن حرکت کرد.

معقل در میان صفوف سپاهش چرخید و سفارش های لازم را به آن ها کرد و به قلب سپاه برگشت. نگاه سپاهیان به او بود، بار سوم که پرچم خود را تکان داد حمله کرد و همه لشکر به تبعیت از او حمله کردند. طولی نکشید که توان دشمن تمام شد و رو به فرار گذاشتند. هفتاد عرب از بنی ناجیه و عده ای دیگر که به کمکشان آمده بودند و حدود سیصد نفر از عجم ها کشته شدند.

معقل بن قیس در اهواز ماند و نامه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و در آن پیروزی خودش را به حضرت اطلاع داد. همچنین گفت در جنگیدن روش آن حضرت را سرلوحه کار خود قرار داده است؛ یعنی کسی را که در حال فرار بوده و همچنین اسیر یا مجروحی را نکشته است.



خود خریث توانست از مهلکه فرار کند و خودش را به ساحل دریا برساند. در آنجا عده زیادی از قومش بنی ناجیه زندگی می کردند. خریث در میان آنها می چرخید و آنها را به مخالفت با امام علی علیه السلام و جدایی از ایشان ترغیب می کرد و می گفت: «هدایت در جدایی از علی علیه السلام و جنگ و مخالفت با اوست» تا اینکه عده زیادی از مردم با او همراه شدند.

وقتی نامه معقل و اخبار جنگ و فرار خریث به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، از اصحابش در مورد اینکه چه سیاستی را اتخاذ کنند نظر خواهی کرد.

همه يك رأی داشتند و آن اینکه معقل دنبال آنها برود و آن قدر تعقیبشان کند که یا همه را بکشد، یا به کلی آنها را از سرزمین اسلام دور کند؛ چون احتمال اینکه آنها دوباره مردم را علیه حضرت بشورانند وجود داشت. حضرت نیز نامه ای به معقل نوشت و در آن به او دستور داد که از خریث و قبیله اش (بنی ناجیه) سراغ بگیرد و اگر در جایی تجمع کرده اند به سراغ آنها برود و آنها را از بین ببرد یا از مملکت اسلامی بیرون کند. زیرا آن ها همواره دشمن مسلمانان و یاور قاسطین (اصحاب معاویه) خواهند بود.

معقل از اینکه خریث کجا رفته و در کجا اقامت کرده است پرس و جو کرد و خبردار شد که در ساحل دریاست و در آنجا قوم خودش را از اطاعت امام علی علیه السلام بیرون کرده و طوایف عبدالقیس و هم پیمان های آنها را نیز به شرارت واداشته است. قوم او زکات سالی را که جنگ صفین در آن اتفاق افتاده بود سال (37) و سال بعد از آن را نداده بودند. معقل با همان سپاهی که در اختیارش بود و متشکل از اهل کوفه و بصره بود به سمت سواحل دریای فارس حرکت کرد. خریث بن راشد هم به شدت در میان قوم و اصحاب خودش مشغول تبلیغ بود. به کسانی که با خوارج هم نظر بودند می گفت: «من با شما هم نظر هستم، علی نباید انسان ها را در کار خدا حکم قرار می داد.» به عده ای دیگر در خفا می گفت: «علی علیه السلام کسی را حکم قرار داد و همان فردی که خودش به حکمیت او راضی بود او را از خلافت خلع کرد، من هم به قضاوت و حُکم او راضی شده ام و او را خلیفه نمی دانم.» و این نظر کسانی بود که از کوفه همراه با او بیرون آمده بودند.

به طرفداران عثمان در خفا می گفت: «به خدا قسم با شما هم عقیده ام، عثمان مظلوم و در محاصره به قتل رسید.» به گروهی که از دادن زکات خودداری کرده بودند می گفت: «صدقاتتان را پیش خودتان نگه دارید و به خویشاوندان و فقرای خود بدهید.» و به همین ترتیب با هر گروهی طبق نظر خودشان حرف می زد و آن ها را با خود همراه می کرد.

تعداد زیادی از کسانی که با خیریت همراه شده بودند، مسیحیانی بودند که اسلام آورده بودند، اما وقتی بین مسلمانان اختلاف افتاد گفتند: «دینی که آن را ترک کردیم بهتر و به هدایت نزدیک تر است از اسلامی که مسلمانان را از خونریزی و راهزنی منع نمی کند» و همگی به دین مسیحیت برگشته بودند.

خریت پیش آنها رفت و گفت تنها چیزی که شما را از کشته شدن نجات می دهد مقاومت در برابر لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام و جنگ با آنها است. به خدا قسم علی نه سخن مسیحی ای که مسلمان شده و سپس به دین قبلی خودش برگردد را گوش می کند، نه توبه اش را می پذیرد و نه از او می خواهد که به اسلام برگردد و هر وقت که به او دست پیدا کند گردنش را می زند. خیریت آن قدر با آنها صحبت کرد که عاقبت آنها را فریب داد و در زمره یاران خودش درآورد. در نتیجه عده زیادی از بنی ناجیه که قوم خودش بودند و در آنجا زندگی می کردند و دیگران دور او جمع شدند. [\(1\)](#)

ص: 165

---

1- شمار همراهان و لشکریان خیریت تا ده هزار نفر گفته شده است. (الفتوح، ابن اعثم، ج 4، ص 243)



معقل از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام نامه ای را برای اصحاب خزیت خواند که در آن آمده بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ قُرِئَ عَلَيْهِ كِتَابِي هَذَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمَارِقِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمُرْتَدِينَ. سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَآمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَكِتَابِهِ وَابْتَعَثَ بَعْدَ الْمَوْتِ وَإِفِيًا بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَمْ يَكُنْ مِنَ الْخَائِنِينَ. أَمَّا بَعْدُ فَأَيُّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَأَنْ أَعْمَلَ فِيكُمْ بِالْحَقِّ وَبِمَا أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ فِي كِتَابِهِ فَمَنْ رَجَعَ مِنْكُمْ إِلَى رَحْلِهِ وَكَفَّ يَدَهُ وَاعْتَرَلَ هَذَا الْمَارِقَ الْهَالِكَ الْمُحَارِبَ الَّذِي حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْمُسْلِمِينَ وَسَعَى فِي الْأَرْضِ فَسَادًا فَلَهُ الْأَمَانُ عَلَيَّ مَالِهِ وَ

دَمِهِ، وَ مَنْ تَابَعَهُ عَلَى حَرْبِنَا وَ الْخُرُوجِ مِنْ طَاعَتِنَا اسْتَعَنَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ وَ جَعَلْنَا اللَّهَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ السَّلَامُ.

بسم الله الرحمن الرحيم از بنده خدا علی امیرالمؤمنین، به هرکس از مسلمانان و مؤمنان و خوارج و مسیحیان و مرتدان که این نامه بر آنها خوانده شود. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی کند و به خدا و پیامبر و کتابش و رستاخیز بعد از مرگ ایمان بیاورد و به عهد خدا وفا کند و از خائنین نباشد

اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می خوانم و در میان شما به حق و آنچه خدای تعالی در کتابش به آن دستور داده عمل می کنم. هرکس از شما که به خانه خودش برگردد و دست از جنگ بردارد و از این محاربی که با خدا و پیامبر و مسلمانان به جنگ

برخاسته و برای فساد در زمین می کوشد جدا شود، مال و جاننش در امان است، و هرکس که در جنگ با ما و خروج از طاعت ما از او تبعیت کند، علیه او از خدا یاری می خواهیم و خدا میان ما و او حکم خواهد کرد، و اگر خدا سرپرست کسی باشد، او را کفایت می کند. والسلام.»

پس از خواندن نامه، معقل پرچم امان را بلند کرد و گفت: جز خیریت و یارانش که از اول همراه او بودند، هرکس زیر این پرچم بیاید در امان است.» در نتیجه همه اطرافیان خیریت آمدند و امان خواستند، جز قومش که همچنان همراه او ماندند. معقل بن قیس لشکر را آماده جنگ نمود و به سوی خیریت و یارانش حرکت کرد. خیریت هم به نیروهایش آرایش جنگی داد و به قومش گفت: «امروز باید از حریم خودتان دفاع

کنید و برای حفظ زنان و فرزندان‌تان بجنگید. به خدا قسم اگر این‌ها

پیروز شوند شما را می‌کشند و زنان و فرزندان‌تان را به اسیری می‌برند.»

مردی از میان قومش برخاست و گفت: «این بدبختی را دست و زبان تو بر سر ما آورده است.» خریث در جواب گفت: «بجنگید که الان

وقت ملامت کردن نیست.»

ص: 169



معقل در میان جناح راست و چپ لشکر می چرخید و آنها را به جنگ تشویق می کرد و می گفت: «پاداشی بهتر از آنچه در اینجا به دست می آورید نخواهد بود. خداوند شما را بر سر قومی که از دادن زکات سر باز می زنند و از اسلام برگشته اند و از روی ظلم و دشمنی بیعت خود را شکسته اند فرستاده است. شهادت می دهم که هرکس از شما در این جنگ کشته شود به بهشت خواهد رفت و هرکس زنده بماند خداوند چشمانش را به پیروزی و غنیمت روشن خواهد کرد.» سپس با پرچمش در قلب لشکر ایستاد و به فرمانده جناح راست پیام داد که به دشمن حمله کند. او حمله کرد، دشمن در برابرش مقاومت کرد و جنگ سختی درگرفت. او به جایگاه خودش در جناح

راست برگشت. معقل به فرمانده جناح چپ پیام داد که به دشمن حمله کند. او حمله کرد، اما این جناح هم با مقاومت بنی ناجیه روبرو شد و پس از مدتی به موضع قبلی خود در جناح چپ برگشت. کار که به اینجا رسید، معقل به جناح راست و چپ پیام داد که وقتی من حمله کردم همگی حمله کنید. سپس اسبش را به حرکت درآورد و ضربه ای به آن زد و او و یارانش به دشمن حمله کردند و مدتی در حال جنگ بودند.

در این بین، یکی از نیروهای معقل، خریت را دید. سریعاً به سمت او رفت و ضربه ای به او زد و او را از اسب به زمین انداخت. سپس خودش به قصد کشتن او از اسب پایین آمد و او را مجروح کرده و با او درگیر شد. بین آن دو چند ضربه رد و بدل شد و سرانجام خریت کشته شد. علاوه بر این صد و هفتاد نفر از یاران خریت هم کشته شدند و بقیه فرار کردند و بدین ترتیب لشکر امام علیه السلام به پیروزی رسید.

ص: 172

## رفتار معقل با بازماندگان جنگ

معقل سوارانی را به محل زندگی خریت و یارانش فرستاد و آن‌ها هرکس را پیدا کردند به اسیری گرفتند.

سپس از کسانی که مسلمان بودند بیعت گرفت و رهایشان کرد و زن

و فرزندشان را نیز آزاد کرد.

هرکس از دین اسلام برگشته بود از او خواست که یا به اسلام برگردد و یا کشته شود. مرتدان همگی اسلام آوردند و او هم آن‌ها و زن و فرزندان‌شان را آزاد کرد.

فقط یک پیرمرد نصرانی حاضر به برگشت به دین اسلام نشد و

گفت: «به خدا قسم از وقتی که عقیلم رسیده دچار خطایی نشده‌ام، مگر زمانی که دین راستینم (مسیحت) را رها کردم و به دین بد شما

ص: 173

(اسلام) در آمدم. به خدا قسم تا زنده ام دین خود رها نمی کنم و به دین شما نزدیک هم نخواهم شد.» معقل او را جلو آورد و گردنش را زد.

پس از آن مردم را جمع کرد و از مسلمانان که دو سال بود زکات خود را نداده بودند، زکات دو سال را گرفت.

اما مسیحیانی که در جنگ با خیریت همراهی کرده بودند و زن و فرزند آنها را گرفت که با خود به اسارت ببرد و خودش پیشاپیش آنها به راه افتاد. عده ای از مسلمانان آمدند تا آنها را همراهی کنند. اما معقل دستور داد آنها را برگردانند. وقتی دو گروه می خواستند از هم جدا شوند زنان و مردان یکدیگر را صدا می زدند.

راوی می گوید: چنان دلم برای آنها سوخت که قبل و بعد از آن برای

هیچ کس این چنین دلم به رحم نیامده بود. (1)

معقل در نامه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام گزارش جنگ و آنچه انجام داده بود را نوشت :

«ما در سواحل دریا به دشمن رسیدیم. در آنجا قبایلی بودند که برای جنگ با ما ساز و برگ بسیاری فراهم کرده بودند. ما آنها را به اطاعت و اتحاد و حکم کتاب و سنت فراخواندیم و نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را برایشان قرائت کردیم و پرچم صلح و امان برافراشتیم. عده ای از آنها به سمت ما آمدند و عده ای بر اعتقاد خود ثابت ماندند. کسانی که به ما

ص: 174

---

1- این اسیران همان کسانی هستند که مصقله آنها را خرید و نتوانست هزینه آن را پرداخت کند و برای فرار از بدهی اش به سمت معاویه گریخت و داستان او قبلاً تحت عنوان «فرار یکی از حکام ایالت فارس به سوی معاویه» آمده است.

رو آوردند را پذیرفتیم و در برابر آنها که به ما پشت کردند، مقاومت کردیم و خداوند به آن ها سیلی زد و ما را بر آنها پیروز کرد.

کسانی که مسلمان بودند، بر آن ها منت گذاشتیم و از آنها برای امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت گرفتیم و زکاتی که بر عهده آنها بود گرفتیم. به کسانی که مرتد شده بودند، گفتیم که یا به اسلام را برمی گردند یا کشته می شوند. همه به جز يك نفر به اسلام برگشتند، که آن يك نفر را کشتیم. مسیحیان را اسیر کرده ایم و می آوریم تا برای اهل ذمه پس از خود، عبرتی باشند تا دیگر از دادن جزیه سرپیچی نکرده و جرئت جنگ با مسلمانان را پیدا نکنند.»

ص: 175



وقتی خبر جنگ معقل با بنی ناجیه و قتل خریث بن راشد ناجی به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، در مورد خریث فرمود:

چقدر کم خرد و چقدر در نافرمانی پروردگارش جری بود. يك بار پیش من آمد و گفت: «در میان اصحابت کسانی هستند که می ترسم رهایت کنند و بروند. با آنها چه می کنی؟» به او گفتم: «من کسی را به صرف اتهام مورد مؤاخذه قرار نمی دهم و به صرف گمان مجازات نمی کنم، و فقط با کسی می جنگم که به مخالفت من برخیزد و در برابر من بایستد و آشکارا دشمنی کند. البته باز هم با او نمی جنگم تا وقتی که او را دعوت کنم و عذر او بشنوم، اگر توبه کرد و برگشت از او می پذیریم، ولی اگر

قبول نکرد و همچنان با ما سر جنگ داشت، از خدا یاری می‌جوییم و با او می‌جنگیم.»

روز دیگر باز نزد من آمد و گفت: «می‌ترسم عبدالله بن وهب و زید بن حصین بر تو شورش کنند، شنیدم آنها در مورد تو چیزهایی می‌گفتند که اگر خودت می‌شنیدی یا آنها را می‌کشتی یا به زندان می‌انداختی و هرگز آزاد نمی‌کردی» به او گفتم: «درباره آن دو الان با تو مشورت می‌کنم، در مورد آنها چه دستوری می‌دهی؟» گفت: «دستور من این است که هر دو را بخواهی و گردن بزنی.» از این سخن دانستم که او نه تقوا دارد و نه عقل. گفتم: «به خدا قسم که نه تقوا داری و نه عقلی که نفعی به تو برساند. به خدا قسم باید می‌دانستی که من با کسی که به جنگ با من برنخاسته و دشمنی اش را با من آشکار نکرده و رودرروی من نایستاده نمی‌جنگم. دفعه قبل هم که پیش من آمدی و از دیگران بدگویی کردی نظرم را به تو گفته بودم و حال نیز چنان می‌گویم. حتی اگر من قصد کشتن آنها را داشتم تو باید قدم پیش می‌گذاشتی و به من می‌گفتی که از خدا بترس، چرا می‌خواهی آن‌ها را بکشی؟ اینها نه کسی را کشته‌اند و نه با تو مخالفت و دشمنی کرده‌اند و نه از اطاعت تو خارج شده‌اند.»

ص: 178

#### 4. اقدامات معاومه برای تصاحب شئون «امیر مؤمنان»

##### اشاره

. تلاش برای گرفتن زکات مناطق تحت حکومت امام علیه السلام

• تلاش برای در دست گرفتن حج

. انتصاب امیر برای مناطق مختلف توسط معاویه

ص: 179

توضیح مترجم: از دیگر اقدامات معاویه در این دوره، تلاش برای جمع کردن صدقات و زکات شهرهایی بود که در محدوده قلمرو حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داشت. همچنین معاویه تلاش داشت اداره امور حج را - که از شئون حکومت است- به دست بگیرد و به این صورت حاکمیت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضعیف جلوه دهد و خلافتی را که با فریب دادن ابوموسی و صوری به دست آورده بود تحکیم کند.

ص: 180

### گرفتن زکات سماوه

معاویه فردی به نام «زهیر بن مکحول عامری» را مأمور کرد که به «سماوه» (1) رفته و از مردم زکات بگیرد. وقتی خبر آن به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، «جلاس بن عمیر» و «عمرو بن مالک بن عشبه» و «جعفر بن عبدالله اشجعی» را همراه با گروهی مأمور جنگ با فرستاده معاویه کرد. میان فرستادگان امام و زهیر جنگ سختی درگرفت و زهیر یاران

ص: 181

---

1- جمع آوری صدقات شهر سماوه که در جنوب کوفه و به فاصله کمی از آن قرار داشت توسط معاویه، علاوه بر گرفتن این منبع مالی از حکومت امام، نشان دهنده ضعف شدید حکومت مرکزی بود؛ معاویه با این کار قصد داشت هم قلمرو تحت نفوذ خود را بسیار وسیع نشان دهد و هم حکومت امام را آنچنان ضعیف معرفی کند که حتی از کنترل مناطقی نزدیک به پایتخت خود نیز عاجز است.

حضرت را شکست داد. عمرو بن مالک و اشجعی فرار کرده و خود را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رساندند. وقتی حضرت عمرو را که فرمانده بقیه بود دید، از او پرسید: «آیا شکست خوردی؟» و با تازیانه کوچکی که در دست داشت بر سر او زد. عمرو ساکت ماند. اما وقتی از پیش حضرت بیرون آمد به سوی معاویه گریخت. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جمعی را به خانه اش فرستاد تا خرابش کنند. (1)

## تلاش برای گرفتن صدقات دومة الجندل

\*تلاش برای گرفتن صدقات دومة الجندل (2)

مردم دومة الجندل پس از ماجرای حکمیت، نه حاضر به اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و نه معاویه، و می گفتند ما بر همین حال می مانیم تا زمانی که مردم بر یک امام توافق کنند.

معاویه روزی به یاد آنها افتاد و فردی به نام «مسلم بن عقبه» را به سوی آنها فرستاد. مسلم بن عقبه به دومة الجندل رفت و آنها را محاصره کرد و از آنها خواست که زکاتشان را به او بدهند. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: 182

1- در انساب الأشراف در مورد همین واقعه آمده است که حضرت به او گفت: «جَبُنْتُ وَ تَعَصَّبْتُ فَأَنْهَرْتُمْ؛ ترسیدی و تعصب به خرج داری و به همین دلیل شکست خوردی.» (انساب الأشراف، بلاذری، ج 2، 465) بر اساس این گزارش و اینکه ظاهراً هم فرمانده لشکر امام علیه السلام و هم فرمانده لشکر معاویه از قبیل بنی عامر بوده اند، به دست می آید که آنچه باعث شکست سپاه امام علیه السلام شده است، سستی و کوتاهی فرمانده لشکر امامعلیه السلام به دلیل ترس و تعصب قبیله‌گی بوده و بنابراین توییخ عمرو بن مالک منطقی و موجه بوده است. همچنین «دره» که امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر عمرو زد تازیانه کوچکی بوده است که برای تنبه دادن به کار می رفته است، نه برای مجازات کردن.

2- دومة الجندل امروزه شهری در شمال غربی عربستان سعودی و در نزدیکی مرز اردن است. این شهر در صدر اسلام جزء منطقه شام محسوب می شد.

از این اقدام معاویه باخبر شد، به «مالک بن کعب» که والی امام بر منطقه عین التمر (در نزدیکی کوفه) بود نامه نوشت و به او دستور داد که فرد دیگری را جانشین خودش قرار داده و به کوفه برود. وقتی مالک بن کعب به کوفه رسید، حضرت او را همراه با هزار نفر به جنگ با مسلم بن عقبه فرستاد.

مالک سریعاً خود را به مسلم رساند و پس از مدت کمی با او درگیر جنگ شد. جنگ دو گروه تا شب طول کشید و هیچ یک از طرفین بر دیگری پیروز نشد. اما صبح روز بعد مسلم و یارانش به سمت شام فرار کردند. مالک بن کعب هم ده روز در دومة الجندل ماند و مردم آنجا را به صلح دعوت کرد اما آنها نپذیرفتند و او به کوفه برگشت. (1)

ص: 183

---

1- علاوه بر این طبری نقل کرده است که معاویه در سال 39، هزار و هفتصد نفر را به فرماندهی «عبد الله بن مسدّ عده فزاری» به «تیماء» فرستاد و به او دستور داد که در راه، هرکس را دید زکات و صدقات او را بگیرد و هرکس از دادن آن امتناع کرد بکشد و پس از آن به حجاز و مدینه و مکه برود. وقتی خبر به امام رسید، «مسیب بن نجبه فزاری» را به جنگ با او فرستاد. او در تیماء به دشمن رسید و با آنها درگیر شد. دو لشکر یک روز با هم جنگیدند. در نتیجه فرستاده معاویه مجروح شد، عده ای از یارانش به سمت شام فرار کردند و خودش و باقی مانده یارانش توسط مسیب محاصره شدند. اما وقتی مسیب قصد داشت او و یارانش را بکشد، چون دو فرمانده از یک قبیله بودند، اطرافیان مسیب تعصب قبیله‌گی او را تحریک کرده و او را تحت تأثیر قرار دادند. همین باعث شد که مسیب به آنها مهلت بیشتری دهد و در این مهلت آنها به سمت شام فرار کنند. (تاریخ طبری، ج 5، صص 134-135)



روزی معاویه «یزید بن شجره» را فراخواند تا او را مأمور به رفتن به مکه کند. یزید بن شجره مردی عابد، ولی عثمانی بود و از کسانی بود که در جنگ صفین همراه با معاویه شرکت کرده بود.

معاویه به او گفت: «رازی را با تو در میان می گذارم که تا از سرزمین شام کاملاً خارج نشدی، هرگز نباید آن را با کسی در میان بگذاری. تو را به سوی ساکنان حرم خدا و خاندان و عشیره خودم که از میان آنها خارج شده ام می فرستم. والی آنجا از قاتلان عثمان و کسانی است که خون او را بر زمین ریخته است. رفتن تو به این سفر باعث آرام شدن دل ما و خودت و منزلت پیدا کردن پیش خدا است. پس حرکت کن تا به مکه برسی. در آنجا مردمی را که برای حج آمده اند خواهی دید. آن ها را به

اطاعت و پیروی از ما دعوت کن. اگر قبول کردند، کاری به آنها نداشته باش و از آنها بپذیر. و اگر قبول نکردند، با آنها بجنگ، البته قبل از آن، آنچه که مأمور به ابلاغ آن هستی به آنها بگو؛ زیرا آنها اصل و عشیره من هستند و من نمی خواهم آنها از بین بروند. سپس برای مردم نماز بخوان و امور حج را بر عهده بگیر.»

یزید بن شجره به معاویه گفت: «به جایی که گفתי نمی روم تا اینکه سخن من را بشنوی و حاجتم را برآورده کنی.» معاویه گفت: «باشد، هرچه می خواهی بگو.»

یزید بن شجره گفت: «تو مرا به سوی قوم خدا و محل جمع شدن صالحان می فرستی، اگر می خواهی که به سوی آن ها بروم، با آنها همان گونه رفتار می کنم که خودم می پسندم و کاری را می کنم که امید دارم آنها را به تو پیوند دهد، و اگر جز به ظلم و شمشیر کشیدن و کشتن و ترساندن بی گناهان راضی نمی شوی، این کار از من بر نمی آید؛ برای این کار دنبال کس دیگری بگرد.»

معاویه گفت: «حرکت کن، خدا تو را هدایت کند، راه و روش تو را قبول دارم.»

او شتابان از دمشق بیرون آمد، در حالی که بزرگان دمشق همراه

او بودند و برای خیر بودن این همراهی دعا می کردند. در عین حال از یزید بن شجره مقصد را می پرسیدند، اما او هر بار از اعلام مقصد طفره می رفت. او به سمت مکه می رفت، اما نمی خواست در حرم امن الهی جنگی به وقوع بپیوندد.

یزید بن شجره و همراهانش از راه وادی القری و جُحفه رفتند (1) و در روز هفتم ذی الحجه سال 39 هجری (روز ترویبه) به مکه رسیدند. قثم بن عباس، که فرماندار امام علیه السلام در مکه بود زمانی از نزدیک شدن سپاه معاویه به مکه باخبر شد که آنها هنوز از جُحفه بیرون نیامده بودند. قثم مردم مکه را جمع کرد و به آنها گفت: «لشکری عظیم از شام به سوی شما در حال حرکت است و به نزدیکی شما رسیده است. اگر بر اطاعت و بیعت خود وفادارید برای مقابله با آنها همراه من آماده شوید؛ وگرنه هر چه در دل دارید بگویید و مرا فریب ندهید، چون فریب باعث گمراهی و شک و تردید است.» مردم مدتی طولانی ساکت ماندند و هیچ نگفتند. قثم گفت: «آنچه در دل داشتید بیان کردید» و خواست پایین بیاید که شیبه بن عثمان گفت: «ای امیر! در مورد ما بد فکر نکن، ما بر طاعت و بیعت خویش پایبندیم و تو امیر ما و پسر عموی خلیفه ما هستی. (2) اگر ما را بخوانی اجابت می کنیم و اگر فرمان بدهی تا جایی که طاقت و توانمان باشد اطاعت می کنیم.» اما قثم اوضاع را به گونه ای دید که تصمیم به رفتن گرفت و بار خود را بست و آماده رفتن از مکه شد.

ص: 187

---

1- وادی القری منطقه ای در شمال غربی مدینه با فاصله حدود 250 کیلومتری از آن بود و جزئی از راه بازرگانی شام به یمن محسوب می شد. جحفه نیز منطقه ای در 180 کیلومتری شمال غرب مکه و در نزدیکی دریای سرخ است که بین مکه و مدینه قرار دارد و از قدیم کسانی که از شام به حج می رفتند در آنجا مخرم می شدند.

2- قُثم بن عباس بن عبدالمطلب، فرزند عباس عموی پیامبر صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام، و پسر عموی آن دو بزرگوار بود.

ابوسعید خُدَری که با قُثم رفاقت داشت خود را به او رساند و به او سلام کرد و گفت: «چه می خواهی بکنی؟» گفت: «همان حادثه ای که شنیده ای پیش آمده و من لشکری ندارم که با آن بتوانم از شهر دفاع کنم. دیدم بهتر است که از مکه بروم، اگر سپاهی برای کمک آمد همراه با آنها می جنگم، وگرنه جان خودم را نجات داده ام.»

ابوسعید گفت: «هنوز در مدینه بودم که حاجیان و تجار عراقی آمدند و گفتند که لشکری از کوفه به فرماندهی معقل بن قیس به یاری تو می آید.» قثم گفت: «تا آن لشکر به یاری ما برسد، کسی از فرزندان ما زنده نخواهد بود.» ابوسعید گفت: «وقتی قبل از اینکه درگیری پیش بیاید شکست بخوری، نزد پسر عمویت و نزد عرب چه عذری خواهی داشت؟» قثم گفت: «هرگز با وعده و آرزو نمی توان دشمن را شکست داد یا از حریم خود دفاع کرد خودت بیا نامه علی علیه السلام را بخوان! در آن نامه آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا علی، امیرالمؤمنین به قشم

بن عباس. سلام بر تو. جاسوس من در شام به من نوشته و خبر داده است که جماعتی از عرب را به موسم حج فرستاده اند. مردمی کوردل، که نه گوش شنوایی دارند و نه چشم بینایی. حق را به باطل می آمیزند و مخلوقات خدا را در راه معصیت او اطاعت می کنند و برای به دست آوردن دنیا، دینشان را می دهند. آن وقت آرزو دارند خدا آنها را در جوار نیکان جای دهد و حال آنکه فقط کسی که عامل به خیر باشد به نیکی دست می یابد و بدکار فقط با بدی کیفر می بیند.

من هم جمعی از دلیرمردان مسلمان را همراه با مردی شریف و دارای صلابت و تقوا یعنی مَعْقِل بن قیس به سوی شما فرستادم، و به او فرمان دادم که مهاجمان را تعقیب کند تا آنها را از سرزمین حجاز بیرون کند. تو با هرکس که همراهت است با صلابت و دوراندیشی قیام کن و از فرمانروایی خودت دفاع کن و خیرخواه امت باش. مبادا به من خبر برسد که تو در کار خودت سستی کرده ای یا ضعف نشان داده ای یا عذر و بهانه تراشیده ای در سختی‌ها صبور باش و سست و بی‌خرد و ترسو نباش. والسلام.»

وقتی ابوسعید نامه را خواند، قثم گفت: «این نامه برای من نفعی ندارد وقتی شنیده‌ام که لشکر شام بر لشکر علی علیه السلام پیشی گرفته است. مگر ممکن است لشکر علی علیه السلام پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه برسد؟»

ابوسعید گفت: «اگر تو تمام تلاشت را برای خیرخواهی امام خودت بکنی، او هم حق را به تو می‌دهد، تو را ملامت نمی‌کند و تو هم وظیفه خودت را انجام داده‌ای. اگر شامیان هم برسند و تو در حرم باشی (تورا نمی‌کشند، چون) این حریمی است که خدا آن را مکان امن قرار داده است. ما در زمان جاهلیت حرم را بزرگ می‌داشتیم، امروز که به این احترام گذاشتن سزاوارتریم.» پس از رد و بدل شدن این سخنان، قثم تصمیم گرفت در مکه بماند.

یزید بن شجره آمد تا به مکه وارد شد و به جارچی دستور داد در شهر جار بزند که «مردم همگی در امان اند، مگر کسی که متعرض کار و سلطه ما شود.» وقتی اوضاع به این صورت پیش رفت، قریش و انصار

و گروهی از صحابه و صالحان که به مراسم حج آمده بودند، برای ایجاد صلح بین دو طرف، شروع به رایزنی کردند. هر دو طرف هم به این صلح مایل بودند؛ قثم به دلیل اینکه به مردم مکه اعتماد نداشت و فکر می کرد با او همراه نیستند، و یزید بن شجره هم چون مردی عابد بود و نمی خواست در حرم شرارت به خرج دهد.

یزید بن شجره بین مردم برخاست و این گونه گفت:

«ای ساکنان حرم الهی و ای کسانی که به حج آمده اید، من برای اینکه امامت نماز جمعه و جماعت شما را بر عهده بگیرم و امر به معروف و نهی از منکر کنم به اینجا آمده ام. اما دیدم که والی این شهر از آنچه ما برای آن آمده ایم کراهت دارد و نمی خواهد با ما نماز بخواند و ما هم از نماز خواندن با او کراهت داریم.

بنابراین اگر می خواهد نه او در نماز امامت کند و نه ما، مردم مکه

هرکس را خودشان دوست دارند انتخاب کرده و در نماز به او اقتدا کنند. اگر هم این پیشنهاد را نمی پذیرد، ما هم چیزی را قبول نخواهیم کرد. به خدای یکتا قسم، اگر بنخواهم امامت نماز را بر عهده می گیرم و او و همه یارانش را که از او دفاع می کنند دستگیر می کنم و به شام می برم. به خدا قسم نمی خواهم حرمت این حرم را بشکنم.»

سپس ابوسعید خدری را برای رساندن این پیغام پیش قثم فرستاد. قثم پیشنهاد یزید بن شجره را پذیرفت و در نتیجه هردو از امامت نماز کناره گرفتند و مردم شیبۀ بن عثمان را برای این کار برگزیدند. زمانی که مردم حج خود را به جا آوردند، یزید بن شجره به سمت شام حرکت کرد و در همین زمان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام به فرماندهی معقل

بن قیس به مکه رسید. وقتی آنها از بازگشت شامیان باخبر شدند، به دنبال آنها رفتند و زمانی به آنها رسیدند که از وادی القری گذشته بودند. سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام توانستند عده ای از آنها را اسیر کرده و هرچه با آنها بود را به غنیمت بگیرند و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برگردند. حضرت این اسیران را با عده ای از اصحابش که نزد معاویه اسیر بودند مبادله کرد.

ص: 191



## انتصاب امیر برای مناطق مختلف توسط معاویه

پس از ماجرای حکمیت معاویه در شام خود را خلیفه و «امیرالمؤمنین» خواند و برای تثبیت خلافت خوند خوانده اش برای مناطق تحت حکومت خود امیر تعیین کرد. او «ضحاک بن قیس» را برای فرمانداری مناطق «حرّان، رقّة، رُها و قرقیسیا» مأمور کرد. این ها مناطقی تحت حکومت معاویه در منطقه «جزیره» بودند که هرکس در کوفه و بصره عثمانی مسلک بود فرار می کرد و خود را به این مناطق می رساند.

البته این اقدام معاویه بی جواب نماند. زمانی که ضحاک از طرف معاویه برای فرمانروایی این مناطق مأمور شد، مالک اشتر همراه با یارانش برای جنگ با او به سمت حرّان حرکت کرد. مالک اشتر قبل از آنکه به فرمان امام برای در دست گرفتن حکومت مصر برود، والی منطقه

«جزیره» بود و مناطق «هیت، عانات، نصیبین، دارا آمد و سنجار»

تحت قلمرو او بود و تا زمانی که او در این منطقه فرماندار بود، پیوسته با عمال معاویه درگیر بود.

وقتی خبر حمله مالک اشتر به ضحاک رسید، به اهل رقه پیام فرستاد و آنها را به یاری خودش فراخواند و عده زیادی از آنها هم به کمکش آمدند. اکثر اهل رقه عثمانی‌هایی بودند که برای فرار از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام به آنجا کوچ کرده بودند. مالک اشتر در منطقه ای بین رقه و حران با ضحاک بن قیس و اهالی رقه درگیر شد. جنگ شدیدی بین دو گروه درگرفت. ضحاک با وجود اینکه اهل رقه را به یاری طلبیده بود، در مقابل مالک توان مقاومت نداشت و پس از یک روز درگیری، شبانه به داخل شهر حران رفت و در حصار آن پناه گرفت. صبح که شد مالک اشتر به تعقیب آنها پرداخت و خود را به حران رساند و آنها را محاصره کرد.

ضحاک برای معاویه پیغام فرستاد و از او نیروی کمکی خواست و معاویه هم عده ای را مأمور کمک به او کرد. وقتی خبر حرکت کردن نیروی کمکی از سوی معاویه به مالک اشتر رسید، او نیروهای خود را نظم داد و خطاب به ضحاک و سپاهیان، که همچنان از ترس از حصار شهر بیرون نمی آمدند، فریاد زد: «قبیله‌ها در امان اند و خانواده‌هایتان محترم هستند. چرا بیرون نمی آید ای رویاهان مکار؟ چرا مثل سوسمار در سوراخ خزیده اید؟»

اما آن‌ها حاضر به جنگ نشدند، مالک اشتر به رقه و سپس قرقیسیا رفت، اما همه از ترس او داخل حصار شهر پناه گرفتند. او هم به محل

حکومت خودش (نصیبین) برگشت. وقتی این خبر به نیروهای کمکی

معاویه رسید، آنها هم به شام برگشتند.

ص: 195



## 5. غارات و شبیخون های معاویه

### اشاره

. غارت ضحاک بن قیس

● غارت نُعمان بن بشیر

. غارت سفیان بن عوف بر انبار

. غارت بشر بن أرطاة

ص: 197



\* غارت ضحاک بن قیس (1)

نخستین غارتی که توسط معاویه در عراق صورت گرفت، غارت ضحاک بن قیس بود که بعد از جنگ نهروان اتفاق افتاد. (2)

ص: 199

1- ضحاک بن قیس در زمان خلافت ابوبکر، عازم جنگ با رومیان شد. در زمان خلافت عمر در فتح دمشق شرکت کرد و بعد از آن ساکن دمشق شد. از ابتدا با معاویه رابطه خوبی داشت. در جنگ صفین از طرف معاویه در مذاکرات پیش نویس حکمیت حضور داشت و بعد از جنگ نهروان فرمانده غارت مناطقی از عراق شد. او همچنان در خدمت امویان بود تا در زمان «مروان حکم» با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و با مروان جنگید، اما در جنگ شکست خورده و کشته شد.

2- معنی «غار» در کتب لغت به صورت زیر آمده است: \* هجوم بردن به دشمن و آسیب زدن به او (المصباح المنیر، فیومی، ج 2، ص 456) \* غارتگر کسی است که اموال را به یغما میبرد و وارد شدنش مانند وارد شدن سارق است و خارج شدنش مانند کسی که تاراج کرده و به غنیمت می برد. (النهاییه فی غریب الأثر، ابن اثیر، ج 4، ص 394؛ لسان العرب، ابن منظور، ج 5، ص 36) \* بر آنها غارت برد: به آن ها حمله کرده و به آنها خسارت زد. (المعجم الوسیط، ابراهیم مصطفی، ج 2، ص 665)

معاویه در دمشق بود که به او خبر رسید که علی علیه السلام بعد از مشخص شدن رأی حکمین، آماده جنگ با شامیان شده و می خواهد به سمت آنها بیاید. معاویه از شنیدن این خبر به وحشت افتاد و در بیرون دمشق اردو زد و به اطراف شام پیک فرستاد تا مردم را از این موضوع باخبر کنند. نامه ای هم نوشت و فرمان داد که آن را برای همه مردم بخوانند:

«ما و علی علیه السلام عهد و پیمانی نوشته بودیم و شروطی قرار داده بودیم و دو نفر را انتخاب کردیم که درباره ما بر طبق قرآن حکم کرده و از آن عدول نکنند. و قرار گذاشتیم که هرکس پیمان شکنی کرد، مانند آن است که عهد و پیمان خدا را شکسته است. آن داور که من برگزیده بودم مرا بر منصب خلافت گذاشت و آن داور که علی برگزیده بود، او را خلع کرد. (1) اکنون علی علیه السلام ظالمانه به سوی شما می آید؛ با بهترین ساز و برگ آماده جنگ شوید و سلاح های خودتان را آماده کنید.»

مردم از همه شهرهای اطراف به سوی او آمدند و آماده رفتن دوباره به صفین شدند. معاویه با بزرگان سپاه خود به مشورت نشست که به کجا بروند و در کجا منتظر آمدن سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام شوند. نظر بعضی

ص: 200

---

1- امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای دلیل قبول نکردن رأی حکمین را اینگونه اعلام فرمود: «ما از آن دو نفر قول گرفتیم که از حدود قرآن تجاوز نکنند، ولی آنها قرآن را رها کردند و حق را ترك نمودند، در حالی که حق را می دانستند، و چون جور و ستم را می خواستند به همان راه رفتند، در حالی که قبل از آنکه ظالمانه داوری کنند، با آنها شرط کردیم که به عدالت حکم کنند و حق را در نظر داشته باشند نهج البلاغه، خطبه 127)

رفتن به صفین بود و برخی هم بر این نظر بودند که معاویه لشکر خود را تا داخل قلمرو امیرالمؤمنین علیه السلام در منطقه جزیره پیش ببرد، اما معاویه معتقد بود سپاهش طاقت آن را ندارند. دو یا سه روز به همین گفتگوها گذشت که جاسوسان آمدند و خبر آوردند که عده ای از یاران امام علیه السلام از او جدا شده اند و با او مخالفت کرده اند و امام به جنگ آنها رفته است. معاویه و یارانش از این خبر بسیار خوشحال شدند.

معاویه و لشکریانش همچنان در بیرون دمشق آماده نبرد بودند و می ترسیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام از کار خوارج فارغ شود و راهی جنگ با آنان شود. طولی نکشید که خبر رسید که امام علیه السلام خوارج را کشته است و بعد از آن میخواست به جنگ شام بیاید، اما یارانش برای جنگ دوباره از او مهلت خواسته اند. این خبر نیز معاویه و اطرافیانش را شادمان کرد.

معاویه همین که خیالش از لشکرکشی امیرالمؤمنین علیه السلام به سمت شام راحت شد، بلافاصله «ضحاک بن قیس» را فراخواند و به او گفت: «حرکت کن تا به منطقه کوفه برسی. اگر به بادیه نشینی برخورد کردی که در اطاعت علی علیه السلام بود، به او حمله کن و اگر در راه به نگهبانان شهر یا سواران مسلح لشکر علی علیه السلام رسیدی به آنها شبیخون بزن. اگر صبح در جایی بودی، در آنجا توقف نکن و عصر را در جای دیگری باش. اگر گفتند که سواران به جنگ تو می آیند برای رویارویی با آنها منتظر نمان». سپس او را با سه الی چهار هزار سوار روانه غارت کرد.

ضحاک به سوی کوفه آمد. اموال مردم را می گرفت، و هر بادیه نشینی می دید می کشت. وقتی به ثعلبیه رسید، سپاهش بر قافله حاجیان

حمله کردند و اموالشان را دزدیدند. در راهی که می آمد، عمرو بن عُمیس (یکی از اصحاب امیرالمؤمنین) و جمعی از همراهانش را کشت.

### جواب ندادن مردم به ندای یاری خواهی امام علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام به میان مردم آمد و بر منبر رفت و فرمود:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ اخْرُجُوا إِلَى الْعَبْدِ الصَّالِحِ عَمْرِو بْنِ عُمَيْسٍ وَإِلَى جَيْوشِ لَكُمْ قَدْ أُصِيبَ مِنْهَا طَرْفٌ اخْرُجُوا فِقَاتِلُوا عَدُوَّكُمْ وَامْنَعُوا حَرِيمَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ.»

ای مردم کوفه! برای انتقام بنده صالح خدا عمرو بن عُمیس و یاری لشکرهايتان که مورد هجوم واقع شده اند خارج شوید. خارج شوید و با دشمنان بجنگید و حریم خودتان را حفظ کنید.»

مردم پاسخ ضعیفی به آن حضرت دادند. وقتی حضرت ناتوانی و سستی را در وجود آنها مشاهده کرد فرمود:

«وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنْ لِي بِكُلِّ مِائَةِ رَجُلٍ مِنْكُمْ رَجُلًا مِنْهُمْ. وَيَحْكُمُ اخْرُجُوا مَعِيَ ثُمَّ فِرُوا عَنِّي إِنْ بَدَأَ لَكُمْ، فَوَاللَّهِ مَا أَكْرَهُ لِقَاءَ رَبِّي عَلَى نَيْبِي وَبَصِيرَتِي وَفِي ذَلِكَ رَوْحٌ لِي عَظِيمٌ وَفَرَجٌ مِنْ مُنَاجَاتِكُمْ وَمُقَاسَاتِكُمْ وَمُدَارَاتِكُمْ.»

به خدا قسم دوست دارم به جای هر صد نفر از شما یکی از آنها را داشتم. وای بر شما! با من برای جنگ خارج شوید، سپس اگر خواستید فرار کنید! به خدا قسم دیدار با پروردگارم را با همین نیت و بصیرتی که دارم

دوست دارم، که در آن راحتی بزرگ است، و رهایی است از سخن گفتن با شما و تحمل سختی که از شما می کشم و مدارایی که با شما می کنم.»

سپس از منبر پایین آمد و پیاده رفت تا به «غریان» (مکانی در نزدیکی کوفه) رسید. در آنجا حجر بن عدی را از بین سوارانش فراخواند و برای او پرچم بست و او را با چهار هزار نفر برای مقابله و درگیری با ضحاک فرستاد. حجر و یارانش به سرعت به دنبال ضحاک رفتند تا بالا-خره در «تدمر» به او رسیدند. پس از درگیری بین دو لشکر و کشته شدن نوزده نفر از یاران ضحاک و دو نفر از یاران حجر، شب فرارسید. ضحاک و یارانش از تاریکی شب استفاده کرده و به سمت شام گریختند.

### نامهٔ عقیل به امیرالمؤمنین علیه السلام

وقتی عقیل بن ابی طالب خبردار شد که مردم کوفه امیرالمؤمنین علیه السلام را تنها گذاشته و او را نافرمانی می کنند به آن حضرت نامه ای نوشت:

«خدا تو را از همه بدی ها حفظ کند و در امان بدارد. برای به جا آوردن عمره به سمت مکه می رفتم که عبدالله بن ابی سرح (1) را با حدود چهل جوان از فرزندان طلقاء (2) دیدم و منکر را در صورتشان مشاهده

ص: 203

---

1- این همان کسی است که از طرف عثمان فرماندار مصر بود و توسط امام علیه السلام از منصبش عزل شد و در ابتدای کتاب از او سخن به میان آمده است.

2- به کسانی همانند ابوسفیان، معاویه، بنی امیه و عموم اهل مکه «ابناء الطلقاء» (فرزندان اسرای آزاد شده) گفته می شد. دلیل این نامگذاری آن بود که آنها بعد از فتح مکه و از روی ناچاری مسلمان شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله بر آن ها منت گذاشت و آنها را به بردگی نگرفت. مسلمانان برای تحقیر و بیان اینکه مسلمان شدن آنها ظاهری است، از این الفاظ استفاده می کردند.

کردم. به آنها گفتم: ای نابکار زاده ها! کجا می روید؟ می خواهید از روی دشمنی به معاویه ملحق شوید؟ به خدا قسم دشمنی شما قدیمی و انکارناپذیر است و می خواهید با رفتن پیش معاویه نور خدا را خاموش کنید. سپس یکدیگر را به باد ناسزا گرفتیم.

وقتی به مکه رسیدم، از مردم شنیدم که ضحاک بن قیس به حیره حمله کرده و هرچه خواسته از اموال مردم غارت کرده و بدون اینکه آسیبی ببیند برگشته است. اف بر روزگاری که کسی مثل ضحاک

هیچ را علیه تو جرأت داده است. مگر این ضحاک ذلیل و بی ریشه کیست؟ وقتی که این خبر را شنیدم، تصور کردم که طرفداران و یاران تو را تنها گذاشته اند. ای برادر! نظر خودت را برای من بنویس اگر می خواهی خود را به مرگ بسپاری، برادرانت و فرزندانشان را پیش تو می آورم تا همراه با تو زنده باشیم و همراه با تو بمیریم. به خدا قسم دوست ندارم لحظه ای بعد از تو زنده بمانم. به خدای عزوجل قسم می خورم که زندگی بعد از تو گوارا و دلپذیر نیست.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ او نوشت:

«نامه ات به دستم رسید. در آن گفته بودی که عبدالله بن ابی سرح را دیده ای که با حدود چهل مرد جوان از فرزندان طلقاء رهسپار شام بوده است. عبدالله بن ابی سرح کسی است که مدت ها با خدا و پیامبر و کتابش دشمنی کرده و مردم را از راه خدا بازداشته و منحرف کرده است. پس او و قریش را رها کن تا همچنان در گمراهی و دشمنی جولان بدهند. امروز عرب برای جنگ با برادرت متحد شده است، آن چنان که دیروز برای جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله متحد شده بود، به همین دلیل هم بود

که حق او را نشناختند و فضلش را انکار کردند و با او دشمنی کردند و جنگیدند و علیه او سخت کوشیدند و جنگ احزاب را به راه انداختند.

خدایا! قریش را مجازات کن که رشته خویشاوندی با من را قطع کردند و علیه من همدست شدند و مرا از حقی که داشتم دور کردند و آن فرمانروایی را که میراث برادرم (رسول الله) بود از من گرفتند و آن را به کسی دادند که نه در خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله مثل من بود و نه در سابقه اش در اسلام. مگر کسی مدعی چیزی شود که من از آن آگاهی نداشته باشم و البته خدا هم آن را نمی داند!

اما آنچه از حمله ضحاک بن قیس به مردم حیره گفتم؛ ضحاک کمتر و حقیرتر از آن است که حتی به حیره نزدیک شود. او با عده ای سوار آمد و به طرف سماوه رفت و من لشکر بزرگی را بر سرش فرستادم و وقتی خبرش به او رسید فرار کرد. با آنکه دور شده بود به او رسیدند و دو گروه با هم درگیر شدند و ضحاک و یارانش پس از کشته شدن نوزده نفر از آنها فرار کردند. بقیه هم در حالی که از خستگی جانشان به لب رسیده بود و جز رمقی در بدن نداشتند نجات پیدا کردند.

اما اینکه از من خواسته بودی که نظرم را در مورد وضعی که در آن هستم بنویسم؛ رأی من جهاد با عهدشکنان و متجاوزان است تا زمانی که به ملاقات خدا بروم. در این راه اگر همراهان من زیاد باشند بر عزت من نمی افزاید و اگر از دور من پراکنده شوند باعث هراس من نیست؛ چون من بر حق هستم و خدا هم بر حق است. به خدا قسم که مرگ در راه حق برای من ناخوشایند نیست؛ چون پس از مرگ، هر خیری باشد برای کسی است که بر حق باشد.

و اما اینکه پیشنهاد کرده بودی که با فرزندان و برادرانت به یاری من بیایی؛ من نیازی به این کار ندارم، در همان جا که هستی بمان. به خدا قسم دوست ندارم که اگر من مُردم شما هم بمیرید. فکر نکن که برادرت، هر چند مردم رهایش کنند و بروند، اظهار خشوع و تضرع می کند یا زیر بار ستم می رود یا کار خودش را به دیگری می سپارد، یا برای سوار شدن دیگران پشت خم می کند.»

ص: 206

\*غارت نعمان بن بشیر (1)

### میانجی گری نعمان از طرف معاویه

نعمان بن بشیر کسی بود که قبل از جنگ صفین، همراه ابوهریره از طرف معاویه خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده بود تا از ایشان بخواهد قاتلان

ص: 207

---

1- پدر نعمان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و در ماجرای سقیفه اولین نفر از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد. نعمان کسی بود که بعد از قتل عثمان پیراهن خونین او و نامه همسر عثمان را به شام نزد معاویه برد و اوضاع مدینه را به او گزارش داد و از یاران معاویه شد. او از معدود کسانی از انصار بود که به معاویه پیوست و در جنگ صفین با معاویه همراه شد. نعمان در زمان حکومت یزید بن معاویه، والی کوفه شد، ولی چون شدت عمل نداشت، مردم از مسلم بن عقیل استقبال کرده و با او همراه شدند. به همین دلیل یزید او را عزل کرد و عبیدالله بن زیاد را به ولایت کوفه منصوب نمود. او تا دوران حکومت مروان بن حکم زندگی کرد و والی حمص بود.

عثمان را به معاویه تحویل دهد تا آنها برای قصاص خون عثمان کشته شوند؛ شاید با این کار آتش جنگ خاموش شود و دشمنی ها پایان یابد.

معاویه می دانست که امام علی علیه السلام حاضر نیست قاتلان عثمان را به معاویه تحویل دهد، اما با فرستادن افرادی مثل این دو نفر قصد دیگری داشت؛ او می خواست وقتی آنها از پیش امام علیه السلام برگشتند، جلوی مردم شام شهادت بدهند که امام حاضر به تسلیم قاتلان عثمان نیست و امام علیه السلام را ملامت کنند و عذر معاویه (در خونخواهی عثمان) موجه شمرده شود.

معاویه به آن دو گفت: «پیش علی علیه السلام بروید و او را به خدا قسم بدهید و از او بخواهید که قاتلان عثمان را به ما تسلیم کند، چون او به آنها پناه داده و از آنها حمایت می کند. در این صورت دیگر بین ما و او جنگی نخواهد بود. اما اگر حاضر به این کار نشد، شما در پیشگاه خدا علیه او شاهد باشید و پیش مردم بیایید و آنها را از این امر باخبر کنید.»

آن دو به کوفه رفتند و بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدند. ابهریره به حضرت گفت: «ای ابوالحسن! خدا به تو در اسلام فضل و شرفی داده است؛ تو پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله سرور مسلمانان هستی. معاویه ما را پیش تو فرستاده و از تو کاری را خواسته که با انجام آن، این جنگ رخ نمی دهد و صلح برقرار می شود. آن کار این است که قاتلان عثمان را به پسر عموی او (معاویه) بدهی تا آنها را قصاص کند و بکشد، و به واسطه این کار خداوند بین تو و معاویه اتحاد و صلح برقرار کند و این امت هم از فتنه و تفرقه در امان بمانند.»

پس از او نعمان بن بشیر هم سخنانی شبیه او گفت. امام علیه السلام در پاسخ آن دو فرمود: «صحبت در این باره را رها کنید. ای نعمان! در مورد خودت به من بگو، آیا تو هدایت یافته ترین قوم خود (یعنی انصار) هستی؟ نعمان گفت: «نه» حضرت فرمود: «همه قوم تو جز سه یا چهار نفر پیروان من هستند. آیا تو هم از آن تعداد کم هستی؟» نعمان گفت: «خدا تو را سلامت بدارد من آمده ام که با تو و همراه تو باشم. معاویه از من خواسته بود که این سخن را بگویم و امیدوار بودم که وضعی پیش بیاید که بتوانم همراه تو باشم و آرزو داشتم که خداوند بین تو و معاویه صلح و آشتی برقرار کند اما اگر نظر تو غیر از این باشد، من همراه تو هستم و با تو خواهم ماند.»

اما ابوهریره به شام برگشت و پیش معاویه رفت و آنچه اتفاق افتاده بود را به او گفت. معاویه به او دستور داد که مردم را از جریانات باخبر کند و ابوهریره هم اطاعت کرد.

### فرار نعمان به سمت معاویه

نعمان چند ماهی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام ماند و سپس از آنجا فرار کرد. در عین التمر، فرماندار آنجا، یعنی مالک بن کعب ارحبی، او را گرفت و از او پرسید: «برای چه کاری به اینجا آمده ای؟» نعمان گفت: «من فقط یک پیک هستم که مأموریتم را انجام داده ام و اکنون برمی گردم.» مالک او را به زندان انداخت و به او گفت: «همین جا بمان تا در مورد تو برای امام علی علیه السلام نامه بنویسم و کسب تکلیف کنم.» نعمان او را قسم داد و

برایش سخت بود که این نامه به امام علیه السلام برسد. چون قبلاً به امام گفته بود که آمده ام که در اینجا بمانم.

نعمان بن بشیر برای قَرظَة بن کعب انصاری نامه نوشت و ماجرای خودش را گفت. قرظه مأمور مالیات امام علیه السلام در همان حوالی بود (و مانند نعمان از قبیله خزرج بود). قرظه بن کعب سریعاً خودش را به مالک بن کعب رساند و به او گفت: «این مرد را آزاد کن! خدا تو را رحمت کند.» مالک به او گفت: «از خدا بترس و در مورد او هیچ نگو که اگر او از عابدان انصار بود، از پیش امیرالمؤمنین به سوی امیرالمنافقین فرار نمی کرد.» اما قرظه آن قدر او را قسم داد تا اینکه حاضر شد او را آزاد کند و به او گفت: «امروز و امشب و فردا به تو امان می دهم، اما اگر بعد از این مهلت تو را ببینم گردنت را می زنم.»

نعمان بن بشیر سریعاً بیرون آمد و بی اعتنا به چیزی سوار بر مرکب شد و بدون اینکه بداند به کجا می رود حرکت کرد. پس از سه روز طی مسافت صدای زنی را شنید که در حالی که گندم آرد می کرد، شعری می خواند و کشتن عثمان را ملامت میکرد. از آن شعر فهمید که به قلمرو معاویه رسیده و در امان است.

سپس رفت و خود را به معاویه رساند و او را از آنچه بر سرش آمده بود مطلع کرد. پس از آن همیشه یار و همراه معاویه بود و با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی می کرد و در تعقیب قاتلان عثمان بود تا اینکه ضحاک بن قیس از غارت عراق برگشت.

به فاصله چند ماه با غارت ضحاک به مناطقی از عراق، معاویه گفت:

«می خواهم کسی را همراه با تعدادی سوار بفرستم تا از راه ساحل رود فرات به غارت برود و مردم عراق را بترساند.» نعمان بن بشیر که عثمانی بود، ابراز آمادگی کرد و گفت: «مرا بفرست که در آرزوی جنگ با اهل عراق هستم.»

معاویه به او گفت: «با نام خدا نیروهایت را جمع کن.» او هم به جمع آوری نیرو پرداخت و طولی نکشید که دو هزار نفر با او همراه شدند. معاویه به او توصیه کرد که از شهرها و اجتماعات دوری کرده فقط به پادگان ها حمله کند و زود برگردد.

نعمان حرکت کرد تا به «عین التمر» رسید. مالک بن کعب همراه با هزار نفر در آنجا مستقر بودند. اما در همان ایام، مالک به آنها اجازه داده بود که به کوفه برگردند و به همین دلیل، فقط حدود صد نفر همراه او بودند.

مالک بن کعب به امام نامه نوشت: «نعمان بن بشیر با سپاه بزرگی به سمت من هجوم آورده است. هر چه نظر توست بگو تا همان کار را انجام بدهم.»

عبدالله بن جوزة نقل می کند: وقتی که نعمان بن بشیر با دو هزار نفر به ما حمله کرد، من با مالک بن کعب بودم و ما بیشتر از صد نفر نبودیم. مالک به ما گفت: «در همین روستا و از پشت دیوارها با آن ها بجنگید و خودتان را به کشتن ندهید بدانید که خدا ده نفر را بر صد

نفر و صد نفر را بر هزار نفر و تعداد کم را بر تعداد زیاد پیروز می کند و این از کارهای خداست. سپس رو به من کرد و گفت: «در این منطقه از شیعیان و یاران و کارگزاران علی علیه السلام، قرظة بن کعب و مِخْنَف بن سُلَیم به ما نزدیک ترند. سریعاً خودت را به آنها برسان و حال ما را به آنها بگو و از آنها بخواه که با آنچه در توان دارند به کمک ما بیایند.»

یاران مالک و نعمان در حال تیراندازی به سوی هم بودند که من به سرعت رفتم پیش قرظة بن کعب رفتم و از او کمک خواستم. قرظة گفت: «من مأمور جمع آوری مالیات هستم و کسی را ندارم که برای یاری بفرستم.» پس از آن پیش مخنف بن سلیم رفتم و آنچه اتفاق افتاده بود را به او خبر دادم. او فرزندش عبدالرحمن بن مخنف را همراه با پنجاه مرد جنگی با من فرستاد.

وقتی ما خود را به مالک بن کعب و یارانش رساندیم عصر شده بود و آن ها تا آن زمان با دشمن جنگیده بودند مالک و یارانش غلاف های شمشیر خود را شکسته بودند و آماده کشته شدن بودند و اگر ما کمی دیرتر رسیده بودیم همگی کشته شده بودند. وقتی شامیان ما را دیدند که به سمت آنها می تازیم دست از جنگ برداشتند و کمی عقب نشینی کردند. مالک و یارانش هم وقتی ما را دیدند روحیه گرفتند و دلیر شدند، به گونه ای که آنها را از روستا دور کردند.

ما هم حمله کردیم و سه نفر از شامیان را کشتیم. آن ها فکر کردند که نیروی کمکی در راه است و به همین دلیل ترسیده بودند و به ما حمله نمی کردند. اما اگر می دانستند که ما همین تعداد هستیم و به ما

حمله ور می شدند همه ما را از بین می بردند شب که شد، آنها با همین تصور به سرزمین خودشان برگشتند.

### تلاش امام علیه السلام برای جمع کردن نیرو

وقتی نامه مالک بن کعب و خیر حمله نعمان بن بشیر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، بر منبر رفت و خطاب به مردم کوفه فرمود:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! الْمُسَرِّرَ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ إِذَا أَظَلَّ عَلَيْكُمْ أَغْلَقْتُمْ أَبْوَابَكُمْ وَانْجَحَرْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ انْحِرَارَ الصَّدَبَةِ فِي جُحْرِهَا وَالصَّبْعِ فِي وَجَارِهَا. الدَّلِيلُ وَاللَّهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ وَمَنْ رَمَى بِكُمْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ.

أَفْ لَكُمْ لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ تَرَحُّاً، وَيُحَاكِمُ يَوْمَ مَا أَنَا جِيكُم وَيَوْمَ أَنَادِيكُمْ فَلَا أُجَابُ عِدَّةَ النَّدَاءِ وَلَا إِخْوَانُ صِدْقٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ. أَنَا وَاللَّهِ مُنِيْتُ بِكُمْ. صُمْ لَا تَسْأَلُونَ بَعْضُكُمْ لَآ تَنْطِقُونَ عُمِّي لَا تُبْصِرُونَ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَيُحَاكِمُ أَخْرَجُوا إِلَى أَخِيكُمْ مَالِكِ بْنِ كَعْبٍ فَإِنَّ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ قَدْ نَزَلَ بِهِ فِي جَمْعٍ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ لَيْسَ بِالْكَثِيرِ، فَانْهَضُوا إِلَى إِخْوَانِكُمْ لَعَلَّ اللَّهَ يَقْطَعُ بِكُمْ مِنَ الظَّالِمِينَ طَرَفًا.

ای مردم کوفه! همین که طلایه های لشکر شام پیدا می شود، در خانه هایتان را می بندید و همان طور که سوسمار به خانه اش می خزد، یا کفتار به لانه اش پناه می برد، در خانه هایتان می خزید. به خدا قسم خوار و ذلیل کسی است که شما او را یاری کنید! کسی که یاری شما را بخواهد، مانند کسی است که با کمان شکسته می جنگد.

أف بر شما که از شما غم بسیار در دل دارم. وای بر شما! نه روزی که شما را آهسته فراخواندم و نه روزی که بلند صدا زدم کسی جواب مرا نداد. و نه کسی در برادری صادق بود. به خدا قسم من به دست شما گرفتار شده ام. کر هستید و نمی شنوید، لال هستید و سخن نمی گوید، کور هستید و نمی بینید، الحمد لله رب العالمین. وای بر شما! به یاری برادرتان مالک بن کعب بروید که نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام، که زیاد هم نیستند، به جنگ او آمده است. برخیزید و آماده جنگ شوید، شاید خدا به وسیله شما دست ستمکاران را قطع کند».

حضرت این سخنان را فرمود و از منبر پایین آمد.

اما کسی آماده جنگیدن با دشمن نشد. امام علی علیه السلام کسی را نزد سران و بزرگان کوفه فرستاد و به آن ها فرمود که آن ها کاری کنند و مردم را برای رفتن به جنگ ترغیب نمایند اما آنها نیز کاری نکردند. تنها کسی که حاضر به یاری آن حضرت شد، عدی بن حاتم بود. او در مجلسی در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و خطاب به بزرگان کوفه گفت: به خدا قسم این رسوایی قبیح و زشت است! ما با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکردیم که او را تنها بگذاریم.» سپس رو به حضرت گفت: «یا امیرالمؤمنین! همراه با من هزار نفر از قبیله طی هستند که از دستور من نافرمانی نمی کنند، اگر دستور بدهی با آنها به جنگ خواهم رفت.»

حضرت به او فرمود: «نمی خواهم یک قبیله واحد از قبایل عرب را به جنگ بفرستم. اما به نخيله برو و در آنجا اردو بزن (تا دیگران هم به تو ملحق شوند)». عدی بن حاتم رفت و در آنجا ماند تا اینکه هزار نفر

دیگر هم به او ملحق شدند. علی علیه السلام برای هر نفر هفتصد درهم حقوق مقرر کرد. آنها به فرماندهی عدی بن حاتم از کناره رود فرات رفتند و به اراضی پایین دست شام حمله‌هایی کرده و برگشتند. (1)

### نامه پیروزی مالک بن کعب و شرمندگی مردم کوفه

مالک بن کعب نامه‌ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و خبر پیروزی خود را به آن حضرت داد:

«نعمان بن بشیر همراه با جمعی از مردم شام به ما حمله کردند، و چنان به نظر می‌رسید که بر ما پیروز می‌شوند. بیشتر یاران من هم متفرق شده بودند و خود را از آسیب دشمن در امان می‌دانستیم. با همین وضع با شمشیرهایمان با آنها تا عصر جنگیدیم. از مخنف بن سلیم یاری خواستیم و او نیز مردانی جنگجو از شیعیان امیرالمؤمنین را همراه با پسرش عصرگاهان به یاری ما فرستاد. چه جوان خوبی و چه یاران خوبی! پس به شدت به دشمن حمله کردیم و با آنها جنگیدیم. خداوند هم یاری‌اش را نصیب ما کرد و دشمن را شکست داد و لشکر خود را عزت بخشید.»

ص: 215

---

1- به طور کلی، برای ایجاد بازدارندگی و حفظ امنیت جامعه و جلوگیری از حمله دوباره دشمن، باید این احساس را در دشمن به وجود آورد که دشمنی‌های او و خساراتی که می‌زند، با واکنش درخور مواجه شده و هزینه‌ای که در این مسیر می‌پردازد، بیش از فایده‌ای است که به دست می‌آورد. به همین دلیل، هرچند با توجه به تأخیر به وجود آمده در جمع شدن سپاه، عدی بن حاتم به کمک مالک بن کعب نمی‌رسید، اما امام علیه السلام اصرار داشت گروهی حرکت کنند و پاسخ غارت نعمان بن بشیر را با حمله به مناطق تحت قلمرو حکومت معاویه بدهند.

وقتی نامه او به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، حضرت آن را برای مردم کوفه خواند و حمد و ثنای خدا را به جای آورد. سپس به کسانی که در آنجا نشسته بودند نگاه کرد و فرمود: «الحمد لله!» بیشتر آنها از یاری نکردن آن حضرت پشیمان شدند.

### نفرین مردم کوفه توسط امیرالمؤمنین علیه السلام

ابوصالح حنفی نقل می کند: علی علیه السلام را دیدم که برای مردم سخن می گفت. قرآن را بر سرش گذاشته بود و من صدای کشیده شدن ورق قرآن به سر مبارکش را می شنیدم. حضرت می فرمود:

«اللَّهُمَّ قَدْ مَنَعُونِي مَا فِيهِ فَأَعْطِنِي مَا فِيهِ. اللَّهُمَّ قَدْ أَبْغَضْتَهُمْ وَأَبْغَضُونِي وَمَلَأْتَهُمْ وَمَلَأْتُونِي وَحَمَلُونِي عَلَى غَيْرِ خُلُقِي وَطَبِيعَتِي وَأَخْلَاقِي لَمْ تَكُنْ تُعْرِفُ لِي. اللَّهُمَّ فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَأَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي. اللَّهُمَّ مِثْ قُلُوبِهِمْ كَمَا يَمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ. اللَّهُمَّ قَدْ كَرِهْتَهُمْ وَكَرِهُونِي فَأَرْحِنِي مِنْهُمْ وَأَرْحِهِمْ مِنِّي.»

خدایا! مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند، تو آنچه در این

کتاب است را به من عطا کن.

خدایا! من از آنها بدم می آید، آن ها هم از من بدشان می آید، من از آن ها خسته شده ام و آنها هم از من خسته شده اند. آنها من را به کارهایی وامی دارند که خلاف خُلق و طبیعت من است؛ اخلاقی که برای من ناشناخته بود.

خدایا! بهتر از آن ها را به من بده و بدتر از من را به آنها بده.

خدایا! دلشان را (از ترس) آب کن آن چنان که نمک در آب حل می شود.

خدایا! من آنها را نمی خواهم، آن ها هم من را نمی خواهند. خدایا! مرا از دست آن ها راحت کن و آنها را از من.»

ص: 217



\*غارث سفیان بن عوف بر انبار (1)

### دستور معاویه به سفیان برای حمله

سفیان بن عوف نقل میکند که معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت: می خواهم تو را با لشکری انبوه و با ساز و برگ فراوان روانه جنگ کنم. ساحل فرات را در پیش بگیر تا به شهر هیت برسی. اگر در آنجا لشکری دیدی به آنها حمله کن و به آنها ضربه بزن، و اگر لشکری نبود به راهت

ص: 219

---

1- شهر باستانی انبار، در نزدیکی شهر فلوجه کنونی و در مرکز عراق قرار داشته است و امروزه از بین رفته است. به سبب نزدیکی این شهر به مرکز حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، حمله به این شهر و غارت آن توسط معاویه، از سویی نشان دهنده قوت حکومت معاویه بود و از سویی دیگر ناتوانی حکومت امام علیه السلام از تأمین امنیت نزدیک ترین شهرها به پایتخت حکومت را نشان می داد. این غارت در سال 39 هجری رخ داده است. (تاریخ طبری، ج 5، ص 134)

ادامه بده تا به شهر انبار بررسی به آنجا حمله کرده و مردم را بکش، سپس اگر در انبار هم سپاهی نبود، برو تا به مدائن بررسی و به آنجا هم حمله کرده و آنجا را غارت کن. آن وقت برگرد و پیش من بیا و از اینکه به کوفه نزدیک شوی بپرهیز.

بدان که اگر بر مردم انبار و مدائن بتازی و قتل و تاراج کنی، گویا کوفه را تاراج کرده ای. ای سفیان! این قتل و تاراج ها دل های مردم عراق را هراسان می کند و از میان آن ها کسانی را که به ما تمایل دارند و می خواهند از حکومت علی علیه السلام جدا شوند جسور می کند، و کسانی را که از بلاها و سختی ها می ترسند به سوی ما می کشاند.

ای سفیان! به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و به هرکس برخورد کردی که با تو هم عقیده نبود، او را بکش و اموال را غارت کن که این کار مثل کشتن است، بلکه قلبها را بیشتر از کشتن به درد می آورد.»

### **شیخون به انبار به نقل از فرمانده معاویه**

سفیان غامدی می گوید: از پیش معاویه بیرون آمدم و لشکر را جمع کردم. معاویه برای مردم سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای خدا گفت: «ای مردم! با سفیان بن عوف همراهی کنید که این کار بزرگی است و ثواب بزرگی در پی دارد و به زودی هم از آن باز میگردید ان شاء الله.» و از منبر پایین آمد.

سفیان می گوید: به خدا قسم، هنوز سه روز نگذشته بود که همراه با شش هزار نفر حرکت کردم و ساحل فرات را در پیش گرفتم و به سرعت

تاختم تا به هیت رسیدم. به مردم خبر رسیده بود که من قصد حمله آنجا را دارم. به همین دلیل به آن سوی فرات رفته بودند. من از آن شهر عبور کردم در حالی که هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویا هرگز کسی در آنجا زندگی نمی کرده است.

از آن شهر عبور کردم و رفتم تا به صندوق رسیدم، مردم آنجا هم فرار کرده بودند و من هیچکس را ندیدم. باز هم پیش رفتم تا شهر انبار را فتح کنم. به مردم انبار در مورد من هشدار داده شده بود. فرمانده نگهبانان آنجا از شهر خارج شد و برای دفاع در مقابل من ایستاد. من جنگ را شروع نکردم تا چند نفر از جوانان اهل روستا را گرفتم و به آنها گفتم: «چند نفر از یاران علی علیه السلام در انبار هستند؟» آن ها گفتند: «تعداد نگهبانان پانصد نفر است، اما متفرق شده و به کوفه برگشته اند. نمی دانیم الان چند نفر باقی مانده اند؛ شاید بیش از دویست نفر نباشند».

پس در آنجا اردو زدم و یاران خودم را به چند دسته تقسیم کردم و دسته ای را پس از دسته دیگر به جنگ می فرستادم، یاران علی علیه السلام با آن ها می جنگیدند و به خدا قسم در برابر لشکریان من مقاومت می کردند، و افراد مرا تا درون کوچه های شهر دنبال می کردند. وقتی اوضاع را این چنین دیدم، ابتدا حدود دویست نفر پیاده را به کمک فرستادم و پشت سرشان سواران را فرستادم. پس هنگامی که پیاده نظام به سوی آنها رفتند و سواران به آنها حمله کردند، طولی نکشید که سربازان مدافع شهر انبار متفرق شدند و فرمانده آنها با سی و چند نفر از یارانش کشته شد.

پس از آن هرچه در شهر انبار از اموال مردم بود، همه را بار کردیم و برگشتیم. به خدا قسم تاکنون جنگی نکرده بودم که بی خسارت تر، چشم روشنی بخشتر و شادمان کننده تر از این جنگ باشد. به من خبر رسید که این غارت، مردم را به سختی ترسانده است.

وقتی نزد معاویه آمدم و ماجرا را تعریف کردم، معاویه گفت: «به خدا قسم تو همان طور عمل کردی که می دانستم. تو به هر شهری بروی، مانند امیر آن حکم می کنی. اگر بخواهی تورا والی آنجا می کنم. تو هر جایی از قلمروی من باشی امین من هستی. و هیچ کس غیر از من حق فرمان دادن به تورا ندارد.»

سفیان می گوید: «به خدا قسم، طولی نکشید که دیدیم مردانی از عراق در حالی که سوار بر شترند و از نزد علی علیه السلام فرار می کنند، به سمت ما می آیند.»

### **شبیخون به انبار به نقل از یکی از لشکریان امام**

جُنْدَب بن عقیف نقل می کند: به خدا قسم من و اشرس بن حسان که فرمانده نگهبانان انبار بود در سپاه انبار بودیم، که اول صبح ناگهان سفیان بن عوف با گروه زیادی از مردان جنگی که چشم ها را خیره می کرد بر ما وارد شدند، و ما را سخت ترساندند. وقتی آنها را دیدیم، فهمیدیم که توانایی مقاومت در برابر آنها را نداریم.

فرمانده ما برای جنگ به طرف آنها رفت، در حالی که سپاه ما پراکنده شده بود، در نتیجه نیمی از سپاه با دشمن رویرو نشد. با وجود

این به خدا قسم با تمام توان با آنها جنگیدیم، تا جایی که عرصه بر ما تنگ شد. آنگاه سردار ما از اسب پایین آمد، در حالی که این آیه را می خواند: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا؛ برخی از آن ها پیمانشان را به انجام رساندند (و به شهادت رسیدند) و برخی از آنها منتظر (شهادت) هستند و هیچ تغییر و تبدیلی در پیمانشان نداده اند.» (احزاب/23)

سپس به ما گفت: «هرکس که لقاء خدا را نمی خواهد و مرگ برایش ناخوشایند است، تا زمانی که ما با آنها در حال جنگ هستیم از شهر بیرون برود؛ چون جنگیدن ما با آنها، دشمنان را از تعقیب فراریان باز می دارد و هرکس خواستار چیزی است که در نزد خداست، بداند که آنچه در نزد خداست برای نیکان بهتر است. سپس با سی مرد پیاده آماده جنگ شدند. به خدا قسم من هم ابتدا قصد کردم پیاده شده و همراه او بجنگم، ولی نفسم نپذیرفت. او و یارانش پیش رفتند و جنگیدند تا اینکه کشته شدند - خداوند آنها را رحمت کند - وقتی آنها کشته شدند ما شدند، ما هم فرار کردیم.

### خطبه امام علیه السلام پس از رسیدن خبر غارت و فراخوان جنگ

زمانی که سفیان بن عوف به انبار یورش برد، مرد تنومندی از اهالی انبار نزد امام علی علیه السلام آمد و ایشان را از واقعه آگاه کرد. آن حضرت بر منبر رفت و فرمود:

«ای مردم! برادر تان (أشرس بن حسان) بگری، که مردی عزیز و نترس بود، در انبار کشته شده است. او آنچه را که نزد خداست بر این دنیا برگزید. به سوی دشمن بشتابید تا با آنها روبرو شوید، که اگر به گروهی از آنها دست پیدا کنید، برای همیشه آنها را از عراق رانده اید».

سپس حضرت ساکت شد، به امید آنکه دعوتش را اجابت کنند، یا سخن بگویند، یا از میان آنها کسی برخیزد و سخن خیری بگوید. اما هیچ کس دم بر نیاورد و کلمه ای نگفت! هنگامی که حضرت دید آنها آنچه در دل دارند با سکوت پنهان می کنند، از منبر پایین آمد و پیاده به سوی نخیله به راه افتاد، مردم هم پشت سر آن حضرت به راه افتادند، تا اینکه جمعی از بزرگان آنها دور آن حضرت حلقه زدند و گفتند: «یا امیرالمؤمنین برگرد! ما شما را کفایت می کنیم و جنگ را به عهده می گیریم.» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «نه مرا کفایت می کنید و نه خودتان را.» اما آنها آن قدر اصرار کردند تا امام علیه السلام را به منزلش برگرداندند و حضرت نیز در حالی که بسیار اندوهگین و ناراحت بود برگشت. (1)

ص: 224

---

1- توضیح این نکته در اینجا ضروری است که اصول تدبیر نظامی اقتضای یکند رئیس حکومت فقط در جنگ های بزرگ حضور یابد و در نبردهای کوچک در پایتخت بماند و امور کشور را تدبیر کند. به همین دلیل روش حضرت در طول دوره حکمرانی همین بود که در جنگ های کوچک، در کوفه می ماند و یک فرمانده را با لشکری به جنگ می فرستاد. اما در اینجا وقتی کسی جوابی نداد، از شدت ناراحتی و برای نشان دادن اهمیت مقابله و انتقام از لشکر معاویه، پیاده به سمت نخیله حرکت کرد تا خود فرماندهی جنگ را بر عهده بگیرد.

امام علیه السلام سعید بن قیس همدانی - که از بزرگان اصحاب و فرماندهان سپاه حضرت بود - را خواند و او را با هشت هزار نفر از نخيله به نبرد فرستاد؛ چون به امام خبر رسیده بود که لشکر معاویه با تعداد زیادی آمده اند. به او فرمود: «من تو را با هشت هزار نفر می فرستم، آن لشکر را تعقیب کن تا آنها را از سرزمین عراق بیرون کنی.»

سعید بن قیس بر ساحل فرات به تعقیب او به راه افتاد تا به عانات رسید و از آنجا هانی بن خطاب همدانی را از پیش فرستاد و او به دنبال سپاهیان معاویه رفت تا به حدود قشیرین (در سرزمین شام) رسید، اما آنها از دستش رفته بودند و او برگشت. (1)

امیرالمؤمنین علیه السلام همچنان که غم و حزن شدید در چهره اش دیده می شد در کوفه منتظر ماند تا سعید بن قیس برگشت. حضرت در آن ایام بیمار بود و نمی توانست بایستد و در میان مردم سخن بگوید. به همین دلیل نامه ای نوشت و آن را به غلامش سعد داد تا برای مردم بخواند. خودش هم زیر سایبان باب الشدة (یکی از درهای مسجد کوفه) که

ص: 225

---

1- امیرالمؤمنین علیه السلام طبق سیره همیشگی خود، خود مردم را خطاب قرار داد و از آنها خواست که خود را آماده جنگ برای حفظ امنیت خود و پاسخ به غارت معاویه کنند، اما وقتی مردم واکنش در خوری به این موضوع نداشتند، در حالی که کیان جامعه اسلامی در خطر قرار گرفته بود، به یکی از سران قبایل که چند هزار نفر نیروی پایه رکاب در اختیار داشت دستور داد که برای پاسخ به غارت معاویه حرکت کند. اما از آنجا که مدتی صرف تلاش برای به حرکت واداشتن مردم شده بود، حرکت نیروها برای تعقیب دشمن نیز با تأخیر اتفاق افتاد و لشکر دشمن به سمت شام رفت و لشکر امام به آنها نرسید.

به مسجد منتهی می شد نشست، در حالی که حسن و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر همراه او بودند. سعد طوری ایستاد که امام، هم قرائت او را بشنود و هم آنچه مردم در پاسخ صحبتش می گویند. سپس آن نوشته را خواند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ، إِلَى مَنْ قُرِئَ عَلَيْهِ كِتَابِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَ لَا شَرِيكَ لِلَّهِ الْأَحَدِ الْقَيُّومِ وَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ فِي الْعَالَمِينَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ عَاتَبْتُكُمْ فِي رُشْدِكُمْ حَتَّى سَدَّيْتُمْ، أَرْجَعْتُمُونِي بِالْهَزْءِ مِنْ قَوْلِكُمْ حَتَّى بَرَمْتُمْ، هُزْءٌ مِنَ الْقَوْلِ لَا يَعَادُ بِهِ وَ خَطْلٌ لَا يَعْزُ أَهْلُهُ. وَلَوْ وَجَدْتُ بُدَاً مِنْ خَطَابِكُمْ وَ الْعِتَابِ إِلَيْكُمْ مَا فَعَلْتُ. وَ هَذَا كِتَابِي يُقْرَأُ عَلَيْكُمْ، فَزِدُوا خَيْرًا وَ أَفْعَلُوهُ وَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَفْعَلُوا، فَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ.»

الله الرحمن الرحيم، از طرف بنده خدا علی، به هرکسی از مسلمانان که نامه من برای او خوانده شود. (1) سلام علیکم. اما بعد، ستایش برای خدای جهانیان است و سلام بر پیامبران. و هیچ شریکی برای خدای یکتا و قیوم نیست و درود خدا بر محمد صلی الله علیه و آله و سلام بر او در میان جهانیان. اما بعد، من آن قدر شما را برای رشد و هدایتتان سرزنش کردم که ملول و خسته شدم، و شما آن قدر با سخنان

ص: 226

---

1- نکته مهم و دردآور اینکه امام علیه السلام بر خلاف معمول نامه ها و پیام های دیگر، که همواره خود را در ابتدای نامه «امیرالمؤمنین» معرفی می کرد، در اینجا این لقب را حذف کرده است. این برای مخاطبان این نامه کنایه از آن داشت که به خاطر نافرمانی مردم از ایشان، اوضاع به گونه ای است که گویی دیگر آن حضرت امیر بر مردم نیست!

مسخره آمیز جواب مرا دادید که آزرده گشتم. پاسخ دادن به گفتار مسخره آمیز بی فایده است و سخنان بیهوده اهلش را عزیز نمی کند. اگر چاره ای به جز صحبت کردن با شما و سرزنشستان داشتیم، این نامه را نمی نوشتیم. این نامه من است که بر شما خوانده می شود، آن را به خیر و نیکی پاسخ داده و به آن عمل کنید. هرچند گمان نمی کنم که به آن عمل کنید و خداوند خود یاری دهنده است.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِحَاصَةِ أَوْلِيَائِهِ، وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِييْنَةُ وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ، فَمَنْ تَرَكَ الْجِهَادَ فِي اللَّهِ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثُوبَ ذِلَّةٍ وَشَمَلَةَ الْبُلَاءِ، وَضَرَبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالسُّبُهَاتِ، وَدُتِيَ بِالصَّغَارِ وَالْقَمَاءِ، وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ، وَسِيمَ الْخَسْفِ وَ مُنِعَ التَّصَفِّ.

ای مردم! جهاد دری است از درهای بهشت، که خداوند آن را به روی اولیای خاص خودش گشوده است، جهاد لباس تقوا و زره محکم الهی و سپر مطمئن اوست. هرکس جهاد در راه خدا را ترک کند، خداوند لباس خواری و ذلت بر او می پوشاند، و غرق در بلا می نماید، و به قلبش شک و شبهه می آید و حقیر و ذلیل می شود و به سبب ضایع کردن جهاد حق او گرفته می شود، و محکوم به خواری و محروم از انصاف می گردد.

أَلَا وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ لَيْلًا وَنَهَارًا وَسِرًّا وَجَهْرًا. وَقُلْتُ لَكُمْ اغْرُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْرُوكُمْ. فَوَاللَّهِ مَا غَزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عُنُقِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا فَتَوَاكَلْتُمْ وَتَخَاذَلْتُمْ، وَثَقُلَ عَلَيْكُمْ قَوْلِي فَعَصَيْتُمْ، وَ

اتَّخَذْتُمُوهُ وِرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا، حَتَّى شُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْعَارَاتُ فِي بِلَادِكُمْ، وَ مَلِكْتُ عَلَيْكُمُ الْأَوْطَانَ.

بدانید که من شب و روز و نهان و آشکار، شما را به جنگ دشمنان خودتان دعوت کردم، و به شما گفتم که با اینان بجنگید پیش از اینکه با شما بجنگند. به خدا قسم هیچ ملتی در میان خانه اش مورد حمله قرار نگرفت مگر اینکه ذلیل شد. اما شما جهاد را به یکدیگر حواله کردید و به یاری یکدیگر برنخاستید و سخن من برایتان سنگین آمد، از آن سرپیچی کردید و کلام مرا پشت سر انداختید، تا جایی که در سرزمین خودتان از هر سو مورد حمله واقع شدید، و سرزمین خودتان از تصرفتان خارج شد.

وَهَذَا أَخُو غَامِدٍ قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ، فَقَتَلَ بِهَا أَشْرَسَ بْنَ حَسَّانَ، فَأَزَالَ مَسَالِحَكُمُ عَنْ مَوَاضِعِ عِمَّهَا وَقَتَلَ مِنْكُمْ رَجَالًا صَالِحِينَ. وَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ كَانَ يَدْخُلُ بَيْتَ الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ وَالْمُعَاهِدَةِ، فَيَنْتَرِعُ خَلْخَالَهَا مِنْ سَاقِهَا وَرُعْتِهَا مِنْ أُذُنِهَا، فَلَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ، ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافْرِينَ، لَمْ يُكَلِّمْ مِنْهُمْ رَجُلٌ كَلِمًا، فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ دُونِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ عِنْدِي مَلُومًا، بَلْ كَانَ عِنْدِي بِهِ جَدِيرًا.

اینک لشکر مرد غامدی به انبار وارد شده، اشرس بن حسان را در آنجا کشته، مرزبانان شما را از جایگاه خود رانده و مردان صالحی از شما را به قتل رسانده است. به من خیر رسیده که دشمنان شما به خانه زن مسلمان و زنی که در پناه اسلام بوده وارد می شدند و خلخال آن ها

را از پایشان و گوشواره را از گوششان در می آوردند و هیچ کس مانع آنها نمی شده است، آن ها با دست پر برگشته اند، در حالی که هیچ یک از آنها حتی زخم هم برنداشته است. اگر مرد مسلمانی به خاطر این حادثه از شدت تأسف و غصه بمیرد به نظر من سرزنشی ندارد، بلکه مردن در این مقام شایسته است.

فَيَا عَجَبًا عَجَبًا وَاللَّهِ يَمِيتُ الْقَلْبَ وَيَجْلِبُ الْهَمَّ وَيُسِّعُ الْأَحْزَانَ مِنَ اجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ عَلَى بَاطِلِهِمْ، وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ. فَقُبْحًا لَكُمْ وَتَرَحًّا. لَقَدْ صَبَرْتُمْ أَنْفُسَكُمْ غَرَضًا يُرْمَى، يُعَارَ عَلَيْكُمْ وَلَا تُغَيَّرُونَ، وَتُعْزُونَ وَلَا تَعُزُونَ، وَيَعْصِي اللَّهُ وَتَرْضُونَ، وَيُفْضِي إِلَيْكُمْ فَلَا تَأْتَفُونَ.

عجبا عجبا! به خدا قسم که اجتماع آنها بر باطل، و پراکندگی شما از حق، دل را می میراند و هم و غم را به سوی انسان می کشد و غم را شعله ور می کند. قباح و زشتی و غصه بر شما باد! خود را هدف

پرتاب تیر قرار داده اید، به شما حمله می شود و حمله نمی کنید، با شما می جنگند و نمی جنگید، خدا معصیت می شود و شما راضی هستید، به شما تجاوز می شود و ننگتان نمی آید و به غیرتان بر نمی خورد!

قَدْ نَدَبْتُمْ إِلَى جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ فِي الصَّيْفِ، فَقُلْتُمْ: هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ، أَمَهَلْنَا حَتَّى يَنْسَلِخَ عَنَّا الْحَرُّ. وَإِنْ نَدَبْتُمْ فِي صَبَارَةِ السَّيْفِ، قُلْتُمْ: مَنْ يَقْوَى عَلَى الْقُرِّ؟ أَمَهَلْنَا يَنْسَلِخَ عَنَّا الْبَرْدُ. فَكُلُّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَالصَّيْرِ؟ فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْبَرْدِ تَقْرُونَ، فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنْ حَرِّ السُّيُوفِ أَفْرُ. لَا وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ، عَنِ السَّيْفِ تَحِيدُونَ فَحَتَّى مَتَى؟ وَإِلَى مَتَى؟!

در تابستان شما را به جهاد با دشمنان فراخواندم، گفتید: هوا خیلی گرم است، مهلت بده تا گرما برود و اگر در زمستان شما را فراخواندم، گفتید: چه کسی توان این سرما را دارد؟ مهلت بده تا سرما برود. همه اینها برای فرار از گرما و سرماست؟ شما که از گرما و سرما می‌گریزید، به خدا قسم از شمشیر گریزان تر خواهید بود. نه! قسم به کسی که جان علی بن ابی طالب در دست اوست شما از «شمشیر» می‌ترسید. آخر تا کی می‌خواهید اینگونه باشید؟

يَا أَشْدَّ بَاءَ الرَّجَالِ وَلَا رِجَالَ وَيَا طَعَامَ الْأَحْلَامِ الْأَطْفَالَ وَعُقُولَ رَبَاتِ الْحِجَالِ! اللَّهُ يَعْلَمُ لَقَدْ سَنِمْتُ الْحَيَاةَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ، وَ لَوَدِدْتُ أَنَّ اللَّهَ يَقْبِضُنِي إِلَى رَحْمَتِهِ مِنْ بَيْنِكُمْ، وَلَيْتَنِي لَمْ أَرَكُمْ وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً، وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدْمًا وَأَعَقَبَتْ سَدَمًا.

ای نامردان مرد نما دارندگان رؤیاهای پست و کودکانه، و عقلهایی به اندازه عقل زنان حجله نشین! خدا می‌داند که از زندگی کردن بین شما ملول و دلتنگ شده‌ام و دوست دارم خدا مرا از میان شما به آستان رحمت خود ببرد. ای کاش هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، به خدا قسم که این آشنایی منجر به پشیمانی و ناراحتی شد.

أَوْعَرْتُمْ - يَعْلَمُ اللَّهُ - صَدْرِي غَيْظًا، وَ جَرَعْتُ مَوْنِي جُرْعَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا، وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي وَ خَرَصِي بِالْعَصْيَانِ وَالْخِذْلَانِ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ وَ غَيْرُهَا: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شُجَاعٌ، وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ اللَّهُ أَبُوهُمْ وَ هَلْ كَانَ مِنْهُمْ رَجُلٌ أَشَدُّ مَقَاسَةً وَ تَجْرِبَةً وَلَا

أَطْوَلُ لَهَا مِرَاسًا مِنِّي؟ فَوَاللَّهِ لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ، فَهِيَ أَنَا ذَا قَدْ دَرَفْتُ عَلَى السِّتِّينَ، وَلَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ.

خدا می داند که سینه مرا از خشم لبریز کردید، و پی در پی جرعه اندوه به کامم ریختید، و تدبیرم را با نافرمانی و یاری نکردن تباه کردید. تا آنجا که قریش و غیرقریش گفتند که فرزند ابوطالب مردی دلیر است، ولی دانش نظامی ندارد! خدا پدرشان را پیامرزد! آیا در بین آنها مردی هست که بیش از من در میدان های جنگ، سختی کشیده و تجربه اندوخته باشد؟! به خدا قسم که من رهسپار میدان جنگ شدم، در حالی که هنوز سنم به بیست سال نرسیده بود. و اکنون از شصت سالگی گذشته ام. اما کسی که از او اطاعت نمی کنند، اندیشه و تدبیرش به کار نمی آید.»

مردی از قبیله ازد که «جُنْدَب بن عَفِيف» نام داشت، دست پسر

برادر خود عبدالرحمن را گرفت و او را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام به باب الشده آورد، سپس بر دوزانو نشست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! من اختیار کسی جز خودم و برادرم را ندارم، ما را به هرچه می خواهی امر کن؛ به خدا قسم که انجامش می دهیم، اگرچه میان ما و مقصد، بیابانی پر از خار مگیلان و آتشی برافروخته باشد، تا اینکه یا فرمانت را اجرا کنیم یا در راه فرمانت بمیریم.» حضرت در حقشان دعای خیر کرد و فرمود: «شما دو نفر چگونه می توانید آنچه ما می خواهیم را انجام دهید؟»

سپس حضرت به حارث اُعور همدانی گفت در میان مردم ندا دهد که: «کجاست کسی که جانش را به پروردگارش بفروشد و دنیایش را با آخرت معاوضه کند؟ ای مردم! ان شاء الله فردا صبح در "رحبه" (1) جمع شوید، و جز کسانی که در همراهی ما و جهاد با دشمن ما (معاویه)، نیت صادقی دارند نزد ما حاضر نشوند.» صبح فردا، حدود سیصد نفر در رحبه جمع شدند. وقتی حضرت آنها را دید، فرمود: «اگر هزاران نفر بودند، در مورد آنها نظری داشتم.» از آنهایی که حاضر نشده بودند، برخی آمدند و پوزش خواستند و برخی اصلاً نیامدند. حضرت فرمود: «کسانی که عذر داشتند آمدند و تکذیب کنندگان حاضر نشدند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام چند روزی صبر کرد، در حالی که غمی جانکاه در چهره اش مشخص بود. سپس دوباره مردم را ندا داد و مردم جمع شدند. امام برخاست که سخن بگوید. حمد و ثنای خداوند را به جا آورد و فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! فَوَ اللَّهُ لَأَهْلُ مِصْرَ رَكْمٌ فِي الْأَمْصَارِ أَكْثَرُ مِنَ الْأَنْصَارِ فِي الْعَرَبِ، وَ مَا كَانُوا يَوْمَ أُعْطُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَمْنَعُوهُ وَ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ حَتَّى يُبَلِّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ إِلَّا قَبِيلَتَيْنِ صَغِيرٍ مَوْلُدُهُمَا وَ مَا هُمَا بِأَقْدَمَ الْعَرَبِ مِيلَادًا وَلَا بِأَكْثَرِهِمْ عَدَدًا.»

ص: 232

---

1- «رحبه» در لغت به معنی مکان وسیع و فراخ است و در آن زمان به مکان های مختلفی رحبه گفته می شده است. اما در اینجا منظور مکان وسیعی است که در نزدیکی مسجد کوفه قرار داشته است.

ای مردم، تعداد اهالی شهر شما از تعداد مردم مدینه بیشتر است. و

آنها در آن روز که با رسول الله صلی الله علیه وآله عهد کردند که به یاری او و حمایت مهاجران برخیزند تا پیامبر رسالت پروردگارش را انجام دهد، فقط دو قبیله بودند؛ این دو قبیله نه از دیگر قبایل عرب کهن تر بودند و نه تعدادشان بیشتر بود

فَلَمَّا آوُوا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاصَّ حَابَهُ وَنَصَرُوا اللَّهَ وَدِينَهُ رَمَتْهُمُ الْعَرَبُ عَنْ قَوْسٍ وَاحِدَةٍ وَتَحَالَفَتْ عَلَيْهِمُ الْيَهُودُ وَغَزَتْهُمْ الْقَبَائِلُ قَبِيلَةً بَعْدَ قَبِيلَةٍ، فَتَجَرَّدُوا لِنُصْرَةِ دِينِ اللَّهِ وَقَطَعُوا مَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْعَرَبِ مِنَ الْحَبَائِلِ، وَ مَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْيَهُودِ مِنَ الْعُهُودِ، وَنَصَبُوا لِأَهْلِ نَجْدٍ وَتِهَامَةَ وَأَهْلِ مَكَّةَ وَالْيَمَامَةَ وَأَهْلِ الْحَزْنِ وَالسَّهْلِ، وَأَقَامُوا قِنَاءَ الدِّينِ، وَتَصَبَّرُوا تَحْتَ حِمَاسِ الْجَلَادِ، حَتَّى دَانَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعَرَبُ، وَرَأَى فِيهِمْ قُرَّةَ الْعَيْنِ قَبْلَ أَنْ يَقْبِضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ، فَأَنْتُمْ فِي النَّاسِ أَكْثَرُ مِنْ أَوْلِيكَ فِي أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ مِنَ الْعَرَبِ.

وقتی که پیامبر و اصحابش را نزد خود جای دادند و خدا و دین او

را یاری کردند، همه عرب به مخالفت با آنها برخاستند. یهودیان بر ضد آنها همدست شدند و همه قبائل، یکی پس از دیگری به جنگ آنها آمدند. اما آنها برای یاری دین خدا کمر همت بستند. ورشته های پیوند میان خود و عرب را گسستند و هر پیمانی که با یهود داشتند بر هم زدند. و با مردم نجد و تهامه و مکه و یمامه، و مردم دشت و کوهستان جنگیدند. و برای دفاع از دین نیزه ها برافراشتند و در جنگیدن بسیار مقاومت کردند، تا اینکه عرب به دین پیامبر خدا درآمد و رسول الله صلی الله علیه وآله

پیش از آنکه خداوند جانش را بگیرد از آنها خشنود شد. و تعداد شما در میان مردم این زمان بیشتر از مردم مدینه در زمان خودشان است.»

مردی بلند قامت و گندمگون برخاست و گفت: «نه تو محمد هستی و نه ما آن مردمی که از آنها یاد کردی. پس ما را به چیزی که طاقتش را نداریم مکلف نکن.» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «اول درست گوش بده تا بتوانی به درستی پاسخ بدهی، زنان فرزند مرده بر شما گریه کنند که جز بر اندوه من اضافه نمی کنید. مگر من گفتم که من محمد صلی الله علیه و آله و شما انصار هستید؟ این فقط مثالی بود که زدم و امید داشتم که به آنها تاسی کنید و از آنها الگو بگیرید.»

مرد دیگری برخاست و گفت: «امیرالمؤمنین و همراهانش امروز چه بسیار به اهل نهروان نیازمندند!» (1) آن گاه هرکس از سویی سخنی گفت و صداها زیاد شد. مردی برخاست و با صدای بلند فریاد زد: «آثار فقدان مالک اشتر بر مردم عراق پیدا شده. گواهی می دهم که اگر مالک اشتر زنده بود، مردم این گونه سروصدا نمی کردند و هرکس می دانست که چه می گوید.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «مادران فرزند مرده در عزایتان بگریند، حق من که بر شما واجب تر از حق اشتر است. آیا اشتر جز حق مسلمانی حق دیگری بر شما داشت؟» پس خشمگین شد و از منبر پایین آمد.

ص: 234

---

1- از آنجا که خوارج، سپاهیان سرسخت و مجاهد امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که از آن حضرت جدا شده و در نهروان با حضرت جنگیدند و کشته شدند. گوینده این سخن، کنایه می زند که نباید با خوارج جنگیده و آنها را می کشتید و کشتن آنها باعث ضعف سپاه اسلام شده است.

آنچه باعث شد معاویه بسر بن أرطاة را برای غارت حجاز بفرستد،

اخباری بود که از یمن به او رسید. عده ای از اهل صنعا در یمن بودند که هواخواه عثمان بودند، اما چون نظام و رهبری نداشتند، بر خلاف میلشان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند. زمانی که بین مردم عراق در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام اختلاف به وجود آمد و مصر توسط معاویه فتح شد و غارت های معاویه زیاد شد، سر به مخالفت برداشتند و عَلم خونخواهی عثمان را بلند کردند و حاضر به دادن زکات نشدند.

در آن زمان فرماندار منطقه «صنعا» و «جُند» در یمن از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام، عبید الله بن عباس (1) و سعید بن نمران بودند.

ص: 235

---

1- عبیدالله، برادر عبدالله بن عباس و پسر عموی امیرالمؤمنین علیه السلام بود. او در دوره ای از طرف امام علیه السلام سرپرست حجاج و در دوره ای والی یمن بود. او بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام پیوست و فرمانده سپاه آن حضرت برای جنگ با معاویه شد. اما با وجود آنکه معاویه دو فرزند او را کشته بود، در مقابل رشوه یک میلیون در همی معاویه، امام حسن علیه السلام را رها کرد و همراه با هشت هزار نفر از سپاهیان حضرت به معاویه پیوست. (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214)

وقتی خبر تحرکات عثمانی های یمن به عبیدالله رسید، به عده ای از بزرگان آنها پیغام داد که «این چه خبرهایی است که از شما به من

رسیده است؟»

آنها جواب دادند که «ما همیشه قتل عثمان را اشتباه می دانستیم، و الان قصد داریم با کسانی که در خون او شریک اند بجنگیم.» عبیدالله آن ها را دستگیر کرد و به زندان انداخت. وقتی خبر به زندان افتادن این افراد به منطقه جند رسید، یاران آنها در آن منطقه دست به شورش زدند و سعید بن نمران را از جند بیرون کردند و قیام خود را علنی نمودند. علاوه بر این، کسانی از مردم صنعا و دیگر مناطق که با آنها در مورد عثمان هم عقیده بودند به جند آمده و به آنها پیوستند. عده ای هم بودند که در این مورد با آنها هم عقیده نبودند، اما برای اینکه زکات ندهند با آنها همراه شدند.

سعید بن نمران خود را به عبیدالله رساند. عبیدالله به سعید گفت: «این ها با هم متحد شده اند و در حال نزدیک شدن به ما برای جنگ هستند. اگر با آن ها بجنگیم، معلوم نیست چه کسی پیروز خواهد شد. باید نامه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام بنویسیم و در مورد آنها و مکان و تعدادشان به او خبر بدهیم.»

آن دو در نامه ای برای امیرالمؤمنین علیه السلام نوشتند:

«پیروان عثمان بر ما شوریده اند و می گویند که معاویه کارش بالا گرفته و بیشتر مردم مطیع او هستند. ما با طرفداران و پیروان امیرالمؤمنین به

ص: 236

سوی آن‌ها رفتیم. این کار آن‌ها را به خشم آورد و به مقاومت تشویق کرد. پس در مقابل ما صف آرایی کردند و یارانشان را از همه جا فراخواندند. همچنین کسانی که با آنها هم عقیده نبودند، اما می‌خواهند حق واجب خدا (زکات) را نپردازند آنها را یاری کردند. این افراد قبلاً زکات خود را می‌پرداختند و ما هم بیش از حق مقرر چیزی از آنها نمی‌گرفتیم. آری، شیطان بر آنها غلبه یافته است. اکنون وضع ما خوب است و برای جنگیدن با آنها تنها منتظر فرمان مولایمان امیرالمؤمنین هستیم.»

وقتی نامه آن‌ها دور رسید، حضرت شدیداً ناراحت شد و در نامه ای به آن‌ها این گونه نوشت:

«نامه شما که در آن از شورش مردم گفته بودید و آنها را بیش از حد بزرگ کرده و تعدادشان را بیش از واقع جلوه داده بودید، به دستم رسید و فهمیدم که بزدلی و حقارت و سوء تدبیر شماست که باعث شده کسانی که همواره مترصد فرصت بوده اند و در عین حال جرأت

رویاری با شما را نداشتند بر شما بشورند. وقتی فرستاده من پیش شما آمد برای خواندن نامه ای که برای آنها می‌فرستم پیش آنها بروید و آنها را به چیزی که خیر خودشان و تقوای الهی در آن است دعوت کنید. اگر پذیرفتند که خدا را شکر می‌کنیم. و اگر سر جنگ داشته باشند، از خدا یاری می‌خواهیم و با آنها می‌جنگیم.»

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به شورشیان این بود:

«از بنده خدا علی، امیرالمؤمنین، به کسانی از مردم جند و صنعا که

جدا شده و پیمان خود را شکسته اند.

ص: 237

به من خبر رسیده که دور هم جمع شده و راه خود را جدا کرده اید و از دین خود روی گردان شده اید و بعد از اطاعت و بیعت، دست به شورش زده اید. از اهل خرد و دینداران در مورد آغاز شورش شما و نیت شما و دلیل خشم شما پرسیدم، اما چیزی که اعمال شما را توجیه کند و یا عذر و دلیل روشنی بر کار شما باشد از آنها نشنیدم. وقتی فرستاده من پیش شما آمد متفرق شوید و به خانه های خودتان بروید تا شما را عفو کنم. تقوا پیشه کنید و به اطاعت برگردید تا جاهلانتان را ببخشم و در میان شما عدل برپا کرده و به کتاب خدا عمل کنم. و اگر از این کار ابا دارید، آماده آمدن سپاهی با سواران بسیار باشید که اهل طغیان و عصیان را در زیر سنگ های آسیاب جنگ خرد می کنند.»

وقتی نامه امام علیه السلام بر شورشیان خوانده شد، جواب مناسبی به آن ندادند. فرستاده حضرت به آنها گفت: «من وقتی از پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم که میخواست یزید بن قیس ارحبی را با سپاهی عظیم به جنگ شما بفرستد و تنها مانع او برای این کار این بود که شما به نامه اش چه جوابی می دهید.» این خبر بین عثمانی های یمن پخش شد و در نتیجه به پیک اعلام کردند که در صورتی که امیرالمؤمنین علیه السلام عبیدالله و سعید بن نمران را از مسئولیتشان در یمن عزل کند مطیع او خواهند بود.

در عین حال نامه ای هم به معاویه نوشتند و از او درخواست کمک کردند و به او گفتند که اگر به سرعت برای آنها کمک نفرستد، باید با علی علیه السلام یا یزید بن قیس بیعت کنند.

## حرکت بسر بن أرطاة به دستور معاویه

وقتی نامه آنها به معاویه رسید، او در ابتدای سال 40 هجری «بسر بن أرطاة» را که فردی قسی القلب و خون ریز بود، با سه هزار نفر از مردم شام به سمت یمن فرستاد و به او گفت: «راه حجاز و مدینه و مکه را در پیش بگیر و برو تا به یمن برسی. به هر شهری که پیروان امیرالمؤمنین علیه السلام در آن بودند رسیدی، آنها را آن قدر تهدید کن که مطمئن شوند آنها را خواهی کشت. سپس از آنها برای من بیعت بگیر و هرکس حاضر به بیعت نبود، به قتل برسان و اموالش را غارت کن و هرکس از شیعیان علی علیه السلام را یافتی بکش. در بین راه مدینه و مکه مردم را بترسان و متفرقشان کن و برو تا اینکه به صنعا و جند برسی که در آنجا طرفداران ما هستند و به من نامه نوشته اند.»

بسر از دمشق خارج شد و در ابتدای راه (در دیرمران) از آنها سان دید. در آنجا چهارصد نفر از رفتن با او بازماندند و دو هزار و ششصد نفر به سمت مدینه حرکت کردند. آنها به هر آبشخوری که می رسیدند شترانی که در آنجا بودند را از صاحبانش می گرفتند و سوار می شدند تا آب بعدی، و در آنجا دوباره شتر مردم را می گرفتند و قبلی را رها می کردند و اینچنین رفتند تا به مدینه رسیدند.

## ورود بسر بن ارطاة به مدینه

فرماندار مدینه از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام، یعنی «ابویوب انصاری»، با شنیدن خبر نزدیکی بسر بن ارطاة از شهر فرار کرد. بسر وارد مدینه شد و

برای مردم خطبه خواند و به آنها ناسزا گفت و شدیداً تهدیدشان کرد و به آن‌ها گفت: «رویتان سیاه باد! شهر شما شهری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن هجرت کرد و منزل او بود و قبر او در آن است و منزل خلفای بعد از او در آن است، اما شما شکرگزار نبودید و حق امامان خودتان را ادا نکردید و خلیفه خدا پیش روی شما کشته شد، و شما یا در قتل او دست داشتید یا او را تنها گذاشتید یا از کشته شدن او خوشحال شدید.» سپس به انصار دشنام داد و گفت: «ای یهودیان! ای برده زادگان! به خدا قسم چنان بر سرتان می آورم که دل‌های مؤمنین و خاندان عثمان آرام شود. به خدا قسم کاری می‌کنم که مثل امت‌های گذشته در مورد شما صحبت کنند.» او آن قدر تهدید کرد که مردم از ترس، پیش شوهر مادر بسر رفتند و او را شفیع خود قرار دادند تا با بسر صحبت کند. او هم به بسر گفت که اینها اقوام خودت و انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و نه قاتل عثمان، و آن قدر با او صحبت کرد تا آرام شد. بسر سپس مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و مردم بیعت کردند. پس از آن تعدادی از خانه‌های انصار و از جمله خانه ابویوب انصاری را به آتش کشید.

بسر چند روزی را در مدینه ماند و پس از آنکه از همه بیعت گرفت، آن‌ها را عفو کرد و گفت: «هرچند قومی که امامشان در بین آنها کشته شود قابلیت عفو ندارند، ولی من از شما گذشتم. اما امیدوارم رحمت خدا در آخرت شامل شما نشود. ابوهیره را جانشین خودم در اینجا قرار دادم، مبادا با او مخالفت کنید!» سپس از مدینه خارج شد و به سمت مکه رفت.

بسر در هرجا به گروهی از طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام می رسید، آنها

را می کشت و اموال آنها را غارت می کرد.

### جنایت های بسر در مکه و مسیر آن

بسر در راه مکه عده ای از مردم را کشت و اموال آنها را غارت کرد. وقتی خبر حرکت بسر به سمت مکه و قتل و غارت های او به مردم مکه رسید، بسیاری از آنها از شهر فرار کردند. «قثم بن عباس»، حاکم مکه از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام هم از جمله فراریان بود. باقی مانده مردم، «شیبۀ بن عثمان» را حاکم خود قرار دادند. عده ای از مردم مکه به استقبال بسر رفتند، اما بسر به آنها دشنام داد و گفت: «به خدا قسم اگر به رأی و نظر خود من بود، حتی یک نفر از مردم را باقی نمی گذاشتم و همه را می کشتم.» آن ها او را به خدا قسم دادند که به اهل و عشیره خودش رحم کند. بسر جوابی نداد و وارد مکه شد. کعبه را طواف کرد و دو رکعت نماز خواند. سپس برای مردم خطبه خواند و گفت:

«حمد و سپاس مخصوص خدایی است که دعوت ما را عزیز کرد و

میان ما انس و الفت قرار داد و دشمن ما را با قتل و آوارگی، خوار و ذلیل کرد. این پسر ابوطالب است که در عراق در تنگنا قرار گرفته، خدا او را به خطایش مبتلا و به گناهش تسلیم کرده است؛ به همین دلیل یارانش از دور او متفرق شده و با او دشمنی می کنند و معاویه حکومت را به دست گرفته که خونخواه عثمان است. بیعت کنید و راهی برای تعرض به خودتان قرار ندهید.»

ص: 241

بسر چند روزی در مکه ماند و سپس آنها را عفو کرد و در عین حال تهدید کرد که اگر مخالفتی از آنها سر بزند، ریشه آن ها را می کند و اموالشان را غارت و خانه هایشان را خراب می کند.

سپس به طائف رفت. مغیره بن شعبه او را دید و احوال او را پرسید. بسر به او گفت: «می خواهم قوم تو را از بین ببرم.» مغیره گفت: «به خدا پناه ببر از این کار! اخباری که از تو به ما رسیده، همواره این بوده که تو با دشمنان عثمان سخت گیری می کنی و به همین دلیل کارهایت پسندیده بوده است. اما اگر بخواهی با دشمن و دوستت یک رفتار داشته باشی، گناه کرده ای و دشمنت را بر ضد خودت ترغیب کرده ای.» بسر پذیرفت و دست از مردم طائف برداشت.

### **دستور کشتن شیعیان تباله**

تباله محلی در یمن بود که عده ای از طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا زندگی می کردند. بسر کسی را به آنجا فرستاد و به او دستور داد که همه آنها را بکشد.

او آنها را گرفت و می خواست بکشد، اما افرادی واسطه شدند و با او

صحبت کردند که اینها از قوم خود هستند، آنها را نکش تا ما برویم و برای آنها امان نامه بگیریم؛ او هم پذیرفت. منیع باهلی به طائف رفت و با بسر صحبت کرد و عده ای از مردم طائف را هم واسطه قرار داد تا با او صحبت کنند و او را از تصمیمش منصرف کنند و از او امان نامه بخواهند. بسر پذیرفت ولی آن قدر معطل کرد و دادن امان نامه را به

تأخیر انداخت که مطمئن شود آنها کشته می شوند و امان نامه به آنها نمی رسد. منیع باهلی بالاخره امان نامه را گرفت. وقتی به محل اقامتش رفت دید باروبنه اش نیست، اما لباسش را پوشید و بی درنگ حرکت کرد. روز جمعه و شب شنبه را از مرکب پیاده نشد و به تاخت رفت. اول صبح شنبه بود که به نزدیک تباله رسید. چون امان نامه نرسیده بود، دستگیر شدگان را آورده بودند تا آنها را بکشند. نفر اول را که می خواستند گردن بزنند، شمشیر جلاّد شکست. گفتند باید شمشیرها را در آفتاب نگه داریم تا گرم شود و نشکند. منیع از دور برق شمشیرها را دید و از روی شتر پیراهنش را درآورد و تکان داد. آن ها او را دیدند و منتظر ماندند تا بیاید. اما شتر منیع ایستاد و دیگر راه نرفت. او از شتر پایین پرید و تا محل اجرای حکم دوید و امان نامه را به آنها رساند و آنها را نجات داد و دید اولین کسی که برای گردن زدن آورده بودند برادر خودش بوده است.

### کشتن فرزندان عیدالله بن عباس

بسر بن اُرطاة از طائف خارج شد و به محل قبیله بنی کنانه رسید. عیدالله بن عباس که حاکم صنعا از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام بود، دو پسرش به نام های «قُثم» و «عبدالرحمن» و همسرش «جویریة» را پیش یکی از افراد قبیله بنی کنانه گذاشته بود. بسر بن اُرطاة وقتی متوجه شد دو پسر نوجوان عیدالله در آنجا هستند قصد کرد آن دو را بکشد. وقتی میزبان آنها متوجه شد به داخل خانه رفت و شمشیرش را برداشت و با مأموران بسر درگیر شد. بسر به او گفت: «من نمی خواستم تو را بکشم،

چرا خودت را به کشتن می دهی؟» او گفت: «می خواهم جانم را در دفاع از کسانی که به من پناه آورده اند بدهم و اینگونه پیش خدا و مردم معذورم.» او بدون اینکه کلاه خود یا زرهی داشته باشد آن قدر جنگید تا کشته شد. سپس بسر دستور داد آن دو پسر را آوردند و گردن زدند.

عده ای از زنان بنی کنانه بیرون آمدند و یکی از آنها خطاب به بسر گفت: «مردان را که می کشی، بچه ها را دیگر چرا می کشی؟ به خدا قسم نه در جاهلیت بچه ها را می کشتند و نه در اسلام، به خدا قسم سلطنتی که با کشتن ضعیفان و پیران و بی رحمی و قطع رحم به دست می آید سلطنت بدی است.»

بسر آن زنان را هم تهدید کرد و گفت: «به خدا قسم می خواهم شما را هم بکشم!» آن زن هم جواب داد: «به خدا قسم بسیار دوست دارم که این کار را نکنی!»

### جنايات بسر بن أرتاة دريمن

أرتاة سپس وارد نجران شد ابتدا یکی از صحابه پیامبر به نام «عبدالله بن عبد المدان» که از بزرگان نجران بود را کشت. سپس پسرش که مالک نام داشت را هم فراخوند. او هم از بزرگان نجران بود. او را نیز گردن زد. سپس همه اهل شهر را جمع کرد و آنها را تهدید کرد و گفت: «ای مسیحیان و ای برادران میمون ها! به خدا قسم اگر خبر ناخوشایندی از شما به من برسد، برمی گردم و چنان می کنم که نسلتان

قطع شود و مزارعتان از بین برود و خانه هایتان خراب شود. پس کاملاً حواس خودتان را جمع کنید!»

سپس به «أرحب» رفت. در آنجا اباکرب را که از شیعیان

امیرالمؤمنین علیه السلام و بزرگان قبیل همدان بود به طرز فجیعی کشت. بسر به هر منطقه ای وارد می شد، یکی از یارانش را به سر آب می فرستاد تا نظر آنها را در مورد عثمان بپرسد. اگر می گفتند او مظلوم کشته شده است، آنها را رها می کرد، و اگر می گفتند سزاوار کشته شدن بود، به آنها حمله می کرد و آنها را از دم تیغ می گذراند. او در تمام مسیر این کار را میکرد تا اینکه وارد صنعا شد.

وقتی به صنعا رسید، عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران قبلاً از آنجا خارج شده بودند. اما عبیدالله فردی به نام «عمرو بن أراکه» را به جای خود گذاشته بود. او با بسر جنگید و تا جایی که در توان داشت در برابر او مقاومت کرد. اما بالاخره در جنگ شکست خورد و بسر وارد صنعا شد و عده ای را کشت.

عده ای از مأرب پیش او آمدند. او همه را از پیر و جوان بدون استثنا کشت. از آن جمع فقط یک نفر توانست فرار کند و خبر کشته شدن آنها را به قبیله شان برساند.

بسر سپس به جیشان رفت، در آنجا شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی می کردند، با آن ها جنگید و آنها را شکست داد و عده ای را به طرز وحشتناکی کشت. بقیه به حصار شهر پناه بردند و بسر به صنعا برگشت.

ص: 245

وقتی خبر غارت های بسر بن اُرطاة به کوفه رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را به جنگ دعوت کرد اما آنها نپذیرفتند و حاضر به حرکت نبودند. حضرت بین آنها خطبه خوانده و فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! فَإِنَّ أَوَّلَ فُرْقَتِكُمْ وَبَدَأَ نَقْصِ كُمْ ذَهَابُ أَوْلِي النَّهْيِ وَأَهْلِ الرَّأْيِ مِنْكُمْ الَّذِينَ كَانُوا يَلْقَوْنَ فَيَصِدُّونَ وَيَقُولُونَ فَيَعْدِلُونَ وَيُدْعُونَ فَيَجِيبُونَ، وَأَمَّا وَاللَّهِ قَدْ دَعَوْتُمْ عَوْدًا وَبَدَأَ وَسِرًّا وَجَهَارًا وَفِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْعُدُقِ وَالْأَصَالِ، فَمَا يَزِيدُكُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا وَإِدْبَارًا، أَمَا تَنْفَعُكُمْ الْعِظَةُ وَالِدُّعَاءُ إِلَى الْهُدَى وَالْحِكْمَةُ؟

وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصَدِّحُكُمْ وَيَقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَلَكِنِّي وَاللَّهِ لَا أَصَدِّحُكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي، وَلَكِنِ أَمْهَلُونِي قَلِيلًا، فَكَأَنَّكُمْ وَاللَّهِ بِأَمْرِي قَدْ جَاءَكُمْ، يَحْرِمُكُمْ وَيُعَذِّبُكُمْ فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ كَمَا يُعَذِّبُكُمْ.

ای مردم! سرآغاز پراکندگی شما و شروع نقص شما از زمانی بود که خردمندان و صاحب نظران از بین شما رفتند. آنها که اگر سخن می گفتند در گفتار خود صادق بودند و سخن گفتشان عادلانه بود و وقتی به یاری خوانده می شدند اجابت می کردند. به خدا قسم من شما را بارها و بارها، در نهان و آشکار، در شب و روز، در صبح و شام فراخواندم؛ اما دعوت من جز بر پراکندگی و فرار شما نیفزود. آیا موعظه و دعوت به هدایت و حکمت فایده ای برای شما ندارد؟

من به خوبی میدانم که چه چیز شما را اصلاح می کند و از انحراف باز می دارد، ولی به خدا قسم شما را با فاسد کردن خودم اصلاح نمی کنم.

کمی به من مهلت بدهید، گویی کسی را می بینم که بر سر شما می آید؛ محرومتان می کند و شکنجه تان می دهد، خداوند هم او را عذاب می کند، آن چنان که او شما را عذاب می کند.

إِنَّ مِنْ ذُلِّ الْمُسْلِمِينَ وَهَلَاكِ الدِّينِ أَنْ ابْنَ أَبِي سَفْيَانَ يَدْعُو الْأَرَاذِلَ وَالْأَشْرَارَ فَيَجَابُ، وَادْعُوكُمْ وَأَنْتُمْ الْأَفْضَلُونَ الْأَخْيَارُ فَتَرَاوِعُونَ وَتُدَافِعُونَ. مَا هَذَا بِفِعْلِ الْمُتَّقِينَ! إِنَّ بَسْرَ بْنَ أَبِي أَرْطَاةٍ وَجَّهَ إِلَى الْحِجَازِ وَمَا بَسْرٌ؟ لَعْنَةُ اللَّهِ، لِيَنْتَدِبَ إِلَيْهِ مِنْكُمْ عِصَابَةٌ حَتَّى تَرُدُّوهُ عَنْ شِدَّتَيْهِ، فَإِنَّمَا خَرَجَ فِي (الْفَيْنِ وَ) سِتِّمَانَةٍ أَوْ يَزِيدُونَ.

همانا از (نشانه های) ذلت و خواری مسلمانان و از بین رفتن دین آن است که پسر ابوسفیان، اراذل و اشرار را فرامی خواند و آنها او را اجابت می کنند، و من شما را که مردمی با فضیلت و نیک هستید فرامی خوانم و شما خدعه کرده و اجابت نمی کنید. این عمل، عمل اهل تقوا نیست! بسر بن اروطا رهسپار حجاز شده، این بسر مگر کیست؟ خدا لعنتش کند. باید جمعی از شما آماده جنگ شوند تا او را از کشتار و غارت بازدارند. همه سپاه او (دو هزار و) ششصد نفر است یا کمی بیشتر. (1)

ص: 247

---

1- تعداد سپاهیان بسر بن اروطا در منابع مختلف سه یا شش هزار نفر آمده است. (ن.ک: الغارات، ثقفی، ج 2، ص 411؛ مروج الذهب، مسعودی، ج 3، ص 21؛ تاریخ طبری، ج 5، ص 134) و احتمالاً در این متن کلمه «الفین» جا افتاده است که در آن صورت تعداد آن ها حدود دو هزار و ششصد نفر خواهد بود که مطابق روایت قبلی خود الغارات است، که می گوید لشکر بسر ابتدا سه هزار نفر بودند، اما چهارصد نفر از آنها در «دیر مُرَّان» از آنها جدا شدند و نهایتاً دو هزار و ششصد نفر به سمت مدینه رفتند. (الصحيح من سيرة الإمام علي، عاملی، ج 48، ص 238)

مردم مدتی طولانی ساکت ماندند و هیچ نگفتند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «شما را چه شده است؟ آیا لال شده اید که سخن نمی گوید؟» ابوبرده بن عوف ازدی برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! اگر تو خود رهسپار جنگ شوی با تو می آییم.» امام علیه السلام فرمود:

«اللَّهُمَّ مَا لَكُمْ لَا سَدَدْتُمْ لِمَقَالِ الرُّشْدِ؟ أَلَمْ يَنْبَغِي لِي أَنْ أُخْرَجَ؟! إِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هَذَا رَجُلٌ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنْ فُرْسَانِكُمْ وَ شُجْعَانِكُمْ. وَلَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْجُنْدَ وَالْمِصْرَ وَبَيْتَ الْمَالِ وَجَبَايَةَ الْأَرْضِ وَالْفَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَالتَّظَرَّ فِي حُقُوقِ النَّاسِ، ثُمَّ أُخْرَجَ فِي كَتِيبَةٍ اتَّبَعُ أُخْرَى فِي الْفَلَوَاتِ وَشَعْفِ الْجِبَالِ. هَذَا وَاللَّهِ الرَّأْيِيُّ السُّوءُ. وَاللَّهِ لَوْ لَا رَجَائِي (الشَّهَادَةَ) عِنْدَ لِقَائِهِمْ لَوْ قَدْ حَمَّ لِي لِقَاؤُهُمْ لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ لَشَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ، فَوَاللَّهِ إِنْ فِي فِرَاقِكُمْ لِرَاحَةٍ لِلنَّفْسِ وَالْبَدَنِ.

خداوندا! شما را چه شده است که سخن درست بر زبان نمی آورید؟ آیا برای چنین کاری باید من بروم؟ برای این کار، یکی از سواران دلیر و شجاع خودتان را که به آن راضی باشید کافی است. شایسته نیست که من کار لشکر و امور مملکت و بیت المال و جمع آوری خراج و قضاوت بین مسلمانان و بازرسی حقوق مردم را رها کنم و با گروهی از سواران، دنبال گروهی دیگر در بیابان ها و بالای کوه ها بروم به خدا این نظر بدی است!

به خدا قسم اگر نه این بود که امیدوارم در مواجهه با آنها (معاویه و سپاهیانش) به شهادت برسم - اگر این مواجهه مقدر باشد - قطعاً پا در رکاب می کردم و از میان شما می رفتم و هرگز - تا باد شمال و جنوب

می وزد - از شما چیزی نمی خواستم؛ به خدا قسم در فراق شما راحت جان است و آسایش تن!»

### **حرکت جاریه بن قدامه برای مقابله با بسر**

جاریه بن قدامه برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! خدا تو را از ما نگیرد و ما را به فراق تو دچار نکند. من آماده جنگ با آنها هستم. مرا به سوی آن ها بفرست. حضرت به او فرمود: «آماده جنگ شو که آن طور که من می دانم تو انسان مبارکی هستی.» وهب بن مسعود هم برخاست و اعلام آمادگی کرد. حضرت به او هم دستور داد آماده جنگ شود و از منبر پایین آمد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جاریه بن قدامه دستور داد که به بصره برود و از آنجا با دو هزار نفر به دنبال بسر برود. وهب بن مسعود هم از کوفه دو هزار نفر را آماده حرکت به سوی جنگ کرد. حضرت به آن دو فرمود: «به دنبال بسر بن اُرطاة بروید. هر جا به او رسیدید با او بجنگید و وقتی به او رسیدید جاریه ابن قدامه فرمانده باشد.» وهب بن مسعود از کوفه حرکت کرد و جاریه به بصره رفت و از بصره رهسپار جنگ شد و دو گروه در حجاز به هم رسیدند و به دنبال بسر رفتند.

### **توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام به جاریه**

عبد الرحمن بن عبید نقل میکند که وقتی به امام علی علیه السلام خبر رسید که بسر به سرزمین حجاز داخل شده و پسران عبید الله بن عباس،

عبدالله بن عبد الممدان و مالک بن عبدالله را کشته است، مرا همراه با یک نامه به دنبال جاریه بن قدامه فرستاد، زمانی که هنوز خیر غلبه و ورود بسر به صنعا و بیرون آمدن عیدالله و سعید بن نمران از آنجا به او نرسیده بود. من نامه را گرفتم و خود را به جاریه رساندم و نامه را به او دادم. جاریه نامه را باز کرد و در نامه چنین نوشته شده بود:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي بَعَثْتُكَ فِي وَجْهِكَ الَّذِي وَجَّهْتَ لَهُ وَقَدْ أَوْصَيْتُكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَتَقْوَى رَبِّنَا جَمَاعٌ كُلِّ خَيْرٍ وَرَأْسُ كُلِّ أَمْرٍ وَتَرَكْتُ أَنْ أُسَمِّيَ لَكَ الْأَشْيَاءَ بِأَعْيَانِهَا وَإِنِّي أَفْتِرُهَا حَتَّى تَعْرِفَهَا سِرَّ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ حَتَّى تَلْقَى عَدُوَّكَ وَلَا تَحْتَفِرَنَّ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ أَحَدًا وَلَا تُسَخِّرَنَّ بَعِيرًا وَلَا حِمَارًا وَلَا إِن تَرَجَلْتَ وَحَفِيَّتَ وَلَا تَسُدَّ تَأْتِرَنَّ عَلَى أَهْلِ الْمِيَاهِ بِمِيَاهِهِمْ وَلَا تَشْرَبَنَّ مِنْ مِيَاهِهِمْ إِلَّا بِطَيْبٍ أَنْفُسِهِمْ وَلَا تَشَبَّ مُسْلِمًا وَلَا مُسْلِمَةً وَلَا تَطْلِمَ مُعَاهِدًا وَلَا مُعَاهِدَةً وَصَلِّ الصَّلَاةَ لِيُؤْتِيَهَا وَادْكُرِ اللَّهَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاحْمِلُوا رِجْلَكُمْ وَتَأَسُّوا عَلَى ذَاتِ أَيْدِيكُمْ وَأَغْدِ السَّيْرَ حَتَّى تَلْحَقَ بِعَدُوِّكَ فَتُجْلِيَهُمْ عَنْ بِلَادِ الْيَمَنِ وَتَرُدَّهُمْ صَاغِرِينَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

من تو را به همان راهی که در پیش گرفته ای فرستاده ام. تو را به تقوای الهی سفارش می کنم و تقوای پروردگاران، جامع همه خیرات است و در رأس همه امور. پیش از این همه چیز را برای تو نگفتم و اکنون آنها را شرح می دهم. با برکت و یاری خداوند حرکت کن تا به دشمن برسی. مبادا کسی از بندگان خدا را تحقیر کنی یا شتر و الاغ کسی را به زور بگیری، هر چند پیاده و پابرهنه باشی وقتی بر سر آبی رسیدی، هرگز خودت را بر صاحبان آن آب مقدم نکن و تا راضی نبودند از آب آن ها

نخور. هیچ مرد و زن مسلمانی را دشنام نده و بر هیچ کافر معاهدی ظلم نکن. نمازهایت را در وقت خودش بخوان و خدا را در شب و روز یاد کن. کسانی از خودتان که پیاده اند را سوار کنید و از هر چه دارید به کسانی که ندارند بدهید. سریع برو تا خودت را به دشمن برسانی و آنها را از بلاد یمن برانی و خوار و ذلیل بیرونشان کنی ان شاء الله.»

### استقبال وائل بن حجر از بسر و کمک به او

وائل بن حجر حضرمی در کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در عین حال از پیروان عثمان بود. روزی به امام علیه السلام گفت: اجازه بده تا به شهر و دیار خودم (حضرموت یمن) بروم و کارهای مربوط به خودم را در آنجا انجام بدهم و زود برگردم. امام علیه السلام به او اجازه داد. وائل به میان قوم خودش رفت، در حالی که در میان آن‌ها مثل پادشاه و بسیار عظیم الشان بود. مردم در آنجا دو دسته بودند؛ دسته ای طرفداران عثمان و دسته ای طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام وائل در آنجا ماند تا بسر به صنعا وارد شد. نامه ای به او نوشت و به او خبر داد که نیمی از حضرموت طرفداران عثمان هستند و می‌تواند بدون هیچ سختی و مانعی به آنجا وارد شود.

بسر با یارانش به سمت حضرموت حرکت کرد و به آن منطقه وارد شد. وائل بن حجر به استقبال او به بیرون از شهر رفت و ده هزار دینار به او داد و از او پرسید که در حضرموت چه خواهد کرد؟ بسر گفت: «می‌خواهم یک چهارم از مردم اینجا را بکشم.» وائل بن حجر به او پیشنهاد داد که «عبد الله بن ثوبه» را بکشد که با کشتن او انگار

یک چهارم از مردم را کشته است. عبدالله از طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام و بزرگان یمن بود که وائل با او دشمنی می کرد.

بسر قلعه عبدالله را محاصره کرد و او را فراخواند. او نیز چون خود را از کشتن در امان می دانست بیرون آمد. اما تا آمد بسر دستور داد گردنش را بزنند.

عبدالله گفت: «حالا که می خواهی مرا بکشی اجازه بده وضویی بگیرم و دو رکعت نماز بخوانم.» بسر گفت: «هرچه می خواهی بکن.» عبدالله غسل کرد، وضو گرفت، لباس سفیدی پوشید و دو رکعت نماز به جا آورد. سپس جلو آمد و گردنش را زدند.

### جاریه بن قدامه در تعقیب بسر

جاریه بن قدامه هم سریعاً به دنبال بسر می رفت تا به او برسد. در راه به شهرها وارد نمی شد و هیچ توقفی نداشت. حتی اگر خوراک بعضی از افرادش تمام می شد، به بقیه می گفت که خوراکشان را با او تقسیم کنند، یا اگر شتر کسی از راه رفتن باز می ایستاد، به بقیه می گفت او را با خود همراه کنند و بر مرکب خود بنشانند.

این چنین رفتند تا به یمن رسیدند. طرفداران عثمان از ترس آنها به کوهستان پناه بردند. وقتی آنها فرار کردند، شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شدند و به دنبال آنها رفتند و عده ای از آنها را کشتند. جاریه اما

به دنبال بسر و یارانش بود. به همین دلیل به شهرها وارد نمی شد. بسر از حضرموت رفت و وقتی شنید که سپاه جاریه دنبال اوست، راهش را عوض کرد و از راهی که از آن آمده بود برگشت. مردمی که در

راه ها بر سر آب جمع میشدند از رویرو شدن با او اجتناب داشتند و به خاطر ظلم هایش از او فرار می کردند.

جاریه از تغییر مسیر برگشت بسر خبردار شد و دنبال او رفت تا او

را از سراسر یمن بیرون راند و در حجاز به دنبال او رفت. جاریه وقتی توانست او را از یمن بیرون کند، در جُرش (منطقه ای بین یمن و مکه) مدتی اقامت کرد تا خود و یارانش استراحت کنند.

### **پشیمانی مردم و قصد جنگ دوباره با شام و شهادت حضرت**

توضیح مترجم: ظاهراً پس از آنکه اخبار جنایات بسر بن اُرطاة به کوفه رسید و مردم امنیت خود را در خطر جدی دیدند، یکدیگر را برای یاری نکردن امام برای مقابله با بسر ملامت کردند و بر آن شدند که از امام علیه السلام بخواهند تا نیروی کمکی برای جاریه بن قدامه بفرستد تا او بتواند کار بسر و لشکر او را یکسره کند. اما امیرالمؤمنین علیه السلام با این پیشنهاد مخالفت فرمود و آنها را به رفتن به جنگ با معاویه فراخواند.

مردم با هم رویرو می شدند و یکدیگر را ملامت می کردند، شیعیان به خانه یکدیگر می رفتند و اشراف هم یکدیگر را ملاقات می کردند تا اینکه بزرگان اصحاب جمع شدند و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و گفتند: «یا امیرالمؤمنین! از میان ما مردی را انتخاب کن و همراه با سپاهی به کمک جاریه بفرست تا کار بسر بن اُرطاة را یکسره کند. و در غیر از این کار هم، ما را به هرچه می خواهی فرمان بده، که تا زمانی که با تو هستیم، هرگز چیزی که مورد پسند تو نباشد از ما نخواهی دید.»

ص: 253

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من کسی را برای جنگ با او فرستاده ام (جاریه بن قدامه) که باز نمی‌گردد، مگر اینکه یکی از آن دو دیگری را بکشد یا براند (از جهت او خیالم راحت است)، ولی (خواسته من از شما این است که) زمانی که شما را به جنگ شام و اهل شام فرمان می‌دهم و به آن فرا میخوانم پایداری کنید.»

سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم اگر ما را فرمان بدهی که پیاده و با پای برهنه بدون هیچ مزد و توشه ای به قسطنطنیه یا روم برویم، نه من و نه هیچ یک از قبیله من با فرمان تو مخالفت نمی‌کنیم.» امام علیه السلام فرمود: «راست می‌گویید، خدا به شما پاداش خیر بدهد.»

سپس زیاد بن خصّفه و وعلة بن مخدوع برخاستند و گفتند: «ما شیعیان تو هستیم یا امیرالمؤمنین! شیعیانی که نه تو را نافرمانی و نه با تو مخالفت می‌کنیم.» حضرت فرمود: «بله، شما چنین هستید، پس برای جنگ با شامیان آماده شوید.» مردم گفتند: «شنیدیم و اطاعت می‌کنیم.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «مردی را به من معرفی کنید که مردم را از جنوب عراق و روستاها و از سایر مکانهای تجمعشان برای جنگ جمع کند.» سعید بن قیس گفت: «به خدا قسم کسی را به تو معرفی می‌کنم که سوار دلیر عرب، خیرخواه و در برابر دشمنان تو سخت باشد.» امام علیه السلام فرمود: «چه کسی؟» گفت: «معقل بن قیس ریاحی.» حضرت سخنش را تأیید کرد و معقل را فراخواند و برای جمع کردن لشکر از اطراف کوفه فرستاد. ولی او زمانی برگشت که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسیده بود.

جاریه و یارانش در «جُرش» بودند که خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن‌ها رسید. پس از مدتی استراحت در آنجا در مورد بسر بن أرطاة پرس و جو کردند. به آنها گفتند: «او در مکه است.» آن‌ها به سمت مکه رفتند. وقتی به مکه رسیدند، بسر از مکه خارج شده و به سمت یمامه (شرق شبه جزیره) رفته بود. جاریه در مکه به منبر رفت و خطاب به مردم گفت: «ای مردم مکه! بر چه عقیده ای هستید و با چه کسی همراهی می کنید؟» مردم گفتند: «باور و عقیده ما با شما بود و با شما بیعت کرده بودیم. اما اصحاب معاویه بر ما هجوم آوردند و ما توانایی مقابله با آنها را نداشتیم. بیعت با شما قبل از بیعت با آنها بوده است، اما آنها بر ما غلبه یافتند و ما را مجبور به بیعت کردند.»

جاریه گفت: «شما مانند کسانی هستید که وقتی مؤمنین را می بینند می گویند ما هم ایمان آوردیم، اما وقتی با شیطان های خودشان خلوت می کنند می گویند: ما با شما ایم و فقط آنها را مسخره می کنیم. برخیزید و بیعت کنید.» مردم مکه گفتند: «با چه کسی بیعت کنیم؟ امیرالمؤمنین علی علیه السلام کشته شده و هنوز نمی دانیم مردم با چه کسی بیعت کرده اند.»

جاریه گفت: «جز اینکه با حسن بن علی علیه السلام بیعت کرده باشند، چه کرده اند؟ برخیزید و بیعت کنید.» بنابراین شیعیان امام علی علیه السلام همگی با امام حسن علیه السلام بیعت کردند.

سپس جاریه از مکه بیرون آمد و به مدینه رفت. مردم مدینه بر اینکه ابوهزیره امامت نماز جماعت را بر عهده بگیرد با هم متفق شده بودند.

وقتی خبر رسید که جاریه در راه مدینه است، ابوهریره متواری شد.

جاریه وارد شهر شد و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا و درود بر رسولش گفت:

«ای مردم! علی که رحمت خدا بر او در روزی که به دنیا آمد، روزی که وفات کرد و روزی که برانگیخته خواهد شد، بنده ای از بندگان صالح خدا بود. آن قدر که برایش مقدر شده بود در این دنیا زندگی کرد و وقتی اجلش فرا رسید از این دنیا رفت. مرگ سرور مسلمانان و بهترین مهاجران و پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بر شماتت کنندگان او مبارک نباشد. به کسی که جز او خدایی نیست قسم، اگر بدانم شماتت کننده ای در میان شما هست، با ریختن خونس و فرستادش به جهنم به به خدا تقرب می جویم. برخیزید و با حسن بن علی علیه السلام بیعت کنید.» مردم برخاستند و بیعت کردند. جاریه آن روز را در مدینه ماند و فردای آن روز به سمت کوفه رفت.

اما همان روز که جاریه به سمت کوفه رفت، ابوهریره به مدینه آمد تا امامت نماز جماعت را بر عهده بگیرد.

بسر هم از راه سماوه رفت تا به شام رسید وقتی پیش معاویه رسید گفت: «یا امیرالمؤمنین! خدا را شکر می کنم که با این لشکر رفتم تا

دشمنانت را در رفت و برگشت بکشم، اما از این لشکر حتی يك نفر هم آسیبی ندید.» معاویه گفت: «این کار خدا بوده نه تو.»

تعداد کسانی که بسر در رفت و برگشت گشت سی هزار نفر بود. علاوه بر این، عده ای را هم با آتش سوزاند.

امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از وفاتش، بسر بن أرطاة را نفرین کرد و فرمود: «خدایا بسر دینش را به دنیایش فروخت و حرمت های تورا هتک کرد و اطاعت يك مخلوق فاجر و گناه کار را بر آنچه نزد تو است ترجیح داد. خدایا جان او را نگیر تا اینکه عقلش را از او بگیری.» در جای دیگری هم وقتی نام بسر پیش آن حضرت آمد، فرمود: «خدایا بسر و عمرو عاص را لعنت کن و غضب خودت را بر آنها نازل کن و عذاب و مجازاتی که از مجرمین بر نمی گردد بر آنها بفرست.»

کمی بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بسر به هذیان گویی و جنون دچار شد. دیوانه شده بود و می گفت شمشیر مرا بدهید تا با آن بکشم. شمشیری چوبی برایش ساخته بودند و هر وقت شمشیر می خواست به او می دادند. بسر آن قدر آن شمشیر را به حرکت در می آورد تا بی هوش می شد. وقتی به هوش می آمد باز شمشیر می خواست، همان را به دستش می دادند و باز هم همان کار را می کرد تا بی هوش می شد و همین گونه بود تا مرد.



## پیش بینی امام علیه السلام از عاقبت عدم مقاومت در برابر دشمن

### اشاره

. به وضعی گرفتار می شوید که آرزو می کنید کاش همراه من می جنگیدید و کشته می شدید

● زمانی به یاد می آورید که در جهاد چه منافی بود که یادآوری سودی ندارد

. یا می جنگید یا گرفتار عذاب زمامداران بد می شوید

● پس از من بلاها بر شما فرود خواهد آمد

. پیش بینی اختلاف و کشتار پس از آن حضرت

ص: 259



## به وضعی گرفتار می شوید که آرزو می کنید کاش همراه من می جنگیدید و کشته می شدید

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَيْدَانُهُمُ الْمُتَفَرِّقَةُ أَهْوَاؤُهُمْ مَا عَزَّ مِنْ دَعَاكُمْ وَلَا اسْتِرَاحَ مَنْ قَاسَاكُمْ، كَلَامُكُمْ يُوهِنُ الصِّمَّ الصَّالِبَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ عَدُوَّكُمْ... مَنْ فَازَ بِكُمْ فَازَ بِالسِّمِّ الْأَخْيَبِ. أَصَدَّ بَحْتٌ لَا أَصْدَقُ قَوْلَكُمْ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، فَزَقَّ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ أَيَّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟! وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تَقَاتِلُونَ؟ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَهُ يَتَّخِذُهَا عَلَيْكُمْ الظُّلَالُ سُنَّةً، وَفَقْرًا يَدْخُلُ بِيُوتِكُمْ وَسَيِّفًا قَاطِعًا، وَتَمَنُّونَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنَّكُمْ رَأَيْتُمُونِي وَقَاتَلْتُمَ مَعِي وَقَتَلْتُمْ دُونِي وَكَأَنَّ قَدْ.

ص: 261

ای مردمی که با بدن هایتان در یکجا جمع شده اید و خواسته هایتان پراکنده است. آنکه شما را به یاری فراخواند، پیروز نمی شود و آنکه شما گریبان گیرش شوید، روی آسودگی نمی بیند. سخن شما سنگ های سخت را سست می کند و اعمال شما دشمنانتان را به طمع می اندازد که بر شما مسلط شود... کسی که بخواهد با شما پیروز شود مانند کسی است که با تیر بی سوفار (1) به دنبال پیروزی است. دیگر سخن شما را باور نمی کنم و به یاری شما امید نمی بندم. خدا میان من و شما جدایی بیندازد.

وقتی خانه نداشته باشید از کدام خانه دفاع می کنید؟ و بعد از من همراه کدام امام به جنگ می روید؟ بدانید که پس از من به استبدادی گرفتار می شوید که گمراهان آن را شیوه خودشان قرار خواهند داد. و فقر و شمشیر برنده به خانه هایتان خواهد آمد. در آن زمان آرزو می کنید که کاش مرا می دیدید و همراه من می جنگیدید و کشته می شدید. آنچه به شما گفتم به زودی اتفاق خواهد افتاد.»

### زمانی به یاد می آورید که در جهاد چه منفعی بود که یادآوری سودی ندارد

امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگری به مردم کوفه فرمود: «می بینم که این قوم - یعنی اهل شام بر شما مسلط شده اند.» گفتند: «یا امیرالمؤمنین بر چه اساس چنین می گویی؟» فرمود:

ص: 262

---

1- سوفار شکافی در قسمت انتهایی تیر است که چله کمان در آن قرار می گیرد و اگر این شکاف نباشد تیراندازی ممکن نیست .

«أَرَى أُمُورَهُمْ قَدْ عَلَتْ وَ أَرَى نِيرَانَكُمْ قَدْ حَبَّتْ، وَأَرَاهُمْ جَادِينَ وَأَرَاكُمْ وَأَيْنَ، وَأَرَاهُمْ مُجْتَمِعِينَ وَأَرَاكُمْ مُتَفَرِّقِينَ، وَأَرَاهُمْ لِصَاحِبِهِمْ طَائِعِينَ وَأَرَاكُمْ لِي عَاصِينَ.»

وَ اِيْمُ اللّٰهِ لَئِنْ ظَهَرُوا عَلَيكُمْ لَتَجِدُنَّهُمْ اَزَابَ سَوْءِ لَكُمْ مِنْ بَعْدِي، كَاْنِي اَنْظُرُ اِلَيْهِمْ قَدْ شَارَكُوْكُمْ فِيْ بِلَادِكُمْ وَ حَمَلُوْا اِلَى بِلَادِهِمْ فَيَتَكُمُ، وَ كَاْنِي اَنْظُرُ اِلَيْكُمْ يَكْسُ بَعْضُكُمْ عَلٰى بَعْضٍ كَشَيْشِ الرَّبَابِ لَا تَمْنَعُوْنَ حَقًّا وَلَا تَمْنَعُوْنَ اللّٰهَ حُرْمَةً .

وَ كَاْنِي اَنْظُرُ اِلَيْهِمْ يَمْتَلُوْنَ قُرَاءَكُمْ، وَ كَاْنِي بِهِمْ يَحْرُمُوْنَكُمْ وَ يَحْجُبُوْنَكُمْ وَ يَدْنُوْنَ اَهْلَ السَّامِ دُونَكُمْ، فَاِذَا رَاَيْتُمُ الْحِرْمَانَ وَ الْاَثَرَ وَ وَقَعَ السَّيْفُ تَدْمَمْتُمْ وَ تَحَزَنْتُمْ عَلٰى تَقْرِيْبِكُمْ فِيْ جِهَادِكُمْ وَ تَدَكَّرْتُمْ مَا فِيْهِ مِنَ الْحِفْظِ حِيْنَ لَا يَنْفَعُكُمُ التَّدْكَارُ .

زیرا می بینم که آنها کارشان بالا گرفته و آتش شما رو به خاموشی است، آنها را می بینم که در کار خود سخت کوش اند و شما سست و ناتوان، آنها را می بینم که متحدند و شما پراکنده، آن ها را می بینم که فرمان بردار امام خود هستند و شما نافرمان.

به خدا قسم اگر بر شما پیروز شوند، می بینید که پس از من برای شما فرمانروایان بدی خواهند بود. می بینم که در سرزمین های شما شریک شده اند، و منافع سرزمین شما را تاراج می کنند. شما را می بینم که مثل سوسمارها در هم می لولید و نمی توانید از حق خود دفاع کنید و حرمت خدا را حفظ نمایید.

گویی می بینم که قاریان شما را می کشند و از حقتان محرومتان می کنند و به دادخواهی تان گوش نمی دهند. و هر مقام و منزلتی که

هست از شما دریغ می کنند و اهل شام را مقرب می دارند. در آن هنگام که محرومیت و استبداد و شمشیر را ببینید، پشیمان و محزون خواهید شد که چرا در جهاد سستی کردید. و به یاد می آورید که در جهاد چه منافی بود، در زمانی که این یادآوری سودی برای شما ندارد.»

### یا می جنگید یا گرفتار عذاب زمامداران بد می شوید

«يَا مَعْشَرَ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَاللَّهِ لَتَصْبِرَنَّ عَلَيَّ قِتَالِ عَدُوِّكُمْ أَوْ لَيَسْلَطَنَّ عَلَيْكُمْ قَوْمًا أَنْتُمْ أَوْلَىٰ بِالْحَقِّ مِنْهُمْ فَلْيَعَذِّبْتَكُمْ ثُمَّ لْيَعَذِّبْتَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ أَوْ بِمَا شَاءَ مِنْ عِنْدِهِ. أَفَمَنْ قَتَلْتُمْ بِالسَّيْفِ تَحِيدُونَ إِلَيَّ مَوْتَةَ عَلِيِّ الْفِرَاشِ؟ فَأَشْهَدُ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: مَوْتَةُ عَلِيِّ الْفِرَاشِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبَةِ أَلْفِ سَيْفٍ أَخْبَرَنِي بِهِ جَبْرَيْلُ. فَهَذَا جَبْرَيْلُ يُخْبِرُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَا تَسْمَعُونَ.»

ای کوفیان! به خدا قسم یا بر جنگ با دشمنان صبر می کنید، یا اینکه خداوند گروهی را بر شما مسلط می کند که شما از آنها به حق سزاوارترید. آنها شما را عذاب خواهند کرد و خدا هم آنها را به دست شما یا به وسیله هرچه از نزد خودش بخواهد عذاب می کند. آیا از کشته شدن با شمشیر رویگردان شده اید و مرگ در بستر را می خواهید؟ شهادت می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «مرگ در بستر از هزار ضربه شمشیر سخت تر است و این را جبرئیل به من خبر داده است.» این جبرئیل است که آنچه را شنیدید به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است.»

«أَلَا وَإِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ أُمُورًا أَتَتْكُمْ جَلَلًا مُزَوَّجًا وَبَلَاءً مُكَلِّحًا مُلِحًّا، وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ أَنْ لَوْ فَفَقَدْتُمُونِي وَنَزَلَتْ كَرَاهِيَةً وَحَفَائِقُ الْبَلَاءِ لَقَدْ أَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنَ السَّائِلِينَ وَفَشَلَ كَثِيرٌ مِنَ الْأُمُورِ وَالْمَسْئُولِينَ، وَذَلِكَ إِذَا قَلَّصَتْ وَشَمَّرَتْ عَنْ سَاقِ الدُّنْيَا بَلَاءً عَلَيْكُمْ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِي حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ».

بدانید که پیش روی شما حوادثی بزرگ و به هم پیوسته است که بر شما فرود خواهد آمد. بلاهایی که چهره ها را عبوس می کند و انسان را از پا در می آورد. قسم به خداوندی که دانه را شکافته و جانداران را آفرید، اگر مرا از دست بدهید آن قدر مشکلات ناگوار بر سر شما فرود می آید و بلاهایی نازل میشود که پرسش کنندگان در حیرت فرو می روند و بسیاری از کسانی که از آنها سؤال می شود توانایی پاسخ دادن ندارند. در آن زمان بین شما جنگ های سخت در می گیرد و بلاها از هر طرف شما و خاندان من خواهد رسید تا اینکه خداوند باقی مانده نیکان را پیروز کند.

أَلَا إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِّيَّةَ، إِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءٌ مُظْلِمَةٌ مُطِينَةٌ عَمَتْ فِتْنَتُهَا وَحَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَأَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَأَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. يَظْهَرُ أَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى أَهْلِ حَقِّهَا حَتَّى تُمَلَأَ الْأَرْضُ عُدْوَانًا وَظُلْمًا وَبِدْعًا. أَلَا وَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَضَعُ جَبْرُوتَهَا وَيَكْسِرُ عُمْدَهَا وَيَنْزِعُ أَوْتَادَهَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. وَ

اِيْمُ اللّٰهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي اُمِّيَّةٍ اَرْبَابَ سَوْءٍ لَّكُمْ بَعْدِي كَالنَّابِ الضُّرُوْسِ تَعْصُ بِفِيْهَا وَتَخْبِطُ بِيَدَيْهَا وَتَضْرِبُ بِرِجْلِهَا تَمْنَعُ دَرَهَا.

بدانید از نظر من ترسناک ترین فتنه ها بر شما، فتنه بنی امیه است. فتنه ای کور، ظلمانی و گل آلود. فتنه اش فراگیر و عمومی است، و بلا و گرفتاری اش مختص عده ای است. هرکس در این فتنه بنگرد، دچارش می شود و هرکس از آن چشم پپوشد، در امان می ماند. در این فتنه اصحاب باطل بر اهل حق پیروز می شوند، تا زمانی که زمین پر از دشمنی و ظلم و بدعت شود.

بدانید، اولین کسی که تکبر و گردنکشی این فتنه را به زمین می زند و ستون هایش را می شکند و میخ هایش را از جا درمی آورد خداوند است که پروردگار جهانیان است. به خدا قسم، بعد از من بنی امیه را سروران بدی خواهید یافت، مثل ماده شتری که با دهانش گاز می گیرد، با دستش ضربه می زند و با پایش لگد می اندازد تا از دوشیده شدنش جلوگیری کند.»

همچنین می فرمود:

اِنِّي قَدْ خَشِيتُ اَنْ يَدَالَ هُوْلَاءِ الْقَوْمِ عَلَيْنُكُمْ... حَتَّى تَطُوْلَ دَوْلَتُهُمْ وَ حَتَّى لَا يَدْعُوَ اللّٰهُ مُحَرَّمًا اِلَّا اَسَدَ تَحْلُوْهُ حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْتٌ وَبَرٌّ وَ لَا بَيْتٌ مَدْرٍ اِلَّا دَخَلَهُ جَوْزُهُمْ وَظَلَمُهُمْ حَتَّى يَقُوْمَ الْبَاكِيَانِ بِاَكِّ يَبْكِي لِدِينِهِ وَبَاكٍ يَبْكِي لِدُنْيَاہِ وَ حَتَّى لَا يَكُوْنُ مِنْكُمْ اِلَّا نَافِعَا لَهُمْ اَوْ غَيْرُ صَارًا بِهِمْ وَ حَتَّى يَكُوْنُ نَصْرُهُ اَحَدِكُمْ مِنْهُمْ كُنْصَرَةَ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ اِذَا شَهِدَهُ اَطَاعَهُ وَاِذَا غَابَ عَنْهُ سَبَّهٖ فَاِنْ اَتَاكُمْ اللّٰهُ بِالْعَافِيَةِ فَاقْبَلُوْا وَاِنْ اِبْتَلَاكُمْ فَاصْبِرُوْا فَاِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِيْنَ

ص: 266

از آن می ترسم که این قوم بر شما پیروز شوند... و دولتشان طولانی می شود، تا جایی که هیچ حرامی نیست مگر آن را حلال می شمردند و ظلم و جور آنها به همه خانه ها و حتی چادر بادیه نشینان وارد می شود (و همه جا را فرامی گیرد). تا جایی که دو گروه گریان خواهند بود؛ عده ای برای دینشان و عده ای برای دنیایشان کسی از شما باقی نمی ماند مگر اینکه یا به نفع حکومت باشد یا بی ضرر برای آن (مخالفان همگی از بین می روند). شما آن ها را مانند برده ای که مجبور است مولایش را یاری کند یاری می کنید، بدین صورت که وقتی مولایش حاضر است از او اطاعت می کند و وقتی از او دور می شود به او دشنام می دهد. در آن روزها اگر خدا به شما عافیت داد بپذیرید و اگر شما را مبتلا کرد صبر کنید. که عاقبت نیکو برای افراد با تقوا است.»

### **پیش بینی اختلاف و کشتار پس از آن حضرت**

امام علی علیه السلام فرمود: «بدانید که پس از من گروه های متشنتی خواهید شد، که قبله همه شما یکی و حج و عمره تان یکی است، اما دل ها با هم یکی نیست.» سپس انگشتانش را داخل یکدیگر کرد. مردی نزد حضرت آمد و پرسید: «یا امیرالمؤمنین! این (که انگشتان را در هم برده ای) چیست؟» فرمود: «این آن را میکشد و آن این را می کشد. آن فتنه، پاره هایی از جاهلیت است که نه هدایتی در آن است و نه پرچم نجاتی در آن دیده می شود. ما اهل بیت از آن فتنه در امان هستیم و مردم را به آن نمی خوانیم.»

مردی برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! در آن زمان چه کنیم؟» حضرت فرمود: «به اهل بیت پیامبران نگاه کنید، اگر در خانه نشستند، شما هم بنشینید و اگر (قیام کردند و) شما را به یاری فراخواندند، یاری شان کنید تا اجر و پاداش به دست بیاورید. ولی از آنها جلو نیفتید که بلاها شما را به زمین خواهد زد.»

مرد دیگری برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! بعد از آن چه خواهد

شد؟» حضرت فرمود:

«ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُعْرِجُ الْفِتْنََ بِرَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ كَتَفْرِيحِ الْأَدِيمِ بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ الْإِمَاءِ يَسُومُهُمْ خَسَفًا وَيَسْقِيهِمْ بِكَأْسٍ مُّصَبَّرَةٍ فَلَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ هَرْجًا هَرْجًا يَضَعُ السَّيْفَ عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ وَدَّتْ قُرَيْشٌ عِنْدَ ذَلِكَ بِالدُّنْيَا وَمَا فِيهَا لَوْ يَرُونِي مَقَامًا وَاحِدًا قَدَرًا حَلْبٍ شَاةٍ أَوْ جَزْرٍ جَزُورٍ لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ بَعْضَ الَّذِي يَرِدُ عَلَيْهِمْ حَتَّى تَقُولَ قُرَيْشٌ لَّوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرَحِمْنَا فَيُغْرِبُهُ اللَّهُ بَيْنِي أُمَّيَّةَ فَيَجْعَلُهُمْ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تُقْفُوا أُخْدُوا وَتَقْتُلُوا تَقْتِيلًا سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا.»

آنگاه خداوند به وسیله مردی از ما اهل بیت، مانند جدا شدن پوست از گوشت، آن فتنه ها را از شما جدا می کند. پدرم فدای پسر بهترین کنیزان که آنها را خوار و ذلیل می کند و جام تلخ بلا در کامشان می ریزد و جز شمشیر به آنها نمی چشانند.

فتنه، چنان فتنه ای که هشت ماه شمشیر بر دوش می گیرد، تا جایی که قریش آرزو می کند دنیا و هرچه در آن است را بدهد، تا حتی اگر شده یک بار به اندازه دوشیدن گوسفندی یا ذبح شتری مرا ببینند تا بخشی

از آنچه به آن‌ها عرضه شد را از آنها بپذیرم. تا جایی که قریش می‌گوید (مگر این فرد از نسل فاطمه نیست؟) اگر این فرد از فرزندان فاطمه بود، به ما رحم می‌کرد.

خداوند او را بر بنی‌امیه می‌شوراند و آنها را مورد لعن قرار می‌دهد و از همه جا طرد می‌شوند، و هر جا یافته شوند گرفته شده و به سختی به قتل خواهند رسید. این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچ‌گونه تغییری نخواهی یافت.»

ص: 269



• سيره امام على عليه السلام در مورد بيت المال مسلمانان

. سيره شخصى اميرالمؤمنين عليه السلام

ص: 271



## جارو کردن بیت المال

امیرالمؤمنین علیه السلام هر هفته قبل از رسیدن روز جمعه بیت المال را بین مسلمین تقسیم می کرد و وقتی که جمعه فرا می رسید، محل نگهداری اموال حکومت (بیت المال) را جارو می کرد و آب می پاشید. سپس در آنجا دو رکعت نماز به جا می آورد و خطاب به آن محل می فرمود: «در روز قیامت شهادت بده که من مالی از مسلمانان را در تو نگه نداشتم.»

از آن حضرت روایت شده است که فرمود: «محبوب من رسول خدا صلی الله علیه وآله چیزی برای فردا ذخیره نمی کرد. ابوبکر نیز چنین می کرد، اما عمر دیوان هایی ترتیب داد و اموال را برای سال بعد ذخیره کرد. اما من به همان صورت عمل می کنم که محبوبم رسول الله صلی الله علیه وآله عمل می کرد.»

برای امیرالمؤمنین علیه السلام مالی از اصفهان رسید. حضرت برخاست تا به کاروان اموال برسد. مردم نیز ازدحام کرده بودند. حضرت چند نخ گرفت و آنها را به هم گره زد و به دور اموال کشید و فرمود: «هیچ کس حق ندارد داخل این محدوده بیاید!» کوفه در آن زمان هفت محله بود و هفت امیر داشت. حضرت سران محله ها را فراخواند و با کمک آنها اموال را به هفت قسمت تقسیم کرد. حتی نانی که در میان اموال بود را نیز شکست و هفت قسمت کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نان را قرار داد. سپس با قرعه کشی هر سهم را به یک محله اختصاص داد.

شعبی نقل می کند که زمانی که من کودک بودم علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که بین دو تپه طلا و نقره ایستاده بود. دیدم که آن اموال را بین مردم تقسیم کرد تا هیچ از آن باقی نماند و خودش با دست خالی به خانه برگشت. من پیش پدرم رفتم و گفتم: «نمی دانم که امروز بهترین مردم را دیده ام یا احمق ترین آن ها را!» پدرم گفت: «پسرم چه کسی را دیده ای؟» گفتم: «امیرالمؤمنین علیه السلام را» و آنچه دیده بودم را شرح دادم. پدرم گریست و گفت: «پسرم، بهترین مردم را دیده ای.»

### درخواست برخی اصحاب برای ترجیح اشراف

دو زن هنگام تقسیم اموال خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند که یکی عرب بود و دیگری غیر عرب. حضرت سهم آن دو را از بیت المال به طور مساوی داد؛ هرکدام بیست و پنج درهم و مقداری خوراک.

آن زن که عرب بود به اعتراض گفت: «یا امیرالمؤمنین! من عرب هستم و این زن عجم است!» حضرت فرمود: «من در این غنیمتی که رسیده، برای فرزندان اسماعیل برتری ای نسبت به فرزندان اسحاق نمی بینم.»

امیرالمؤمنین علیه السلام از اینکه عده ای از مردم به سوی معاویه فرار می کردند به مالک اشتر شکوه کرد. مالک اشتر گفت: «یا امیرالمؤمنین! ما با مردم بصره، با نیروی مردم بصره و کوفه جنگیدیم، در حالی که در آن زمان مردم همه هم نظر بودند. اما بعد از آن، میان مردم اختلاف افتاد و دشمنی آغاز شد و نیت و عزم مردم ضعیف شد. تو با عدالت بین آن ها حکم می کنی و به حق عمل می کنی و حق فرومایه را از اشراف می گیری و اشراف پیش تو بر دیگران فضل و برتری ندارند. عده ای از اشراف، این شیوه را برنافتند و از اینکه عدالت تو گریبانشان را می گرفت ناراحت بودند. در مقابل بخشش های معاویه همه به مالداران و اشراف است! مردم به دنیا مشتاق اند و در میان آنها دوستداران دنیا کم نیستند. بیشتر مردم حق را دوست ندارند و باطل در کامشان شیرین است و دنیا را ترجیح می دهند. اگر تو هم بذل مال کنی، مردم در برابر تو سر فرود می آورند و از روی صدق و صفا خیرخواه تو می شوند و خالصانه

دوستی می ورزند. خدا برایت بسازد یا امیرالمؤمنین، دشمنانت را ذلیل و مغلوب کند و جمعشان را پراکنده کند و مکرشان را سست کند و کارهایشان را نابسامان گرداند که خداوند به آنچه می کنند آگاه است.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ او پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: «اما آنچه در مورد عمل من به عدالت گفתי، خدا می فرماید: "مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَمَلِ؛ هرکس عمل

صالحی انجام دهد سودش به خود او می رسد و هرکس بدی کند زیانش به خود او می رسد و پروردگار تو در حق بندگان ستم نمی کند." (فصلت (46) و با این همه، ترس من بیشتر از این است که بازهم در امر عدالت کوتاهی کرده باشم!

اما در مورد اینکه گفتم که جمعی نتوانستند حق را تحمل کنند و به خاطر این از ما جدا شدند، خدا می داند که آنها به خاطر ظلم ما از ما جدا نشده اند و اگر رفته اند به سوی عدالت خوانده نشده بودند؛ بلکه آن ها چیزی جز دنیا نمی خواستند که از دستشان رفته بود. اما چنان وانمود می کردند که انگار از دنیا دوری می کنند. در روز قیامت از آن ها خواهند پرسید که آیا قصدشان دنیا بوده یا برای خدا عمل می کرده اند.

اما در مورد بذل اموال و اصلاح مردم با آن، ما نمی توانیم به هیچ کس بیش از آنچه حق اوست از بیت المال بدهیم.

خدا می فرماید: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ؛ چه بسا گروهی اندک بر گروهی بسیار - به خواست خدا - غلبه کند و خدا با صابران است. (بقره (249) خداوند پیامبر را مبعوث کرد و او فقط یک نفر بود. پس بر تعداد یاران او افزود و یارانش را بعد از ذلت عزت بخشید. اگر خداوند بخواهد که ما این کار را بر عهده داشته باشیم، ما را در کارهای سخت پیروز میکند و ناهمواری ها را هموار می سازد. من از نظرات، تو آنچه را مورد رضایت خداست می پذیرم. تو یکی از امین ترین، مورد اعتمادترین و خیر خواه ترین یاران من هستی.)

جمعی از یاران امام علی علیه السلام نزد او رفتند و گفتند: «یا امیرالمؤمنین! این اموال را به مردم بده و در تقسیم آن اشراف عرب و قریش را بر موالی

و عجم برتری بده و نیز به کسانی که بیم آن است که به مخالفت تو برخیزند و از نزد تو بگریزند، مالی عطا کن آنها این سخن را از آن جهت می گفتند که معاویه با کسانی که نزد او می رفتند این گونه رفتار می کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها فرمود: «آیا به من می گویند که پیروزی را با ظلم به دست بیاورم؟ به خدا قسم تا خورشید طلوع می کند و ستاره ای در آسمان می درخشد این چنین نخواهم کرد. والله اگر این مال برای خودم بود، باز هم به صورت مساوی تقسیم می کردم، پس چگونه چنین نکنم در حالی که این مال متعلق به خود آن هاست؟»

پس از آن مدتی ساکت شد، سپس فرمود: «هرکس مالی در اختیار دارد باید از فساد بر حذر باشد، زیرا دادن مال به کسی که حق او نیست تذبذیر و اسراف است. این کار بخشنده را در میان مردم پرآوازه می کند، اما نزد خداوند پست و بی مقدار می کند. هرکس مال خودش را در غیر راه درستش صرف کند یا پیش نااهل بگذارد، خداوند او را از سپاس همان افراد محروم می کند و دوستی آنها را نصیب دیگران می کند. اگر در میان آنها کسی باقی بماند که باز هم به او اظهار دوستی و تشکر کند، یقیناً چاپلوس و دروغگو است که خود را به او نزدیک می کند تا بیشتر از اموالش بهره مند شود. و اگر همین فرد، مسکین شود و به یاری دوستش نیازمند شود و از او بخواهد که بخشش های او را جبران کند او بدترین دوست خواهد بود!

هرکس می خواهد کار درست را در مورد اموالی که خدا به او داده (اموال شخصی اش) انجام دهد، باید خویشاوندانش را دریابد، یا با آن مهمانی خوبی بدهد، یا اسیری را آزاد کند، یا به کسی که بدهی دارد،

یا در راه مانده و فقیر و مهاجری کمک کند و خودش در برابر حوادث روزگار مقاومت نماید. دستیابی به این خصلت ها، به دست آوردن خیر دنیا و فضیلت های آخرت است.»

## دوری کردن از حق خود در بیت المال

روزی قنبر (1) به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «یا امیرالمؤمنین! برخیز که برایت گنجینه ای پنهان کرده ام.» و از آن حضرت خواست که همراه او به خانه اش بروند. امام علیه السلام برخاست و با او به خانه اش رفت. او دو کیسه بزرگ به حضرت نشان داد که پر از جام هایی از طلا و نقره بود و گفت: «یا امیرالمؤمنین! شما همه چیز را بین مردم تقسیم می کنید. من این ها را برای خود شما ذخیره کرده ام.» حضرت فرمود: «اگر آتشی فراوان به خانه من می انداختی بیشتر از این دوست می داشتم.» و شمشیر خود را کشید و بر آن کیسه ها زد. جام ها تکه تکه و به اطراف پخش شد. سپس فرمان داد که آن ها را بین مردم تقسیم کنند.

ص: 278

---

1- قنبر، خادم و غلام ایرانی امیرالمؤمنین علیه السلام و از یاران نزدیک آن حضرت بود که سال های زیادی را در معیت آن حضرت گذراند و مناصبی را در حکومت آن حضرت بر عهده گرفت. او دربان امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام بود و در جنگ صفین پرچم دار قسمتی از سپاه امام علیه السلام بود. در نهایت هم به دلیل دوست داشتن امیرالمؤمنین علیه السلام، به دست حجاج بن یوسف به شهادت رسید.

علی علیه السلام کسی را برای جمع آوری زکات به اطراف کوفه فرستاد و به او فرمود:

«ای بنده خدا! تقوا پیشه کن و دنیایت را بر آخرت ترجیح نده. و حافظ کاری باش که تو را در مورد آن امین خود دانسته ام. حقوق الهی را رعایت کن تا به آنجا که مأمور شده ای برسی. وقتی بر آنها وارد شدی در محوطه بیرون خانه بایست و به خانه هایشان داخل نشو، سپس با آرامش و وقار به سوی آن ها برو تا در میان آنها قرار بگیری، به آنها سلام کن و از اظهار محبت و تحیت چیزی فروگذار نکن. و بعد از سلام و تحیت به آنها بگو: ای بندگان خدا! ولی خدا و خلیفه اش مرا به سوی شما فرستاده تا حق خدا را که در اموالتان است از شما بگیرم، آیا در اموال شما حقی برای خدا وجود دارد که به ویش بدهید؟»

اگر یکی از آن ها گفت: نه، از او مطالبه نکن و اگر کسی گفت: بله، همراه او برو بدون آنکه او را بترسانی، و فقط به او وعده نیکو بده تا به اموالش برسی. بدون اجازه او داخل در اموال او نشو، چون بیشتر آن مال برای خود اوست. و بگو: ای بنده خدا! اجازه می دهی که در اموال تو وارد شوم؟

اگر اجازه داد وارد شو، اما نه مانند کسی که مسلط بر اموال اوست

و نه با شدت. سپس مال او را به دو بخش تقسیم کن و از او بخواه که هر بخش را که می خواهد انتخاب کند و برای خودش بردارد. هرکدام را انتخاب کرد به او اعتراضی نکن. پس از آن بقیه را دو بخش کن و به

او حق انتخاب بده و پیوسته همین کار را بکن تا آنچه حق خدا از مال اوست باقی بماند و تو آن را بردار. اگر نپذیرفت و خواست که بار دیگر تقسیم کنی، قبول کن و همه را مخلوط کن و مثل دفعه اول تقسیم کن تا حق خدا را از مال او جدا کنی پس از آن، هرچه از هر جا جمع آوری کردی را برای ما بفرست تا در جایی که خدا فرمان داده مصرف کنیم. و آن را به دست مردی مسلمان خیرخواه مشفق و امانت دار بسپار که به ذره ای از آن تجاوز نکند (و برای ما بیاورد).

به کسی که از طرف تو مال زکات را برای ما می آورد سفارش کن که هرگز بین شتر ماده و بچه اش فاصله نیندازد و هرگز آنها را از هم جدا نکند و همه شیر شتر را ندوشد که به بچه شتر زبانی برسد. مبادا بیشتر از طاقت شتر بر آنها سوار شود. باید بین آنها عدالت بورزد و سواری گرفتن را بین آنها تقسیم کند به هر چشمه یا آبی که می گذرد به آنها آب بدهد. در ساعاتی که باید آرامش داشته باشند و بچرند، آن ها را از علفزارها به جاده نکشاند و با آنها مدارا کند تا به اذن خدا فربه نزد ما بیایند، نه خسته و از پا افتاده، تا به روش کتاب خدا و سنت پیامبرش تقسیم شوند. این کار اجرا را زیاد می کند و به هدایت تو نزدیک تر است؛ خدا به آن شتران و تو و تلاش و خیرخواهی ات نگاه می کند و کوشش و خیرخواهی تو را در حق کسی که تو را فرستاده و کسی که برای برآوردن نیاز او رفته ای

می بیند. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند عزوجل، هر یک از دوستان خود را ببیند که در اطاعت از امامش و یک دلی با او می کوشد، قطعاً آن شخص در جایگاه برین بهشتی با ما خواهد بود.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «علی علیه السلام بین دو کار که هر دو مورد رضایت خدا بود همیشه کار سخت تر را انتخاب می کرد. او همیشه از دسترنج خودش می خورد که از مدینه برایش می آوردند، و اگر سویق را برای خوردن انتخاب می کرد، آن را در کیسه ای می گذاشت و در آن را مهر می کرد تا کسی به آن چیزی اضافه نکند. چه کسی در دنیا زاهدتر از علی علیه السلام است؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام به چند نفر از نیروهایش دستور داد که در ماه رمضان برای مردم غذایی بپزند. آن ها بیست و پنج ظرف بزرگ غذا پختند و کاسه ای نیز برای حضرت آوردند که چند استخوان دنده در

آن بود. علی علیه السلام دو تا را گذاشت و بقیه را پس داد و فرمود: «فعلاً همین کافی است، وقتی تمام شد دوباره می گیرم.»

عُقبه بن علقمه نقل می کند روزی بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدم و دیدم در مقابل آن حضرت ظرفی از شیر و تکه ای نان خشک قرار دارد. و آن شیر چنان ترش شده بود که بوی ترشی اش مرا اذیت می کرد. به آن حضرت عرض کردم: «یا امیرالمؤمنین! چرا چنین غذایی می خورید؟» فرمود: «دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله نانی خشک تر از این می خورد و لباسی خشن تر از لباسی که من پوشیده ام می پوشید و می ترسم اگر مانند او نخورم و نپوشم، به او ملحق نشوم.»

صحابی دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند: زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام در قصر امارت کوفه بود بر او وارد شدم. در مقابلش کاسه ای شیر بود که بوی ترشیدگی آن به مشامم خورد. قرص نان جوئی هم در دست حضرت بود که خرده های پوست جو بر روی آن پیدا بود. امام علیه السلام آن نان خشک را می شکست و بعضاً برای شکستن، آن را به سر زانویش می زد. فضه، خادم آن حضرت بالای سرش ایستاده بود. به او گفتم: «از خدا نمی ترسی که برای این پیرمرد چنین غذایی می آوری؟ حداقل آرد نان را الک می کردی که پوست جو نداشته باشد!» فضه گفت: «خود حضرت از ما قول گرفته است که آردش را الک نکنیم.» حضرت پرسید: «چه می گویی؟» گفتم: «کاش بفرمایید آرد نان را الک کنند.» امام علیه السلام گریست و فرمود: «پدر و مادرم فدای کسی که هرگز سه روز پشت سر هم، خود را از نان گندم سیر نکرد تا زمانی که از دنیا رفت و آرد نانش را الک نمی کرد. (یعنی رسول خدا)»

در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام زنی خدمت ایشان رسید. دید که حضرت کیسه ای خرما بر دوش گرفته و حمل می کند. زن گفت: «بگذارید من این خرما را برایتان بیاورم.» حضرت فرمود: «کسی که صاحب زن و فرزند است، سزاوارتر است که آن را حمل کند.» و به او فرمود: «نمی خوری؟» او گفت: «نه، میل ندارم.» همان زن می گوید که دیدم حضرت خرما را به منزلش برد، سپس برگشت و با همان روپوشی که موقع حمل خرما بر دوشش بود و پوست خرما به آن چسبیده بود به نماز جمعه ایستاد و مردم به او اقتدا کردند.

امام صادق علیه السلام فرمود: برای علی علیه السلام حلوایی آوردند که از خرما و مویز و روغن درست شده بود حضرت از آن نخورد. گفتند: «آن را حرام می دانید که از آن نخوردید؟» فرمود: «نه، اما می ترسم که نفسم به آن مشتاق شود.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا؛ نعمت های پاکیزه خود را در زندگی دنیایتان مصرف کردید.» (1)

بعضی از اصحاب به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: «چقدر صدقه می دهی! بس نیست؟» حضرت فرمود: «به خدا قسم اگر می دانستم که

ص: 283

---

1- قرآن کریم: «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ؛ روزی که کافران را بر آتش عرضه می کنند (به آن ها گفته می شود): از طیبات و لذات در زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید؛ اما امروز به خاطر استکباری که در زمین به ناحق کردید و گناهایی که انجام می دادید، عذاب ذلت بار جزای شما خواهد بود.» (احقاف / 20)

خدا تنها یکی از اعمالم را پذیرفته است، بس می کردم. ولی نمی دانم چیزی از من پذیرفته شده است یا نه.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «علی علیه السلام هزار برده را از پولی که از دسترنج خودش بود آزاد کرد. در حالی که غذایش خرما و شیر و لباسش از

کرباس بود.»

ابواسحاق نقل می کند روز جمعه ای بر دوش پدرم بودم و علی علیه السلام برای مردم خطبه می خواند و آستینش را تکان می داد. گفتم: «پدر! امیرالمؤمنین گرمش شده است.» پدرم گفت: «نه، لباسش را شسته و هنوز تر است و لباس دیگری هم ندارد آن را تکان می دهد تا خشک شود.»

### **لباس خریدن امیرالمؤمنین علیه السلام**

مردی از اهالی بصره می گوید من در کوفه بودم، اما جایی نداشتم و به همین دلیل در مسجد کوفه می خوابیدم. برای قضای حاجت به رجه می رفتم و از بقال نان می گرفتم. روزی به قصد بازار بیرون آمدم، کسی مرا صدا زد و گفت: «ای مرد! دامنت را جمع کن تا هم لباست پاکیزه تر بماند و هم تقوا را رعایت کرده باشی.» پرسیدم: «این مرد کیست؟» گفتند: «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.» او را تعقیب کردم. به بازار شترفروشان می رفتم. وقتی به بازار رسیدم ایستاد و گفت: «ای تجار! از قسم دروغ پرهیز کنید، که این کار هر چند کالا را به فروش برساند، برکت را از بین می برد.»

ص: 284

سپس به بازار کرباس فروشان رفت. مرد خوش رویی را دید و به او گفت: «دو لباس داری که به پنج درهم بیزد؟» آن مرد از جایش برخاست و گفت: «چشم یا امیرالمؤمنین!» اما چون فروشنده ایشان را شناخته بود، حضرت از او چیزی نخرید و به جای دیگری رفت. به پسری رسید و فرمود: «ای پسر! دو لباس داری به پنج درهم؟» پسر گفت: «دو لباس دارم، آنکه بهتر از دیگری است به سه درهم میدهم و دیگری را به دو درهم.» حضرت فرمود: «آنها را بیاور» و به قنبر گفت: «آنکه سه درهم می ارزد را تو بردار.» قنبر گفت: «این برای شما که به منبر می روید و برای مردم سخن می گوئید مناسب تر است.» حضرت فرمود: «نه، تو جوان هستی و میل جوانی داری. من از پروردگارم خجالت می کشم که خود را بر تو برتری دهم، چون از رسول خدا شنیدم که می فرمود: به زبردستان همان را بپوشانید که خودتان می پوشید و همان را بخورانید که خودتان می خورید.»

حضرت لباس را پوشید و دید آستینش بلند است و از انگشتانش جلوتر می آید. به آن پسر فرمود: این تکه را ببر» پسر برید و گفت: «ای پیرمرد! بگذار لبه اش را بدوزم.» حضرت فرمود: «همین طور که هست رهایش کن که کار زودتر از این ها می گذرد.»

### فقرا امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت

علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورد و فرمود: «چه کسی این شمشیر از من می خرد؟ اگر پول یک لباس را داشتم آن را نمی فروختم.» ابورجاء

گفت: «یا امیرالمؤمنین! من برای تو لباسی می خرم و بهای آن را تا زمان پرداخت سهمت از بیت المال به تو نسیه می دهم.» پس برای آن حضرت یک لباس خرید و حضرت وقت تقسیم بیت المال دین او را ادا کرد.

روزی برادرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی عبدالله بن جعفر به آن حضرت گفت: «یا امیرالمؤمنین! کاش دستور می دادی به من کمکی بکنند یا خرجی به من بدهند، به خدا قسم آن قدر فقیر شده ام که چاره ای ندارم جز اینکه باید بعضی از چهارپایان خودم را بفروشم.» حضرت در جواب او فرمود: «نه به خدا قسم، من چیزی ندارم که به تو بدهم، مگر اینکه به عمویت بگویی که دزدی کند و مال دزدی را به تو بدهد!»

عده ای از مردم بصره نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند. مردی از رؤسای خوارج هم بین آنها بود. او از حضرت پرسید که چرا لباس بهتری نمی پوشد؟ حضرت فرمود: «این گونه لباس پوشیدن مرا از تکبر بیشتر دور می کند و برای تأسی کردن مسلمانان به من شایسته تر است.»

آن کسی که از خوارج بود گفت: «از خدا بترس، تو خواهی مرد!» حضرت فرمود: «خواهم مرد؟ نه به خدا، کشته می شوم. ضربتی بر سرم فرود می آید و این ریشم به خونم خضاب می شود. و این اتفاقی است که حتماً خواهد افتاد و عهدی است دیرین. و هرکس که دروغ ببندد به آنچه می خواهد دست نمی یابد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام همواره می فرمود: «ای مردم کوفه! در آن روزی که از نزد شما می روم، اگر جز اثاث خانه ام و چهارپایان باربرم و غلامم چیز دیگری با خود داشتم بدانید که خائتم.» هزینه زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام از درآمد مزرعه ای که در ینبع (1) داشت تأمین می شد. آن حضرت مردم را با نان و گوشت اطعام می کرد، اما خودش نان را در روغن زیتون می زد و با خرما می خورد.

حضرت دست بر شکم خود می گذاشت و می فرمود: «قسم به آنکه دانه را شکافت و جانداران را آفرید، هرچند هیچ چیزی برای خوردن نداشته باشم، هرگز شکم خود را با خیانت پر نمی کنم و گرسنه می مانم.»

### مسلمان شدن دزد نصرانی با دیدن رفتار امام علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام زره خودش را دست مردی نصرانی دید. او را نزد شریح قاضی برد تا اقامه دعوا کند. وقتی چشم شریح به امام علیه السلام افتاد، خواست به سمت حضرت بیاید. حضرت به او فرمود: «سر جای بنشین» و در کنارش نشست و فرمود: «اگر طرف دعوایم مسلمان بود حتماً در کنار او می نشستم نه کنار تو، ولی چون نصرانی است اینجا نشستم.»

سپس به شریح فرمود: «این زره مال من است. نه آن را به او فروخته ام و نه به او بخشیده ام.»

ص: 287

---

1- «یَبْع» منطقه ای در غرب مدینه بود که کوه رضوی در آن قرار داشت و در آن نخلستان ها، کشت و زرع و چشمه های فراوان بود و به همین دلیل هم به این نام مشهور شده است. (یَبْعُ: آب از چشمه می جوشد) (معجم البلدان، حموی، ج 5، ص 450)

شریح به نصرانی گفت: «امیرالمؤمنین چه می گوید؟» نصرانی گفت:

«نه، زره مال من است البته نمی گویم که امیرالمؤمنین دروغ می گوید.»

شریح رو به علی علیه السلام کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! آیا بر ادعای خود شاهد و دلیلی داری؟» حضرت فرمود: «نه» و شریح به سود آن نصرانی رأی داد.

نصرانی اندکی رفت، سپس برگشت و گفت: «شهادت می دهم که این شیوه قضاوت پیامبران است. امیرالمؤمنین مرا نزد قاضی خود آورده و قاضی بر علیه او رأی میدهد. شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه وآله بنده و پیامبر اوست. یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم که این زره، زره توست. وقتی به صفین می رفتی، این زره از شتر خاکستری تو افتاد.»

حضرت به او فرمود: «اکنون که اسلام آوردی این زره برای تو باشد» و

اسبی هم به او داد. همین شخص بعداً در نهران همراه امیرالمؤمنین علیه السلام با خوارج جنگید.

### شکایت اشعث از رفتار خوب امام علیه السلام با موالی (غیر عرب ها)

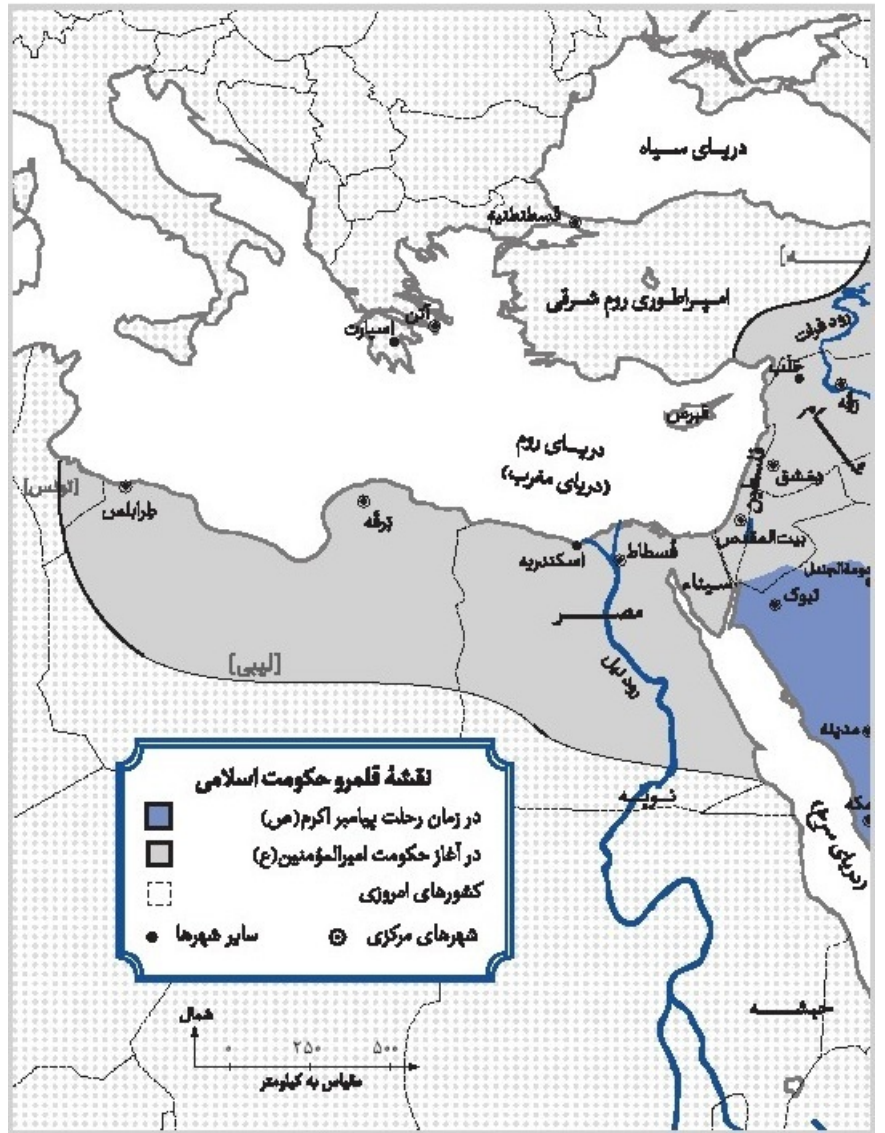
عباد بن عبدالله اسدی می گوید: روز جمعه ای در مسجد نشسته بودم و علی علیه السلام بر منبری که از آجر ساخته شده بود خطبه می خواند. صعصعة بن صوحان هم در آنجا نشسته بود. اشعث به مسجد آمد و بر سر و دست مردم پا می گذاشت و جلو می رفت. سپس گفت: «یا امیرالمؤمنین! چه شده که پیش روی تو این موالی سرخ رو بر ما برتری پیدا کرده اند؟»

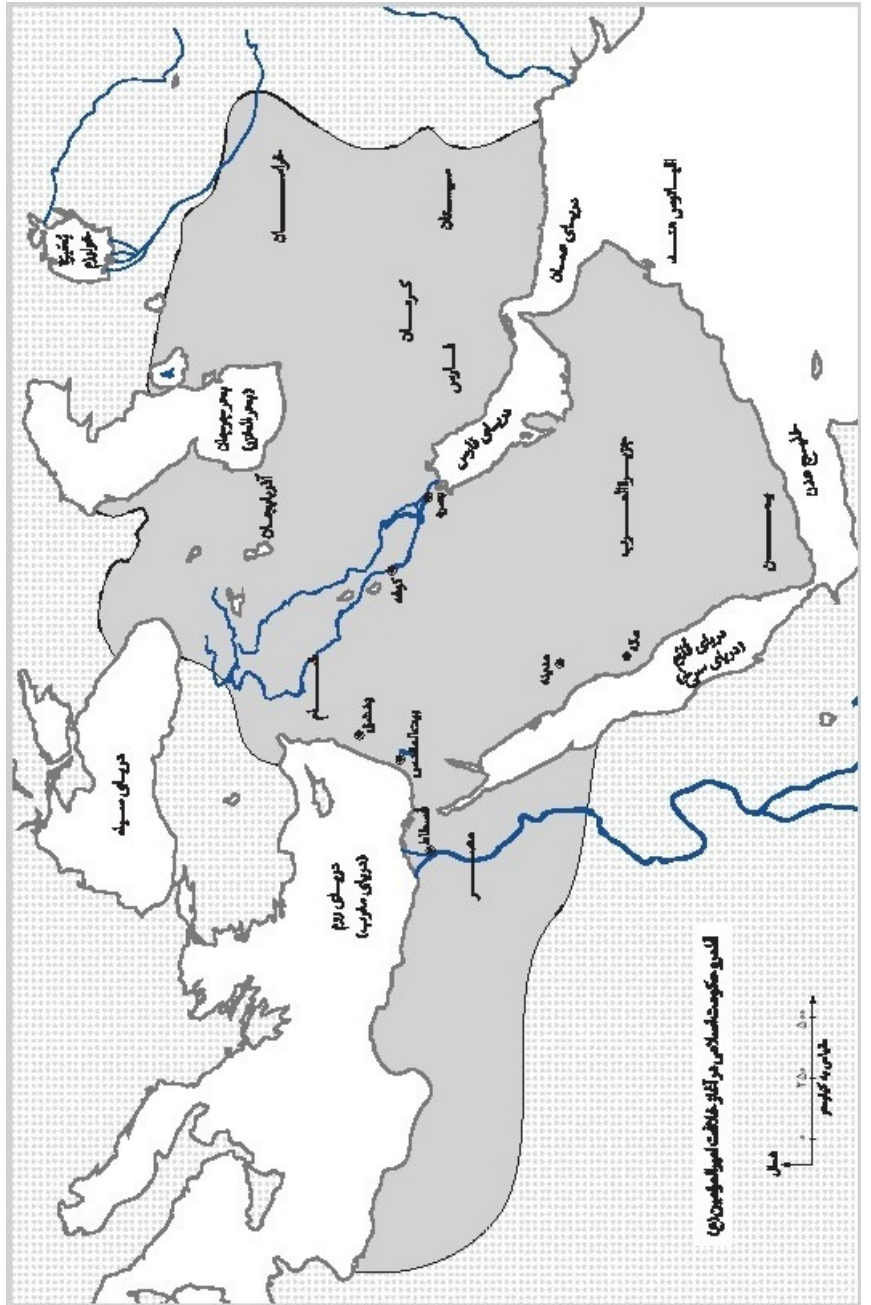
امام علیه السلام از این سخن خشمگین شد صعصعه به اشعث گفت: «امروز ارزش و جایگاه عرب معلوم خواهد شد.» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «چه کسی راه توجیهی برای من می آورد تا این مردم درشت اندام (یعنی عرب) را مجازات کنم؟ یکی از آنها که (شب ها) بر بستر خودش می غلتد می گوید قوم دیگری که برای یاد خدا شب زنده داری می کنند (یعنی موالی) را طرد کنم و از ظالمان باشم قسم به کسی که دانه را شکافت و جانداران را آفرید که از محمد صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: "به خدا قسم آنها (موالی) شما را خواهند زد تا به دین برگردید، همان طور که شما آنها را می زدید که به دین وارد شوند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام همیشه به موالی مایل بود و به آنها محبت و لطف

بیشتری داشت. در حالی که خلیفه دوم بسیار از آنها دوری می کرد.











1. الأخبار الطوال، دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (م 282)، تحقیق عبدالمنعم عامر، مراجعه جمالالدین شیال، منشورات الرضی، قم، 1368ش.

2. البلدان، ابو عبد الله احمد بن محمد بن اسحاق الهمداني المعروف بابن الفقيه (م 365) تحقیق یوسف الهادی، منشورات عالم الکتب، بیروت، 1996/1416، الطبعة الأولى.

3. تاریخ الأمم والملوک، أبو جعفر محمد بن جریر الطبری (م 310)، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، نشر دار التراث، بیروت، 1967/1387، الطبعة الثانية.

4. تاريخ خليفة بن خياط، أبو عمرو وخليفة بن خياط اللبشي العصفري الملقب بشباب (م 240)، تحقيق فواز، دار الكتب العلمية، بيروت، 1995/1415، الطبعة الأولى.
5. تاريخ اليعقوبى، احمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب واضح الكاتب العباسى (م بعد 292) نشر دار صادر، بيروت، بى تا.
6. جمل من انساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذرى (م 279)، تحقيق سهيل زكار ورياض زركلى، دار الفكر، بيروت، 1996/1417، الطبعة الأولى.
7. شرح نهج البلاغة، ابن أبى الحديد، عبد الحميد بن هبة الله (م 656)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، نشر مكتبة آية الله المرعشى النجفي، قم، 1404ق، چاپ اول.
8. الصحيح من سيرة الامام على عليه السلام، سيد جعفر مرتضى العاملي (م 1441)، نشر المركز الإسلامى للدراسات، بيروت، 2012/1433، الطبعة الأولى.
9. الفتوح، أبو محمد أحمد بن اعثم الكوفى (م 314)، تحقيق على شيرى، نشر دار الاضواء، بيروت، 1991/1411، الطبعة الأولى.
10. فتوح البلدان، أبو الحسن أحمد بن يحيى البلاذرى (م 279)، دار و مكتبة الهلال، بيروت، 1988.
11. لسان العرب، ابن منظور محمد بن مكرم (م 711)، تحقيق جمال الدين ميردامادى، نشر دارالفكر للطباعة والنشر والتوزيع دار صادر، بيروت، 1414ق، چاپ سوم.

12. مروج الذهب و معادن الجواهر ، أبو الحسن علي بن الحسين بن علي المسعودي (م 346)، تحقيق اسعد داغر، نشر دار الهجرة، قم، 1409، چاپ دوم.

13. المصباح المنير في غريب الشرح الكبير، فيومي، أحمد بن محمد (م 770) نشر مؤسسه دار الهجرة، قم، 1414ق، چاپ دوم.

14. المعارف، أبو محمد عبد الله بن مسلم ابن قتيبة (م 276)، تحقيق ثروت عكاشة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، قاهره، 1992، الطبعة الثانية.

15. معجم البلدان، شهاب الدين ابوعبدالله ياقوت بن عبدالله الحموي (م 626)، منشورات دار صادر، بيروت، 1995، الطبعة الثانية. 16. المعجم الوسيط، ابراهيم مصطفى، احمد حسن زيات، حامد عبدالقادر، محمد علي النجار، مكتبة الشروق الدولية، قاهره 2004/1425، الطبعة الرابعة.

17. مقالات الإسلاميين واختلاف المصلين، أبو الحسن علي بن إسماعيل بن أبي بردة بن أبي موسى الأشعري (م 324)، تحقيق نعيم زرزور، انتشارات المكتبة العصرية، بيروت، 2005/1426، الطبعة الأولى.

18. النهاية في غريب الحديث و الأثر، ابن اثير جزري، مبارك بن محمد (م 606)، تحقيق محمود محمد طناحي، نشر مؤسسه مطبوعاتي اسماعيليان، قم، 1367ش، چاپ چهارم.

19 نهج البلاغة، شريف الرضي، محمد بن حسين (م 406)، تحقيق صبحي صالح، نشر هجرت، قم، 1414ق، چاپ اول.



مقدمه 7

اشاره 13

توضیحاتی در مورد کتاب حاضر 17

پیوست؛ خلاصه ای از دوران خلفا و نیمه اول حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام 21

فضای حاکم بر جامعه پس از جنگ نهروان 31

رابطه مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ نهروان 33

بازگشت از نهروان به کوفه برخلاف نظر امام علیه السلام 39

تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای آماده شدن دوباره مردم برای جنگ با شامیان 43

محورهای اصلی اتفاقات این دوره 51

1. تلاش معاویه برای تصرف مناطقی از قلمرو حکومت امام علیه السلام 53

الف) تصرف مصر 55

اوضاع مصر در انتهای خلافت عثمان 55

فرمانداری قیس بن سعد بر مصر 57

مکاتبه معاویه و قیس بن سعد 59

رسیدن خبر صلح قیس با معاویه به امام علیه السلام 62

عزل قیس بن سعد از حکومت مصر 64

فرمانداری محمد بن ابی بکر بر مصر 66

حکومت محمد بن ابی بکر و وخامت اوضاع مصر 68

ص: 299

انتخاب مالک اشتر برای فرمانداری مصر 70

شهادت مالک اشتر با دسیسه معاویه 71

تأسف امیرالمؤمنین علیه السلام در شهادت مالک اشتر 73

ناراحتی محمد از برکناری و دلجویی حضرت از او 75

تلاش معاویه برای تصرف مصر پس از حکمیت 77

لشکرکشی عمرو عاص به مصر 80

شهادت محمد بن ابی بکر 84

نامه های امام به دست معاویه رسید 87

تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای حفظ مصر 89

نرسیدن سپاه امام به کمک محمد بن ابی بکر 92

اعلام خبر شهادت محمد بن ابی بکر توسط امام علیه السلام 93

رساندن خبر شهادت به ابن عباس در بصره 95

ب تلاش برای تصرف بصره 99

نامه معاویه به عمرو عاص و مشورت گرفتن از او 100

اعزام ابن حضرمی به بصره 102

اختلاف بین بصریان در حمایت کردن از ابن حضرمی 103

نامه معاویه به مردم بصره 105

درخواست ابن حضرمی از قبیله ازد 106

پناهنده شدن زیاد بن ابیه به قبیله ازد 107

نامه زیاد بن ابیه به عبدالله بن عباس 107

نماز جمعه زیاد بن ابیه بین قبیله ازد 108

تلاش ابن حضرمی برای تصرف دار الاماره 110

امتناع قبیله ازد از رها کردن زیاد 110

اعزام فردی از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره 111

اقدامات اعمین برای مقابله با ابن حضرمی 114

کشته شدن اعمین به دست خوارج و نامه دوباره زیاد به کوفه 115

فرستادن جاریه بن قدامه به بصره 116

درگیری جاریه و ابن حضرمی 120

ص: 300

2. فساد و فرار برخی از اصحاب به سمت معاویه 123

دزدی حاکم فارس از بیت المال 125

فرار فرماندار گشگر به سوی معاویه 127

فرار حاکم منطق «ری» به سمت معاویه 129

فرار نجاشی شاعر به سوی معاویه 133

شراب خواری در ماه رمضان 133

ناراحتی و اعتراض اهل یمن 135

ورود نجاشی و طارق بر معاویه 136

عقیل بن ابی طالب 139

عقیل در مجلس معاویه 140

گفتگوی دیگری بین معاویه و عقیل 142

فرار یکی از حکام ایالت فارس به سوی معاویه 143

3. شورش گروه هایی از خوارج 147

شورش خریث بن راشد 149

فرستادن معقل برای جنگ با خریث 159

فرار خریث و فتنه دوباره 163

نامه امام به طرفداران خریث 167

جنگ دوباره معقل با خریث 171

رفتار معقل با بازماندگان جنگ 173

نظر امام علیه السلام در مورد شخصیت خریث 177

4. اقدامات معاویه برای تصاحب شئون «امیر مؤمنان» 179

تلاش برای گرفتن زکات مناطق تحت حکومت امام علیه السلام 181

گرفتن زکات سماوه 181

تلاش برای گرفتن صدقات دوّمه الجندل 182

تلاش برای در دست گرفتن حج 185

انتصاب امیر برای مناطق مختلف توسط معاویه 193

5. غارات و شیخون های معاویه 197

ص: 301

غارت ضحاک بن قیس 199

جواب ندادن مردم به ندای یاری خواهی امام علیه السلام 202

نامه عقیل به امیرالمؤمنین علیه السلام 203

غارت نُعمان بن بشیر 207

میانجی گری نعمان از طرف معاویه 207

فرار نعمان به سمت معاویه 209

غارت در امتداد ساحل رود فرات 211

تلاش امامعلیه السلام برای جمع کردن نیرو 213

نامه پیروزی مالک بن کعب و شرمندگی مردم کوفه 215

تقریب مردم کوفه توسط امیرالمؤمنین علیه السلام 216

غارت سفیان بن عوف بر انبار 219

دستور معاویه به سفیان برای حمله 219

شییخون به انبار به نقل از فرمانده معاویه 220

شییخون به انبار به نقل از یکی از لشکریان امام 222

خطبه امام علیه السلام پس از رسیدن خبر غارت و فراخوان جنگ 223

نرسیدن لشکر امام به لشکر معاویه و خطبه امام 225

فراخوان برای رفتن به جنگ با معاویه 232

غارت «بشر بن أرطاة» 235

حرکت بسر بن أرطاة به دستور معاویه 239

ورود بسر بن أرطاة به مدینه 239

جنایت های بسر در مکه و مسیر آن 241

دستور کشتن شیعیان تباه 242

کشتن فرزندان عبیدالله بن عباس 243

جنایات بسر بن أرطاة دريمن 244

خطبه امام برای جمع آوری نیرو 246

حرکت جاریه بن قدامه برای مقابله با بسر 249

توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام به جاریه 249

استقبال وائل بن حجر از بسر و کمک به او 251

ص: 302

جاریه بن قدامه در تعقیب بسر 252

پشیمانی مردم و قصد جنگ دوباره با شام و شهادت حضرت 253

تعقیب بسر در حجاز توسط جاریه 255

نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام بر بسر و عاقبت او 257

پیش بینی امام علیه السلام از عاقبت عدم مقاومت در برابر دشمن 259

به وضعی گرفتار می شوید که آرزو می کنید کاش همراه من می جنگیدید و کشته می شدید 261

زمانی به یاد می آورید که در جهاد چه منافی بود که یادآوری سودی ندارد 262

یا می جنگید یا گرفتار عذاب زمامداران بد می شوید 264

پس از من بلاها بر شما فرود خواهد آمد 265

پیش بینی اختلاف و کشتار پس از آن حضرت 267

سیره امیرالمؤمنین علیه السلام 271

سیره امام علی علیه السلام در مورد بیت المال مسلمانان 273

جارو کردن بیت المال 273

تقسیم مساوی بیت المال بین مردم 274

درخواست برخی اصحاب برای ترجیح اشراف 274

دوری کردن از حق خود در بیت المال 278

دستورات امیرالمؤمنین علیه السلام به عامل جمع آوری زکات 279

سیره شخصی امیرالمؤمنین علیه السلام 281

لباس خریدن امیرالمؤمنین علیه السلام 284

فقر امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت 285

اموال امام علیه السلام در زمان حکومت 287

مسلمان شدن دزد نصرانی با دیدن رفتار امام علیه السلام 287

شکایت اشعث از رفتار خوب امام علیه السلام با موالی (غیر عرب ها) 288

فهرست ها 295

فهرست منابع 295

فهرست تفصیلی 299

ص: 303

:A Translation of Al-Gharat

(Untold Years in the Rule of Imam Ali (as

With an Introduction by Ali Reza Panahian

Published by: Bayan Ma'navi Publications

ص: 304

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

